



در خدمت و خیانت
روشنفکران

جلد اول

نوشتہ

جلال آل احمد

در خدمت و خیانت روشنفکران

نوشته جلال آل احمد



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

جلال آل احمد

در خدمت و خیانت روشنفکران

جلد اول

چاپ اول: ۱۳۵۷ ه. ش

چاپ، چاپخانه سپهر

حق چاپ و انتشار چاپ اول منحصراً متعلق به شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است و در چاپهای بعدی اولویت در چاپ و انتشار با این شرکت است.

برای مهین ومیرزای توکلی

من دلم سخت گرفته است ازین
میهمانخانه مهمان کش روزش تاریک
که بجان هم - نشناخته انداخته است
چندتن ناهموار، چندتن خواب آلود، چندتن ناهشیار.

نیما یوشیج

فهرست

۹	درآمد
۱۷	۱. «روشنفکر» چیست؟ کیست؟
۵۰	۲. روشنفکر خودی است یا بیگانه
	ضمیمه اول: پیدایش روشنفکران
۸۹	آنتونیو گرامشی
	ضمیمه دوم: تخمین آمار صاحبان مشاغل روشنفکری
۱۱۰	در ایران
۱۲۷	۳. زادگاه‌های روشنفکری
	ضمیمه سوم: روشنفکران چینی و غرب
۱۸۹	وای. سی. وانگ
	ضمیمه چهارم: تصور «نخبه حقیقی» در علم الاجتماع
۱۹۹	و تاریخ
۲۰۷	استدراک

درآمد

در سلسله مراتب هر صنف و حرفه‌ای مثل نجاری یا کفاشی یا خیاطی و حتی رادیوسازی و تراشکاری — که از حرفه‌های جدیدند — مدارجی داریم مثل پادوئی، بعد شاگردی، بعد کارگری، بعد سرکارگری، بعد استاد کاری، بعد استادی. و هر کدام از این مدارج با اسمی و معنای مشخصی، و نشان دهنده یک درجه معین از یک سلسله مراتب شغلی. و حکایت کننده از تکاملی که در نفس پیمودن آن مراحل مستتر است. و نیز هر کدام از این تعبیرها که برشمردم با بار معینی از فرهنگ و سابقه‌ای و خاطره‌ای — و به هر صورت آشنا و در دسترس فهم همگان. چه برای من که معلم چه برای شاگردم — چه برای نفتی دوره‌گرد و چه برای رئیس شرکت نفت — چه برای زندانی و چه برای زندانبان. و نه هیچ چیز درین تعبیرها گنگ یا مرده یا از دور زبان بیرون افتاده. و همه زنده و حی و حاضر. که هر روز صدها بار بکارشان می‌بریم و با مصداق خارجی هریک از درجات آن صنفها و حرفه‌ها سروکار هم داریم. لوله بخاری گرفته است، یا درِ اتاق باد کرده، یا حوض تر کیده. می‌روی در دکان آهنگر یا نجار، یا سراغ بنای محل که: «خواهش

می‌کنم شاگردتان را بفرستید یک‌خرده کاری داریم...» و مبادا برای چنان کارهای خردی خود استاد را احضار کنی که نخواهد آمد.

یا در سلسله‌مراتب فرهنگی و آموزشی. نوآموز است در کودکستان. بعد دانش‌آموز است در دبستان و تا حدودی در دبیرستان. بعد دانشجو است در دانشگاه الخ... و معلم در سراسر این مدارج گرچه به هر صورت همان یک معلم است اما خود اسمها دارد و درجات مختلف. اسمها و تعبیرهایی که هر کدام حکایت‌کننده‌ای دقیقند، حتی از مقدار حقوق یک معلم، چه رسد به مقدار معلوماتش یا تصدیق-نامه‌هایی که گرفته. کمک‌آموزگار است در کودکستان. آموزگار است در دبستان. دبیر در دبیرستان. بعد استادیار است در دانشگاه. بعد دانشیار، بعد استاد و همین‌جور... و درست است که شباهتی لفظی هست میان «استاد» که آخرین عنوان برای یک معلم برجسته دانشگاه است و «استاد»ی که در آخرین درجات مثلا حرفه‌ای همچون جاری بسر می‌برد. اما متوجه باشید که دقت زبان محاوره حتی میان این دو را فرق گذاشته: اولی را «استاد» می‌گوییم و دومی را «اوسا».

یا در سلسله‌مراتب تصوف (که این روزها بسیار می‌کوشند تا از آن جانشینکی برای مذهب بسازند و ناچار باب روز است با «یک‌شاخ گل» رادیویی‌اش، و با «هو-حق» گفتن‌های مسخره‌قرتی‌ها و الخ...) با آن هفت شهرش که عطارگشت از سلوک در وادی طلب- بعد عشق- بعد معرفت- بعد استغنا- بعد توحید- بعد حیرت- بعد فقر و فنا... همه مقامات و درجات معین است و باید راهی را قدم‌بقدم پیمود تا از هیچی و پوچی، به چیزی و کسی رسید.

یا در سلسله مراتب مذهب. از «مقلد» بگیر تا «مجتهد» و «مرجع»، درجاتی هست با تکالیفی و وظیفه هر کس در هر یک از مراحل شعور دینی معین است.

یا در سلسله مراتب مانویان با «سماعون» (نیوشاکان) و «صدیقون» و «برخوان» ها.

یا در سلسله مراتب باطنیان و اسماعیلیان و... و در هر دستگاه یا بنیاد فرهنگی و اجتماعی دیگر مثل ورزش (با پروزن و سنگین وزن و الخ...) یا موسیقی (با متمایل - شنونده - علاقمند - منتقد - وارد - صاحب نظر - صاحب پنجه - استاد - صاحب مکتب و الخ...) که سراغ بدهید، چیزی در حدود همان درجات که در آغاز برش مردم معین است. و به هر صورت مدرج نشانه گذاری شده‌ای در دست هست با مفاهیم روشن و تکالیف و وظایف مشخص برای هر کس در هر درجه‌ای. و اگر در خانه حافظه نیز از مقوله‌های فرهنگی دیرینه سال چیزی دندانگیر حاضر و ناظر نداشته باشی برای شناخت آن مدرج‌ها و مشخصات هر درجه، کتابها هست و دفترها، و کافی است که یکیشان را ورق بزنی و با مختصر جستجویی بینی که هیچ نکته‌ای گنگ نمانده و تکلیف هیچ سالکی در هیچ مدرج اجتماعی یا فرهنگی، در حتی یک قدم سربه‌وا، نامعلوم نمانده است.

ازین دست هنوز مثالهای فراوان می‌توان آورد جا کی ازین که چه در حوزه مسائل فرهنگی و علمی، و چه در قلمرو مسائل اجتماعی و سیاسی، ما هرگز عادت به بی‌تکلیفی نداشته‌ایم یا به ابهام. اما من نمی‌دانم با این تعبیر «روشنفکر» چه باید کرد؟ و بدتر از آن با خود او.

با این اسم و مسامی که از صدر مشروطیت تا کنون بیخ ریش زبان فارسی و ناچار به سرنوشت فارسی زبانان بسته است. و نه محدود حصری دارد و نه مشخصاتی و نه تکلیفش روشن است و نه گذشته اش (و مگر با این مشخصات فعلی، روشنفکر گذشته ای و سنتی هم دارد؟) و نه آینده اش. آخر این «روشنفکر» یعنی چه؟ و یعنی که؟ روشنفکر کیست؟ کجای کدام مدرج جا می گیرد؟ و این مدرج فرهنگی است یا سیاسی و اجتماعی؟ یا علمی است؟ آیا مثل دیپلم و لیسانس یک تصدیق نامه علمی است؟ یا یک مقام اجتماعی است؟ آیا در آن حکایت گنگی از بازگشت به دستگاه متحجر «کاست» دوره ساسانی نیست؟ یا از یک نوع اشرافیت جدید که شهرنشین تازه پا دارد برای خود می تراشد؟ و بعد: اول چه چیز یا چه کس باید بود تا بعد روشنفکر شد؟ و پس از آن به کجا خواهد رسید؟ یا به چه درجه ای؟ و همین جور سؤال.

اگر فرض کنیم که به دلالت مفهوم ظاهری کلمه باید سراغ دنیای فکر و دانش و فرهنگ رفت — آیا می توان گفت که یک آدم اول بیسواد است، بعد باسواد می شود، بعد دیپلم می گیرد، بعد می شود روشنفکر؟ و بعد لیسانسیه و بعد دکتر؟ یا اول باید دکتر در یک رشته بود تا روشنفکر قلمداد شد؟ و آن وقت پس از آن؟ ...

از در دیگر وارد بشویم. آیا می توان گفت فلانی روشنفکرتر از بهمانی است؟ و اگر بتوان، آیا به این دلیل صفت تفضیلی بکار رفته که فلانی بیشتر از بهمانی درس خوانده؟ یا به این دلیل که فرنگ هم رفته؟ یا به این دلیل که کتاب هم نوشته؟ و نکند که روشنفکری اصلا یعنی فرنگ رفتگی؟ یا غرب زدگی؟ این آخری را به سرعت در «غرب زدگی»

نشان داده‌ام و گفته‌ام که چنین نیست. اما چنین که می‌نماید همین ابهام‌ها، و نیز بی‌جواب ماندن تمام سؤال‌هایی که برشمردم تا حدودی موجب شده است که هیچکس تا کنون هیچ ملأئی را، یا هیچ نویسنده مذهب‌ی را، یا هیچ واعظی را، روشنفکر ندانسته؛ گرچه شرایط اصلی روشنفکری (که پس ازین خواهم شمرد) نیز در آن ملأ یا واعظ یا نویسنده مذهب‌ی جمع باشد. درست است که سنت پرستی غالی و تعجر فکری روحانیت در اغلب موارد نفی‌کننده اصلی روشنفکری است (از این نکته هم به تفضیل سخن خواهد رفت) اما آخر باید یک جایی شرایط روشنفکری توضیح داده شده باشد و خود این تعبیر روشنفکر تا به آن حد صاحب معنی و حدود و تعاریف شده باشد که بتوان دید فرق یک ملأ با یک روشنفکر چیست یا در یک ملأ چه شرایطی از روشنفکری یا چه مقدماتی برای آن، جمع هست یا نیست.

به هر صورت می‌بینید که تعبیر روشنفکر با گنگی فعلی‌اش در معنی و مفهوم، راهنما به هیچ جا نیست. باز هم مثل بزنم: «باسوادتر» و «بیسوادتر» می‌گوییم، یا داناتر و نادان‌تر، یا باهوش‌تر و خنگ‌تر. اما «روشنفکرت» و «تاریک‌فکرت» چطور؟ پس آیا می‌شود استنتاج کرد که «روشنفکر» هم مثل «دانا» یا «نادان» یک صفت است؟ چون مفهوم متضادش را هم داریم—یعنی صفت مقابلش را؟ یا چون اصلاً نمی‌توان درجاتی برای روشنفکر و روشنفکری قائل شد، پس نمی‌توان آن را یک «صفت» دانست؟ پس روشنفکر چیست؟ آیا بیان یک حالت و کیفیت نیست؟ که هست. و حالت و کیفیت چه چیز یک آدم؟ قدو قامتش؟ لباس پوشیدنش؟ آداب معاشرتش؟ قدرت فکری‌اش؟

دانش و فرهنگش؟ یا برداشتی که از امور جهان دارد؟ گویا روشن باشد که روشنفکری دخلی به قد و قامت آدمی یا به سرووضعش یا به زن و مرد بودنش یا به پیرو جوان بودنش، ندارد. روشنفکری اطلاقی است در حوزه مسائل اندیشه و تعقل. در قلمرو بینش آدمی. در برداشتی که از امور روزگار دارد. علاوه برین گویا یک نکته دیگر هم دارد روشن می شود و آن اینکه روشنفکر و روشنفکری یک امر نسبی است. یعنی که اگر در فلان ده یک میرزا بنویس به علت بیسوادی عام اهالی روشنفکر و فهمیده تلقی بشود همان میرزا بنویس در شهر یکی از عوام الناس است. و آن وقت آیا به این تعبیر می توان «جهان دیدگی» را از لوازم روشنفکری دانست یا مقدمه اش؟ مثلاً آیا فلان پیرمرد دنیا دیده و سردوگرم روزگار چشیده و تجربه ها آموخته، در جمع خانواده اش با فرزندان و نوادگان و عروسان و دامادهای جوان—یک روشنفکر است؟ چون برای حل و عقد مشکلات خانواده نوعی کدخدایی می تواند؟ می بینید که باز هم نمی شود. پس بگذارید باز از یک در دیگر وارد بشوم. از در قلمرو اجتماعیات:

آیا روشنفکری یک درجه اجتماعی است؟ و روشنفکر عضوی از یک «طبقه» است؟ و می شود گفت طبقه روشنفکران؟ چنانکه در احزاب کمونیست عالم مرسوم است؟ که از «کارگران» و «کشاورزان» و «روشنفکران» به عنوان سه رکن اصلی سازنده بنای اجتماع سخن می گویند؟ یا به عنوان سه طبقه مختلف که ابزار کار مختلف دارند؟ و اگر کارگران و دهقانان عضو یک حزب کمونیست برگزیدگان طبقه خویشند، آیا می توان روشنفکران عضو همان حزب را هم برگزیدگان

طبقه خویش خواند؟ و مگر نه اینکه روشنفکران «برگزیدگی» را در هر جا برای خویش انحصار کرده‌اند؟ و آن وقت آیا لزومی دارد که از معارضه دائمی کارگران و روشنفکران در احزاب کمونیست مثالی بیاورم؟ می‌بینید که هنوز سؤالها بسیار است.

به هر جهت تنها وقتی می‌توان تکلیف روشنفکر و روشنفکری را معین کرد که به تمام سؤالهایی که گذشت پاسخی داده بشود و به بسیاری سؤالهای دیگر. مثلا به اینکه روشنفکران تا چه حد در طرح ریزی آینده یک مملکت مؤثرند؟ یا چرا در روزگار ما روشنفکران نیز به همان اندازه بی‌اعتبار شده‌اند که مالکان و دوله‌ها و سلطنه‌ها؟ یا چرا روشنفکران ایده‌آلها را به خاطر نان و آب فراموش کرده‌اند؟ یا اینکه آیا درست است که شرکت در قدرت حکومت‌های نفتی از روشنفکران سلب حیثیت می‌کند؟ و پس شرایط شرکت روشنفکران در قدرت حکومت‌ها چه باید باشد؟ و بعد وضع روشنفکران در قبال حکومت‌ها در مملکتی مثل ایران چه باید باشد؟ و بعد—چه فرقی‌هایی هست یا باید باشد میان روشنفکر ایرانی و اروپایی—در مقابل حکومت یا در مقابل مذهب یا در مقابل کمپانی خارجی؟ یا در مقابل استعمار؟

امیدوارم که جواب همه این سؤالها را درین دفتر بیابید؛ گرچه به صورت طرحی یا پیشنهادی. و اگر نیافتید نیز غمی نیست. که آخرین دعوی این دفتر و ضاحبش این است که طرح‌کننده سؤالهایی باشد در تمام این زمینه‌ها که برشمردم.

*

طرح اول این دفتر در دی‌ماه ۱۳۴۲ ریخته شد. به‌انگیزه...
 ۱۵ خرداد ۱۳۴۲... و روشنفکران در مقابلش دست‌های خود را
 به بی‌اعتنایی شستند. در اواخر ۱۳۴۳ دست‌نویس اول آن آماده شد
 که ده‌پانزده نسخه عکسی آن به دست دوستان و آشنایان رسید. در
 ۱۳۴۵ دو فصل آن در مجله «جهان‌نو» که دوست دیگرم رضا براهنی
 می‌گرداند درآمد. و اکنون نسخه کامل آن، پس از چندین بار زیرو
 بالاشدن. ترجمه‌های از متن انگلیسی را در آن سیمین کرده است که
 ازوجه تشکری می‌توانم کرد؟ آقایان فریدون آدمیت-غلامرضا امامی-
 ناصر پا کدامن-حسین ملک-خلیل ملکی-منوچهر هزارخانی هریک در
 تهیه متن‌هایی که درین دفتر به آنها مراجعه‌ای شده است راهنمایی‌ها
 کرده‌اند. به این صورت از همه ایشان تشکر می‌کنم و امیدوارم کاری
 شده باشد لایق ذکر نام ایشان. متن‌هایی که در ضمام آورده‌ام یا
 نه به آن کوتاهی بوده است که بتوان در متن کتاب پخششان کرد و یا
 نه به آن بی‌اهمیتی که بتوان سرو دستشان را برید و شکست. و اکنون
 در عین حال که متن‌هایی هستند مؤید اصل مطلب-به‌تنهایی نیز
 قابل خواندن و بهره‌بردند.

۱

«روشنفکر» چیست؟ کیست؟

(۱) «روشنفکر» چیست؟

«روشنفکر» تعبیری است که نمی‌دانم کی و کجا وجه کسی آن را به جای «انتلکتوئل»^۱ گذاشته. و این البته که ما بازاری است غلط. ولی مصطلح شده است. پس بگوئیم يك «غلط‌مشهور». و ناچار مجاز. نمی‌خواهم بگویم که چون يك نامگذاری غلط داشته‌ایم - یعنی چون يك مفهوم غلط ذهنی داشته‌ایم - ناچار غلط‌های دیگر و غلط کاریهای دیگر در عالم خارج به دنبال آن حادث شده. یا در دنبال يك اسم عوضی - مسما هم عوضی از آب درآمده. ولی آنچه در همین قدم اول روشن است اینکه «روشنفکر» را به عنوان ترجمه «انتلکتوئل» به ما تحویل داده‌اند. و چون ترجمه دقیقی نیست ناچار هدایت دقیقی هم به چیزی در آن نیست. و چون تکلیف خود این مفهوم تا کنون معلوم نبوده است عجیبی نیست اگر تکلیف آنکه چنین مفهومی به او اطلاق می‌شود نیز معلوم نباشد. به این طریق يك نکته دیگر هم روشن می‌شود و آن اینکه اگر بخواهیم تکلیف بحث روشن

1. Intellectuel.

باشد اول باید در معنی نامها و تعبیرها اتفاق نظر کنیم . پس ببینیم اصل فرنگی این تعبیر از کجاست و به چه معنی است . کلمه «انتلکتوئل» در زبانهای فرنگی از اصل «انتلکتوالیس»^۱ لاتین آمده . که نوعی اسم مفعول است . یعنی ترکیبی است صفت مانند از «انتلی گره»^۲ که مصدری است لاتینی - به معنی «فهمیدن» - درك کردن - یا هوشمندی . ناچار به جای «انتلکتوئل» بهترین تعبیر فارسی «هوشمند» یا «فهمیده» را باید می گذاشته ایم . یا با توجه به مفهوم اجتماعی کلمه و هدایت خاصی که در آن است از رهبری و پیشوائی - بایست «برگزیده» را یا «فرزانه»^۳ را یا «پشاهنگ» را به جایش می گذاشتیم . گرچه این هر دو سه کلمه از نظر معنی، با اصل دورند . با توجه به اینکه «انتلی گنسیا»^۴ را هم داریم که خود در زبانهای فرنگی از راه ادبیات مارکسیستی روس نفوذ کرده - به معنی جماعت هوشمندان و زیرکان روس که تربیت اروپائی دیده بودند و قادر بودند به درك زودرسی از وقایع اجتماعی ؛ و دعوی رهبری داشتند و خود پشاهنگ بودند برای هر تحول سیاسی و اجتماعی .

به این ترتیب است که «روشنفکر» به فارسی سرایت کرده . و چون درین دفتر نه دعوی لغت سازی هست و نه داعیه لغت پیرائی - و نه اصلاً احتیاجی به این کارها هست - و چون «روشنفکر» تعبیری است که نه زشتی خاصی دارد و نه گوش را می خراشد و نه چشم را ؛ و ناچار در زبان جاگرفته و جواز عبور یافته ؛ پس پردازیم به تحدید

1. Intellectualis. 2. Intelligere.

۳. و این تعبیری است که مجله «اندیشه و هنر» عنوان کرد . در شماره های

۶ و ۷ سال ۱۳۴۴ .

4. Intelligencia.

حدود آن در معنی و در عالم خارج . و غرض این دفتر یافتن حدود تعریف این اسم و این کلمه است از طرفی . و یافتن مشخصات مسمای این اسم . یعنی که طرحی ریختن از گذشته «روشنفکر» و پیشنهادی برای آینده اش . اینکه از کجا می آید و چرا می آید و به کجا رسیده و به کجا می رود یا باید برود . چون روشن است که اگر از اول به جای «انتلکتوئل» هوشمند را گذاشته بودیم یا فرزانه را یا دیگر تعبیرهای نیمه معادل را که برش مردم - کار آسانتر بود . گرچه مفهوم گنگ می ماند . چرا که هدایت خاص به « رهبری » در آن پوشیده می ماند . اما در معنی اسم و وظائف مسما گنگی پیش نمی آمد . و آنوقت هر کارگری - هر موسیقی دانی - هر آخوندی - هر معلمی - هر دلالی - یا هر وزیری می توانست هوشمند یا زیرک یا فرزانه یا برگزیده باشد یا نباشد . یا این یکی کمتر از آن یکی لایق چنین اطلاقی باشد . اما حالا که «روشنفکر» را داریم آیا می توان هیچ وزیری را «روشنفکر» ندانست ؟ یا ممکن است هر بقال و عطاری را روشنفکر دانست ؟ یا اصلاً روشنفکری در حوزه موسیقی و نقاشی هم مطرح هست یا می تواند باشد ؟ در حوزه معماری و دیگر هنرهای غیر کلامی چطور ؟ می بینید که روشنفکری گویا فقط در حوزه هائی مطرح است که با «کلام» سروکار داریم و با هدایت خاصی که «گفته» و «نوشته» دارد . به این طریق گمان می کنم در همین قدمهای اول به یکی دو نکته رسیده باشیم .

وقتی می گوئیم «روشنفکر» از نظر دستور زبان فارسی صفتی مرکب بکار برده ایم مثل «سفیدرو» یا «سیاه دل» . یعنی کسی که دلش سیاه است یا رویش سفید . پس روشنفکر نیز یعنی کسی که فکرش روشن

است . روشنفکر = دارنده فکر روشن . بیدقتی در ترجمه روشنفکر از « ایتلکتوئل » یکی از همین جا روشن می شود . آخر این چه جور جنمی است که فکرش روشن است؟ و مگر نه اینکه روشنائی یا روشن کنندگی لازمه هر فکری است؟ «فکر» (یعنی اندیشه) بمحض اینکه امکان فعلیت یا فعالیت یافت در انبان ذهن صاحبش روشنائی و وضوح پدید می آورد. یاد ر حوزه مسئله ای که موضوع فکر و اندیشه بوده . در این باره حرف آخر را «افضل الدین کاشی» زده . از «در ششم از سخن- در دانش و داننده و دانسته» :

«ما به لفظ دانش نخواهیم جز روشنی و پیدائی وجود چیزها . و نه بدانسته جز چیز روشن و پیدا . و نه بداننده جز علت و سبب روشنی و پیدائی چیزها . [و به روشنی و پیدائی نخواهیم مگر تمامی وجود چیز] و به بی دانشی نخواهیم مگر پنهانی و پوشیدگی وجود چیزها . و نه به نادانسته مگر پوشیده و پنهان . و پیدائی و پنهانی چیزها مردم را در خود بود . و به لفظ خود - نفس خواهیم در این موضع . که چیزها در نفس مردم یا پیدا یا پنهان باشند . چیز پیدا را دانسته و یافته گویند و ناپیدا را نادانسته و نایافته.»^۱

به این تعبیر شاید بهتر این می بود که «دانشمند» را به جای روشنفکر بکار می بردیم . اما خواهیم دید که دانشمند تعبیری است بسیار عام برای جمع کثیری که احتمالاً هیچ يك از شرایط روشنفکری در آنان جمع نیست . اما به هر صورت این نکته هم روشن شد که

۱ . جلد اول مصنفات افضل الدین محمد کاشی - انتشارات دانشگاه تهران -

به تصحیح مینوی و مهدوی . چاپ ۱۳۳۱ . صفحه ۵۳ (۱۹۷) .

«روشنفکر» کسی است که صاحب «فکر»ی باشد . یعنی اهل اندیشیدن باشد . یعنی اول کسی باید فکری داشته باشد و اندیشه‌ای، تابتوان او را روشنفکر دانست . و آنوقت آیا کسی که فکری دارد و اهل اندیشه است خود بخود روشنفکر هم هست ؟ یا باید حاصل اندیشه و فکر خود را به دیگران ابلاغ کند ؟ اینجاست آن هدایتی که در روشنفکری به مفهوم «رهبری» و «پیشوائی» هست .

از طرف دیگر اگر توجه کنیم که در همین فارسی ما، «کوته فکر» و «آزاد فکر» هم بکار می‌رود - اولی بی‌اینکه ترجمه از فرنگی باشد و دومی به ترجمه از *Libre Penseur* - و با فحوائی از آنچه در حوزه روشنفکری مطرح است - رضایت خواهیم داد که تا پیدا شدن تعبیر تازه‌تر و رساتر و زنده‌تری به‌همین «روشنفکر» قناعت کنیم و غم ریشه واصل و مشتقات را به لغت‌سازان بگذاریم و کارمان را دنبال کنیم .

در همین اول بحث فوراً باید تذکر داد که «روشنفکر» خود در اصل ترجمه‌ای است از «منورالفکر» که در دوره مشروطه باب شد . در همان زمان که فرزندان اشرافیت از فرنگ برگشته، قانون اساسی بلژیک را داشتند به اسم قانون اساسی ایران ترجمه می‌کردند . در همان زمان که مردم کوچه و بازار برای نامیدن چنین آدم‌هایی به تقلید از روحانیت «فکلی»، «مستفرنگ»، «متجدد»، «تجدد خواه» بکار می‌بردند . در همان زمان، آن حضرات خود را «منورالفکر» نامیدند . به ترجمه از *Les Eclairés* فرانسه . یعنی روشن شدگان . و ملاحظه می‌کنید که میان «روشن شدگان» و آنچه از افضل‌الدین نقل کردم چندان تبعاعدی نیست . گرچه آن حضرات مستفرنگ هرگز توجهی به چنین

متنی نداشته‌اند. شاید با میرزا آقاخان کرمانی و گردانندگان «صور اسرافیل» و نیز با منشآت ملک‌خان بود که این تعبیر سر قلم آمد که حرف و سخن تازه‌ای در سیاست و اجتماعیات داشتند و بیشتر توجهشان به پیشوایان قرن هجدهم فرانسه بود که خود را Les Eclairés (روشن شدگان) و دوره خود را قرن روشنائی = Siecle de la lumiere می‌نامیدند. و من در «غرب‌زدگی» بسرعت نشان دادم که همین سنگ اول بنا بود که کج گذاشته شد. اگر پیشوایان فکری آن دوره در فرانسه خود را چنین نامیدند شاید به این علت بود که دنیای تاریخ قرون وسطائی اروپا را که زیر سلطهٔ تحجر مسیحیت بود پشت سر گذاشته بودند. و شاید به تعبیر این بود که به مقدماتی از علوم دست یافته بودند یا به هنر؛ که موضوع دایرة المعارف می‌کردند. و شاید چون دوره «نوزائی» = رنسانس را گذرانده بودند و به هزار تعبیر دیگر. اما معلوم نیست پیشوای فکری صدر مشروطه به چه تعبیر حتی در نامگذارها از ایشان تقلید می‌کرد؟ آیا «رنسانس» را در هنر گذرانده بود؟ یا «دایرة المعارف» نوشته بود؟... این بحثی است که به جای خود خواهد آمد. فعلاً به این مطلب پردازم که در دنبال همین تعبیر «منور الفکر» بود که «تنویر افکار» شد سر لوحهٔ برنامهٔ مطبوعات و فرهنگ دوران مشروطه تا اوائل دورهٔ بیست ساله. و بعد هم که «پرورش افکار» دورهٔ بیست ساله پیش آمد (و آیا نه با ارتباطی با همین منور الفکری و تنویر افکار؟ یا به عنوان جانشین هدایت شده و تبلیغاتی آن؟) و لغت‌سازی فرهنگستان

۱. مراجعه کنید به صفحهٔ ۳۳ به بعد دفتر «غرب‌زدگی». دفتری که بعجله چاپ شد و مخفیانه پخش گردید و در باره اش بیشتر «هو» زدند تا نقدی، و بده بستانی، و جوابی به ایجاد شعوری؛ که تنها دعوی آن دفتر بود.

در ذهن حضرات «منورالفکر»ها اثر کرد - «منور» را ترجمه کردند به «روشن» و الف و لام عربی را هم برداشتند و یکمرتبه پس از شهریور ۱۳۲۰ دنیای ما پر شد از «روشنفکر»! از طرفی به عنوان جانشین روشن شدگان Les Eclairés و از طرف دیگر به عنوان میراث‌خوار هوشمندان و فرزاندگان Les Intellectuels.

نکته دیگری را که درباره معنی اصلی روشنفکری در همین آغاز کار باید توضیح داد این است که یکی از خواص روشنفکری یا از لوازم آن در تعبیر اصلی فرنگی‌اش - آزاداندیشی یا آزادفکری بوده است. یعنی Libre Penseur. و این آزاداندیشی البته که در مقابل سلطه مسیحیت کاتولیک با جبروت سلطنت زمینی پاپ‌ها در رم نوعی توجیه شده بوده است با آنچه از «انکیزیستون» خوانده‌ایم و آن گرفتاریها که برای امثال «گالیله» فراهم می‌کردند یا کشتاری که در قرن ۱۳ میلادی از «آلبی ژوا»ها در جنوب فرانسه کردند یا آنهمه جنگ‌های مذهبی سی‌ساله و صد ساله میان فرق مختلف مسیحیت که منجر شد به قیام «لوتر» در آلمان و تجدید نظر در اعتقادات و گریختن‌های مکرر از حوزه اقتدار پاپ. و کار این آزاداندیشی در کار حضرات روشنفکران فرنگ تا آنجا پیش رفت که به ارتداد کشید و بخصوص پس از آن آیه معروف مارکس که «مذهب افیون عوام الناس است» سر لوحه برنامه روشنفکری در فرنگ، شد. مخالفت با پاپ و کلیسا و مسیحیت، و جالب اینکه روشنفکران ما نیز بی‌اینکه مقدمات و مؤخرات کافی برای چنین ارتدادی در دست داشته باشند درین زمینه هم مقلدان صرف روشنفکر فرنگی درآمدند. و این نیز نکته‌ای است که به تفصیل از آن

سخن خواهم گفت . فعلاً پردازم به تعیین حد و حصر معنی «روشنفکر» . وقتی می گوئیم «روشنفکر» متوجه این نکته هستیم که هر آدمی در حدودی قدرت تفکر دارد . چه يك دهقان در رسیدگی به امور آب و گاو و مزرعه اش - چه يك نویسنده در برخورد با مسائل حیاتی و عمومی و کلی يك اجتماع . پس آیا می توان گفت در هر کس نطفه ای از روشنفکری هست ؟ یعنی اگر يك دهاتی بهتر از دیگران به امور آب و گاو و ملکش رسید آیا در میان همسران خود روشنفکر است ؟ می بینید که با این نوع مثالها از مقوله روشنفکری پرت می شویم . اما جواب چه مثبت باشد چه منفی همین سؤال خود نقطه اتکائی است زیر پای پیش بینی يك آینده وسیع برای روشنفکری . اما به هر صورت حدود این قدرت تفکر - حدود دنیای ذهنی يك آدم است . و بسیار ساده است که این دنیای ذهنی هر آدمی وقتی بسته است که دنیای خارجی در دسترس آن آدم بسته باشد . و برعکس . یعنی بستگی و گسترده گی دنیای ذهنی هر کس رابطه مستقیم دارد با تجربه ای که همان کس از دنیای خارج کرده . و این تجربه یا مستقیم است که به قول قدما «سیر آفاق» باشد . یا غیر مستقیم است ، از راه کتاب و مدرسه و معلم و آزمایش . و حتی سیر آفاق نیز وقتی عامل تحول در منش آدمی است که زمینه های اصلی تکامل روحی را در مدرسه به او داده باشیم . یعنی الفبای اکتساب علوم و تجارب را در اختیار او گذاشته باشیم . پس خیلی ساده است اگر هم درین آغاز کار حدس بزنیم که اساس روشنفکری در هر جا - چه ایران چه خارج - بر مدرسه نهاده است . و مدرسه یعنی چه ؟ یعنی کوچکترین واحد یا اولین حوزه آموزش فرهنگ و علوم . ازین مدرسه

به عنوان یکی از «خاستگاه»ها یا «زادگاه»های روشنفکری در صفحات بعد سخن خواهم گفت .

پس از این مقدمات اجازه بدهید اشاره‌ای هم بکنم به این نکته که وقتی می‌گوئیم «روشنفکری» متوجه هستیم که سخن از «روشن بینی» هم هست . البته نه به معنی مخصوصی که بر کار یکی از حواس اطلاق می‌شود . چون «دیدن» به معنی سباده‌اش (یعنی یکی از حواس) در پیچه‌ای است از دنیا به ذهن آدمی . و ناچار به فکرش . به این ترتیب «دید» هر کس ممکن است تنگ باشد یا گسترده . تاریک باشد یا روشن . اما می‌دانیم که ممکن است کسی کور باشد اما روشنفکر هم باشد و بعکس . پس غرض از دید (در جهان بینی) تنها دید چشم نیست . شاید همان باشد که قدما «چشم دل» می‌گفتند و ما امروز «جهان بینی» می‌گوئیم . پس در این قلمرو، «دیدن» به معنی بزرگتری مطرح است که «دید داشتن» باشد یا «قدرت دیدار» . یا «بینش» . همان جهان بینی . و این البته که از لوازم حتمی روشنفکری است . گرچه حتی به صورت ساده‌اش نیز «دیدن» - به عنوان یکی از حواس - در امر روشنفکری مؤثر است . چون در هر صورت «دید» یک آدم در ساختمان فکری‌اش همان اثری را دارد که قدرت یا ضعف عضلات دست یا پا در ساختمان بدن . اما دنیای دیده‌های فراوان را دیده‌ایم که خنگند و گنگ . و کتاب خوانده‌های بسیار را می‌شناسیم که هر را از بر نمی‌شناسند . و در کجا ؟ - در حوزه مسائل اجتماعی و ابلاغ حقیقت . (و متوجه باشیم که این سؤال و جواب یکی از خطوط اصلی تعیین کننده مرز روشنفکری است .) یا اگر کلی‌تر بگوئیم هر وقت سخن از صلاح جامعه می‌رود .

یا هر وقت که فرد از انفراد خود منفک می‌شود و به اجتماع می‌پردازد. و این یعنی از چاه و چاله خود و خانه خود و شهر و زبان خود و ولایت و مذهب خود در آمدن و جهان را به صورت واحد گسترده‌ای از بشریت دیدن با مردم و زبانها و آداب گوناگون و فرهنگها و مذاهب مختلف. یا به این معنی که از عهد بوق چشم پوشیدن با اعتقاداتش و آدمهاش که گمان می‌کردند اشرف مخلوقات اند و بر کره خاک منت نهاده‌اند. یا به این معنی که هر وضع موجود را قضای آسمانی نپنداشتن بلکه در صدد توجیه علتها و سببهای آن وضع بر آمدن. یا به این معنی که به جای تصور و خیالپردازی تنها در باره وضعی بهتر - جرأت اقدام برای ایجاد وضعی دیگر را در خود داشتن؛ و برای ساختن این «وضع دیگری» با مقایسه تاریخی و اجتماعی گز و مقیاسی هم در اختیار داشتن.

يك نکته دیگر. وقتی می‌گوئیم روشنفکر متوجه هستیم که «تفکر» آن قسمت از قدرت عقلانی است که می‌تواند از مجموعه انبان ذهن (تخیل - حافظه - احساس - و الخ ...) در هر لحظه آنچه را که لازم دارد برگزیند. و این گزینش مواد اندیشه، هر چه سریعتر و دقیقتر و به جاتر باشد ناچار قدرت تفکر حادتر، زنده‌تر و فعال‌تر است. و ناچار مقدمات روشنفکری در صاحب چنین اندیشه‌ای فراهم‌تر. اما به همان اندازه که يك کور مادرزاد حافظه بصری ندارد - یا يك کور مادرزاد حافظه سمعی - گذشته از اینکه هر يك از ایشان دنیای ذهنی ناقص‌تر و خام‌تری دارد تا يك آدم سالم - هر کدام از ایشان لنگی‌های دیگری نیز در کار سایر عوامل تعقل پیدا می‌کنند. مثلاً يك کور که رنگ را نمی‌شناسد ناچار نسبت رنگها را هم نمی‌شناسد. پس دنیای هنر نقاشی

به روی او بسته است و همینطور ... همین نسبت برقرار است در مورد کسی که رابطه علمی و علی‌اشیاء را نمی‌شناسد . یا از رابطه اقتصادی وقایع سیاسی و اجتماعی بی‌خبر است . پس بسته بودن کامل يك دريچهٔ ذهنی - در کار دريچه‌های ديگر نیز گرچه باز باشند اثر می‌گذارد . به هر صورت هر کس بسته به اینکه دنیای ذهنی خام‌تر یا پخته‌تری داشته باشد در مقابل وقایع و امور جهان عکس‌العمل‌های دیگری دارد . مثالی بزنم . زلزله‌ای رخ می‌دهد یا خورشید می‌گیرد . يك مرد عامی به عنوان عکس‌العملی در مقابل این دو واقعه نماز آیات می‌خواند . یا طشت مس می‌زند . چرا که علت زلزله و کسوف هر دو برای او ناشناخته است . برای او این هر دو از عالم «غیب» اند . و می‌دانیم که «خرافات» دريچهٔ دید مرد بدوی است به عالم غیب (متافیزیک) یا کلیدی است به دست او برای راه‌یافتن به عالم غیب . یا «حرز جواد»ی است در اختیار او برای دفع شراحتالی آن عوالم .

پس بنای عکس‌العمل مرد عامی درین موارد بر آموخته‌های شفاهی و سنتی است . یا بر تربیت کثوم ننه‌ای که بازگشتش به دورهٔ بدویت است که در آن ترس از مظاهر طبیعی عامل محرك انسان بود . ولی عکس‌العمل روشنفکر در مقابل چنین وقایعی بر شناخت علوم و تجربه و شناسائی جهان است که بازگشتش به دورهٔ تحول علمی و تکامل ابزار شناسائی و کشف دنیاهای جدید است . اولی بنای رفتارش بر «تعبد» است و پذیرفتن بی‌چون و چرای آنچه محیط و خانواده به او داده است . و بنای رفتار دومی بر تجربه است و بر علم و بر رها کردن تعبد . مثل دیگری بزنم . در ویت نام جنگ است . مرد عادی عامی یا از آن

بی خبر می ماند یا اگر خبردار شد - به علت نوع دوستی و خیرخواهی که ذاتی بشری است - آرزو می کند که آن جنگ هر چه زودتر تمام بشود یادست بالادعا می کند که تمام بشود . عین پاپ که مدام درین قضیه فقط دعا کرده است . اما يك روشنفکر به جستجوی علت چنین جنگی ریشه های استعمار و استعمار نو را می جوید و سرمایه داری بازار طلب و تعرض کننده را می بیند که دست از آستین تمام حقوق بشری در آورده و به اسم اشاعه تمدن و ممانعت از توحش ، هم کار برای کارخانه های اسلحه سازی فراهم می کند ؛ هم محصولات ساخته شده آن کارخانه ها را مصرف می کند ؛ (از کنسرو گرفته تا تانک و هواپیما) هم کارگر اضافی را به اسبم سرباز روانه میدان جنگ می کند ؛ هم از شر سیاهان که در داخل امریکا چه نابسامانی ها را موجب شده اند راحت می شود ؛ هم از شر «ویت کنگ»^۱ ؛ هم در جوار چین پایگاه نگه می دارد ؛ هم دیگر ملل استعمارزده را مرعوب می کند که مبادا روزی خیالی در سر

۱. دوازده درصد مردم امریکا سیاهان هستند . اما میانگین زادوولد آنها از سفیدان بیشتر است . پس یعنی نسبت جوان سرگردان و بی هدف میان سیاهان بیشتر است . در سال ۱۹۶۵ میلادی ۵۴/۷ درصد سیاهان کمتر از ۲۴ ساله ها بوده اند و سفیدها ۴۵ درصدشان . ناچار نسبت بیشتری از سیاهان به سربازی می روند . از جمع سفیدهایی که داوطلب سربازی می شوند ۱۴/۶ درصدشان به افسری می رسند اما از میان سیاهان فقط ۲/۳ درصدشان . سیاهان ۱۳/۹ درصد سربازان امریکائی را می دهند اما ۲۲/۱ درصدشان کشته می شوند . به این ترتیب جنگ ویت نام وسیله مؤثری است برای يك قتل عام دو جانبه . ترجمه شد به اختصار از حاشیه ص ۱۵۲۸ مجله تان مدرن Temps Modernes چاپ پاریس - شماره دسامبر ۱۹۶۷ .

پیاورند .

به این طریق می توان گفت که روشنفکری خاص دوره ای است که اجتماعات بشری دیگر نه به صورت گذشته و بر روال تعبد - یا به ترس از ماوراء طبیعت - اداره می شوند . زمانه ای که تحول فکری به دنبال اصل تجربه و تکامل ابزار (صنعت و ماشین) در پهنه گسترده تری از جماعات بشری (به کمک ابزار وسیع ارتباط) مظاهر طبیعی را از صورت پدیده های ترس انگیز بدر آورده و نشان داده است که در خلقت یا سرنوشت بشری - ایشان را تأثیری نیست . و اگر بتوان تعبیر عام تری آورد باید گفت که دوره روشنفکری دوره ای است که در آن آدمیزاد از عوامل طبیعی بریده و تنها مانده و سرنوشتش از سرنوشت آنها جدا شده . و خود را در مقابل سرنوشت خود تنها و بی هیچ پشتیبانی آسمانی یا زمینی می یابد ، و مجبور است که بی هیچ انتظاری از خارج یا از عالم بالا ، فقط به اتکای شخص خود عمل کند . مختار باشد . آزاد باشد . و مسئول .

واضح است که وقتی بی اثری عوامل طبیعی (همچون زلزله یا خسوف و کسوف یا سعد و نحس ایام و ستارگان) در سرنوشت بشری بر ملا شد ؛ در درجه اول خود تعبیر «سرنوشت» بی اعتبار می شود که به جای آن باید «سرگذشت» را گذاشت . و در درجه بعدی تمام محتوی آن قسمت از اخلاق و مذهب و قانون و سیاست که تکیه به این عوامل طبیعی یا ماوراء طبیعی دارند نیز معنی خود را از دست می دهند . اینکه تربت در دریای متلاطم بریزیم تا آرام شود - یا فلان دعا را صد بار بخوانیم

برای رفع سردرد - یا خود نماز آیات و الخ . . . یا مثلاً وقتی میکرب و با و طاعون شناخته شد این دو بیماری از صورت دو بلای آسمانی تنزل کردند و همدوش اسهال تابستانه نشستند . و مهمتر ازینها آنکه وقتی تأثیر عوامل ماوراء طبیعی در «سرنوشت» (یعنی که سرگذشت) آدمی رد شد یا به تردید واگذار شد ؛ آن قسمت از تأسیسات سیاسی و اخلاقی و مذهبی که خود را در سایه ماوراء طبیعت به نوعی اقتدار رسانده اند یا می‌رسانند - نیز بی اعتبار خواهد شد . یعنی که روشنفکری حوزه‌ای یا دوره‌ای است که در آن « ظل الله » بودن یا « آیه الله » بودن معنایی نخواهد داشت ^۱ .

۲) روشنفکر کیست ؟

با این مقدمات اکنون می‌توان نظر داد که آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی خود را بدست گرفت و در سرگذشت خود و هموعان خود مؤثر شد پا به دایره روشنفکری گذاشته . و اگر روشنفکری را تا حدودی آزاداندیشی معنی کرده‌اند نیز به همین دلیل است که روشنفکر - آزاد از قید تعصب یا تحجر مذاهب و نیز آزاد از تحکم و سلطه قدرتهای روز - خود را مسئول زندگی خود و دیگران می‌داند نه لوح ازل و قلم تقدیر را . بسیار واضح می‌نماید اگر در همین جا تذکر داده بشود که چنین نوع برخوردی یا جهان بینی و بینشی با امور زندگی ، هم «وظیفه» است و هم «کار» است و هم «حق» ، برای عده‌ای مخصوص - اگر نگوییم برگزیده - از هر اجتماع که در درجه اول در بند حوائج ابتدائی زندگی نیستند و در رفاه نسبی مختصری که

۱ . مراجعه بفرمائید به «خسی در میقات» . به همین قلم ، انتشارات نیل .

دارند و رسته از بند احتیاجات تن ، تازه دچار بند عقل شده‌اند. و از بند «خویش» که رسته‌اند به بند «دیگران» گرفتار آمده‌اند. به تعبیر دیگر روشنفکری هم از حقوق و هم از وظائف (هم مزد وهم شغل) دسته مخصوصی از مردم است که «فرصت» و «اجازه» و «جرات» ورود به «لاهوت» و «ناسوت» را دارند. یعنی فرصت و جرات و اجازه اندیشیدن درین دو مقوله را که امور آسمانها و اعتقادات و اصول (لاهوت) باشد. و امور زمین و مردمش وزندگیشان و چونی و چندی هایش (ناسوت). توجه کنید که سه شرط می‌گذارم: فرصت به معنی وقت فارغ - اجازه به معنی امکان و جواز و توانائی فکری - و جرات به معنی دل داشتن و آمادگی از درون فشارنده و نترسیدن .

به این طریق شاید اکنون بتوان توضیح داد که پس چه نوع کسانی نمی‌توانند به قلمرو روشنفکری در آیند :

اول) کسی که در بند تن و شکم است . چه به معنی طبقات استعمار شونده بگیریم که عمری در جستجوی لقمه نانی می‌دوند و تمام هم و غمشان صرف این می‌شود که شکم خود و فرزندان و بستگان خود را سیر کنند . چه به معنی آن دسته از مردم که مرکز عالم خلقت را اسافل اعضای خویش می‌دانند و گر چه فرصت و امکان اندیشه را هم دارند اما کاری با اندیشه ندارند . کارگر و زارع و پیشه‌ور در مقوله اول جا می‌گیرند که به جبر معیشت هرگز فرصت تفکر در لاهوت و ناسوت را نمی‌یابند. و این خود تنگ بشریت فعلی. که معنی زندگی اکثریت عظیم افراد خود را تا آن حد کاسته که عمری بنده شکم باشند یا مزدور معاش. و آدم بیغم و خوشگذران و خوش نشین و عیاش و الخ ... در مقوله

دوم جا می‌گیرد . کسی که اهل چون و چرا نیست و سر بی‌درد را به دستمال نمی‌بندد و غم‌دیگری را نمی‌شناسد و ماست خود را می‌خورد و حلیم حاج مبارق را بهم نمی‌زند و همه کسانی که ازین قبیل مثالها در باره‌شان يك تو مار است .

دوم) کسی که در بند تعصب است . خواه تعصب مذهبی خواه سیاسی . اگر تعصب را نفی کننده یکی یا دو تا از آن سه شرط که بر شمردم بگیریم (جواز فکری - و جرأت) پس يك «متشرع» که در بند «تعبد» است نمی‌تواند روشنفکر باشد. و نیز يك نظامی که در بند «تعبد» نوع دیگری است که «اطاعت کور کوران» باشد. می‌توان این هر دو دسته را که به هر صورت دعوی رهبری و پیشوائی دارند و اگر هم نداشته باشند به هر صورت از مدیران اجتماعند؛ از مقوله واحدی دانست که دوروی يك سکه‌اند . حضور این ، وجود دیگری را توجیه می‌کند یا ایجاب می‌کند. و بعکس . و هر دو دسته عمرشان صرف اطاعت «امر» می‌شود . امر حاکمی زمینی یا آسمانی - فرق نمی‌کند . بهتر گفته باشم ازین دو دسته یکی به اطاعت امر حاکم آسمانی تحمل ظمی را می‌کند که دسته دیگر - فرمانبران حاکم زمینی - عمله آن ظلم‌اند . و این یعنی پشت و روی يك سکه. به هر صورت فرمانبری و فرمانبرداری از سلب کنندگان روشنفکری‌اند . بحث در رد اطاعت از «قانون» نیست یا در رد اطاعت از دستوره‌های اخلاقی و مذهبی . بحث در لزوم یا عدم لزوم «تعبد» است در حوزه روشنفکری - که اختیار و مسئولیت و آزادی را برای آدمی عنوان می‌کند.

درین مورد بد نیست به يك نکته فرعی توجه کنیم و آن اینکه

«تعبد» (= فرمانبرداری . گوش بفرمان بودن) مشتق از «عبادت» (= بندگی) و «عبد» (= بنده) است . و «عبدالله» (= بنده خدا) در حوزه اسلام نه تنها از اسامی بسیار رایج است حتی اسم پدر پیامبر اسلام است . چرا که پیش از اسلام و در دوره جاهلیت اسامی «عبد منات» و «عبد اللات» و «عبدالعزی» در میان اعراب رایج بوده با توجه به این که از نظر لغوی میان «اللات» و «الله» فرقی نیست (جز «تا»ی تأنثی که در آخر اولی آمده) شاید برای حذف اسامی خدایان دیگر (لات و منات و عزی و الخ . .) دوره جاهلی بوده است که نامگذاری «عبدالله» میان مسلمانان صدر اول رایج شد و تا به امروز به صورت سنتی باقی ماند . ازین گذشته می دانیم که «بنده خدا» بودن یکی از بلندترین مقام های انسانی است در حوزه اسلام . و هر جدیدالاسلامی اولین اسمی که برمی گزینند یعنی برایش برمی گزینند - عبدالله است . آیا از این مجموعه نمی توان به اینجا رسید که رابطه خالق (خدا) و مخلوق (آدمی) در حوزه دین اسلام رابطه «مولا» به «بنده» است ؟ در صورتی که در دین یهود سخن از رابطه دو رقیب است و دو حریف^۱ . و در مسیحیت سخن از رابطه پدر و پسر است . و در مذاهب هندو و بودائی سخن از وحدت خالق و مخلوق . و به این طریق بی اینکه هیچ قصد مقایسه ای در کار باشد - آیا نمی توان به این نکته رسید که اگر سرمایه و سنت روشنفکری در حوزه اسلام بی رمق است یکی به دلیل این رابطه بنده و مولا نیست ؟ شواهد دیگری برای تأیید این «نظر» پس

۱. رجوع کنید به افسانه کشتی گرفتن یعقوب و یهوه . در باب سی و دوم از سفر پیدایش - تورات .

ازین فراهم خواهم آورد .

اکنون به مطلب خود بر گردیم. و آن اینکه «قانون» به هر صورت وضع شده «آدمی» است یا «آدمیان»، برای اداره امور «مردم». دستورها و آداب، اخلاقی و مذهبی نیز ازین مقوله‌اند. یا دست کم نوعی ملاک اخلاقی هستند یا جایگزین ابتدائی قوانینی که هنوز از طرف برگزیدگان مردم وضع نشده‌اند. و در مقوله روشنفکری بحث از رد و قبول آنها نیست. بلکه بحث در ساختمان فکری آدمی است بطور کلی. فکری که دائم محتاج بکن نکن باشد فکری است خام. به همین دلیل است که اغلب اجتماعات بشری یا اکثریت خلاق به صورت فعلی اداره می‌شوند. به ترس از قانونی دنیایی یا اخروی. زمینی یا آسمانی. و به تهدید از جهنم یا پل صراط یا سرنیزه یازندان. بحث در این است که در قسمت اعظم عمر، یک آدم را به ترس ازین نوع عوامل که برش مردم، در غم نان و آب و لباس و خانه نگهداشتن؛ یعنی آدمی را از صورت آدمیت خارج کردن و حکم حیوانات را بر او راندن - که اگر نخورد می‌میرد. یا اگر سرما بخورد از حمالی باز می‌ماند. این کاستن مقام والای بشری است.

به این ترتیب «روشنفکری» وقتی امکان حصول می‌یابد که آدمی فارغ از غم «فرزند و نان و جامه و قوت» بتواند «به سیر در ملکوت» پردازد. و دست کم ساعاتی در روز فرصت چنین «سیری» را داشته باشد. و نیز فارغ از «امر» حاکمان زمینی یا آسمانی، و آسوده از ترس بکن نکن‌های ایشان، جرأت چنین سیری یا امکانش را داشته باشد. شاید به این دلیل بوده است که در تعیین حدود مشخصات روشنفکری

کسانی از فرنگی‌ها مبنا را بر نوع کاری گذشته‌اند که آدمی می‌کند. و چنان که به جای خود بیاید، روشنفکران را پیش از همه در میان آن دسته از مردم می‌جویند که کار یلدی نمی‌کنند. یعنی کار بدنی و عضلانی. بلکه کار فکری می‌کنند یا کار روحی یا کار مغزی. اما از طرف دیگر می‌دانیم که به تعبیر مارکسیستی - «کار» عبارت است از آن مقدار «نیرو» یا «انرژی» که باید صرف بشود تا از ماده خامی جنسی یا متاعی قابل مصرف بوجود بیاید. و این «کار» در حوزه مسائل بشری گرچه به هر صورت از دو نوع خارج نیست - عضلانی و فکری - اما در حقیقت یکی است. البته چارپا و ماشین هم هست که از حوزه مسائل بشری خارج است. ولی درست که دقت کنیم خواهیم دید که کار حیوان و ماشین نیز حاصل همان کار دوگانه بشری است. یعنی حاصل کار عضلانی و روحی آدمی. که اکنون در حدودی شده‌اند یار و یاور او. با توجه به مزاحمت‌هایی که کار ماشین فراهم کرده است و جای بحث اینجا نیست.

در تأیید این قضیه - و در معنی «کار» و «فکر» و یکی بودنشان در آخرین تحلیل، اجازه بدهید مراجعه کنیم به حضرت «هایدگر» تا شاید تعبیر دقیقتری بدست بیاید و کارمان را در الباقی بحث آسانتر کند. او می‌گوید:

«در نوشته‌های جوانی مارکس که پس از مرگش منتشر شد آمده است که «آنچه ما تاریخ بشری یا تاریخ جهان می‌نامیم چیزی نیست جز استحصال بشری به وسیله کار آدمی. و این نوعی سرشت آدمی را می‌سازد» (نوشته‌های جوانی - جلد اول. صفحه ۳۰۷) خیلی‌ها این

نوع تفسیر تاریخ جهان را رد می کنند [...] اما هیچکس نمی تواند نفی کند که تکنیک و صنعت و بازرگانی به عنوان کار استحصال لاعن شعور بشر از خودش - امروزه به صورت نمایانی تمام واقعیت عالم واقع را تعیین می کند. تنها با این برداشت است که ما فوراً از مرزهای این دنیای خاص فکری خارج می شویم که جمله نقل شده از مارکس: تاریخ جهان = «کار استحصال لاعن شعور آدمی» در آن حرکت و فعلیت دارد. زیرا که کلمه «کار» در اینجا فقط به معنی نوعی تحرك و نتیجه اش مطرح نیست. بلکه به معنی و مفهوم هگلی اش مطرح است که فکر و اندیشه را مرحله ای از يك جریان منطقی (دیالک تیکی) می داند که به وسیله آن «شدن» عالم واقع، صورت می پذیرد و واقعیت واقع را تکمیل می کند. اینکه مارکس به خلاف هگل - اساس واقعیت را نه در فکر مجرد و شعور یافته به خویش می بیند که خود را و وسایل زیست خود را استحصال می کند - این قضیه مارکس را به مخالفت غائی با هگل و او می دارد. اما با وجود این مخالفت، هنوز مارکس در داخل حوزه متافیزیک هگل قرار دارد. زیرا که زندگی و سلطه واقعیت ها همچنان عبارت است از جریان تکامل «کار» به عنوان يك مرحله منطقی (دیالک تیکی) - یعنی يك مرحله تکامل یافته اندیشه و فکر - به حدی که جرم استحصال کنندگی در هر استحصالی - همان اندیشه باقی می ماند. چه به صورت اندیشه بغرنج و معمائی ماوراء طبیعی؛ چه به صورت اندیشه علمی و فنی؛ و چه به صورت ملغمه ای ازین هر دو. پس هر

استحصالی در قفس خود انعکاس (= تفکر)^۱ است. هر استحصالی اندیشه است.^۲

درین معنی دوسه جمله هم از «مرد انقلابی» آلبر کامو بیاورم که می گوید: «مرد انقلابی کیست؟ - کسی که «نه» می گوید. کسی که اگر طرد می کند صرف نظر نمی کند [...]». و قیام فردی Revolt عبارت است از حرکتی که آدم را از تجربه‌ای شخصی به صحت نظریه‌ای می‌رساند [...]». و انقلاب Revolution یعنی کوشش برای تطبیق عملی بر نظریه‌ای. و نیز برای اینکه دنیا را در چهارچوب نظریه‌ای معین طرح ریختن.^۳ ملاحظه می‌کنید که «عمل» و «نظر» به این توالی منطقی دنبال هم قرار گرفته‌اند: فعل - اندیشه. یا بعکس. پس چندان در بند افتراق کاردستی و کار فکری نمایم که از یک ریشه‌اند. به این ترتیب حالا می‌توان تعریفی را - گرچه نه بقطع و یقین اما به حدس و تخمین - نزدیک‌تر به حقیقت یافت و گفت که روشنفکر کسی است که فارغ از تعبد و تعصب و دور از فرمانبری، اغلب نوعی کار فکری می‌کند و نه کار بدنی. و حاصل کارش را که در اختیار جماعت می‌گذارد کمتر به قصد جلب نفع مادی می‌گذارد. یعنی حاصل کارش بیش ازینکه جلب نفع مادی و شخصی باشد حل مشکلی

۱. Ré - Flexion به همان عادت معهود هایدگر که با ریشه کلمات کار

می‌کند - به دو معنی «بازتاب» و «اندیشه» آمده.

۲. ترجمه شد به اختصار از ص ۳۳ مجله آرگومان Arguments چاپ

پاریس - شماره ۲۵ سال چهارم - چهارمین فصل سال ۱۹۶۵. که شماره‌ای است مخصوص به بحث در باره روشنفکران.

۳. نقل و ترجمه شد (به واسطه) از ص ۱۰۲۶ مجله Temps Modernes

شماره دسامبر ۱۹۶۶.

اجتماعی است . اما اگر گفتم « اغلب » به این دلیل است که شاید بندرت بتوان کار بدنی کننده‌ای را هم یافت که جزو روشنفکران باشد. به این ترتیب در میان صنف کارگر (نجار و بنا و آهنگر و آرایشگر و الخ...) یا دهقان یا پیشه‌ور کمتر می‌توان سراغ روشنفکری رفت . ولی در میان آن دسته از مردم که بکاری فکری مشغولند مثل نویسندگان یا معلمان یا منشی یا عالم یا واعظ می‌توان سراغ روشنفکر و روشنفکری رفت. واضح است که هر فردی از افراد این صنف‌های اخیر را نیز نمی‌توان الزاماً روشنفکر دانست . شرایطی که پیش ازین برشمرده‌ام لازم است. ولی به اعتبار کاری که این اصناف می‌کنند - به اعتبار سروکاری که با « کلام » دارند - به اعتبار « ابلاغ » و « رهبری » و « مدیریت » که در کارشان هست ؛ فرصت و اجازه و جرأت ورود به لاهوت و ناسوت برایشان فراهم‌تر است تا برای کارگران یا کشاورزان .

نکته‌ای که اکنون باید طرح کرد این است که در اجتماع آزاد - انتخاب هر يك ازین مشاغل دستی یا فکری که برشمرده‌ام برای هر کس آزاد است . یعنی باید آزاد باشد . مراجعه کنید به قانون اساسی و قوانین مدنی و منشور ملل و الخ... و هیچ منعی نباید در کار باشد که کارگر ساده‌ای مثلاً به علت پشتکار و تجربه و پیمودن مدارج شغلی به استاد کاری برسد و بعد به استادی و بعد به تخصص بیشتر و تحصیل بیشتر و بعد مثلاً به مهندسی یا کارشناسی . گذشته اینکه گاه گاه دیده شده است که حروف چین مطبوعه‌ای نویسنده از آب درآمده . یا آخوندزاده‌ای که آوازه‌خوان شده . به هر صورت بسیار واضح است که این بر رفتن از مدارج شغلی یا تغییر دادن نوع کار و حرفه وقتی بدست می‌آید

که پای مدرسه‌ای در کار باشد و تجربه‌ای و محیط آماده‌ای و تقاضائی. یاهمه این شرایط باهم. اما درست در همین وضع فعلی ما در ایران با ۷۵ درصد جمعیت سر و کار داریم که دور از شهرهای بزرگ، هنوز به رسم دوره ساسانی، مشاغل میانشان ارثی است. یعنی که در جامعه سنتی انتخاب مشاغل در کار نیست بلکه ارث بردن آن مطرح است. و در علی آباد و حسن آباد بندرت می‌توان به کشاورز زاده‌ای برخورد که به جای پدر خود ننشیند یا به آخوند زاده‌ای که آخوند نشود. حتی در اغلب شهرهای ولایتی و در محله‌های فقیرنشین شهرهای بزرگ نیز وضع از همین قرار است. و چرا؟ چون امکان انتخاب شغل نیست. یعنی که چون مدرسه نیست و کلاس تخصص دهنده نیست و تقاضای جدید نیست و چون زندگی سنتی به روال عهد خیش و لوله‌نگ و بوق سرد حمام و تپاله سوزاندن می‌گذرد. در چنین وضعی فرزندان ما تا مدت‌های مدید پس ازین، همان کاری یا شغلی را خواهند داشت که پدرانشان داشته‌اند. یعنی که حکم کلی اجتماع امروز ما - غیر از در شهرهای بزرگ - همان است که بر اجتماع طبقاتی (کاست) ساسانی صادق بود.

اگر بحث را در همین آغاز کار به این نکته ظاهراً فرعی کشاندم به این علت بود که می‌خواستم بپرسم آیا این خود یکی دیگر از دلائل گنگی حدود کار و وظایف و معنی وجودی روشنفکران نیست؟ یعنی روشنفکر ایرانی وقتی می‌بیند که دارد در چنین محیط سنتی بسر می‌برد که حتی آزادی انتخاب شغل در آن نیست و چه بسا لیاقت‌ها و استعدادها که در آن به هدر می‌رود آیا حق ندارد گمان کند (و البته که به غلط) که پس

خود او فردی است برگزیده - در حدود دبیران و روحانیان عهد ساسانی - که دسترسی به طبقه ایشان دشوار بود؟ به این ترتیب اولین مشکل روشنفکران در مملکت ما این است که با ملاک‌های دیگر و برای محیط‌های دیگر تربیت شده‌اند اما ناچارند درین محیط بسر ببرند. در بحث از زادگاه‌های روشنفکری توضیح خواهم داد که «فرنگ» و «مدرسه» های آلافرنگ ما چگونه جوانان را برای زندگی در محیط‌های فرنگی (متروپل) می‌پرورند و آنوقت ایشان را در حوزه‌های اجتماعات سنتی که گرفتار استعمارند رها می‌کنند. حاصل این مشکل اول، فرار مغزها هست - برخورد با اعتقادات سنتی هست - و در نتیجه، رها شدن مردم به حال خویش. و اگر روشنفکری هم در چنین محیط‌های سنتی دوام بیاورد بیشتر نوعی جانشین عوامل استعماری است یا دیلماج ایشان. و نه عضوی جا افتاده در جامعه سنتی.

پیش ازین از «مدرسه» به عنوان کوچکترین واحد یا اولین حوزه آموزش فرهنگ و علوم که زادگاه اصلی روشنفکری است سخن گفته‌ام. و طبیعی است اگر مکتب‌خانه‌های سنتی و مدارس طلبگی را از مقوله این نوع «مدرسه» بیرون بگذاریم. چنان که گذاشته‌ایم. به گمان اینکه مدارس طلبگی پیش از دوره روشنفکری نیز دایر بوده است اما تنها آخوند و فقیه و میرزا بنویس و منشی و شاعر تربیت می‌کرده. و هم این جوری بوده است که اولین سنگ تفرقه را میان روشنفکر امروزی و محیط سنتی افکنده‌ایم. آن هم تنها به اعتبار اینکه روشنفکر امروزی در کلاس مدارس روی صندلی و پشت میز می‌نشیند و تربیت شده دیروزی در مکتب‌خانه‌های سنتی روی زمین می‌نشست.

غرضم از طرح قضیه به این صورت عوامانه - عوامانه کردن يك مسئله مهم نیست . بلکه توضیح دادن این نکته است که اگر روشنفکری با علوم جدید رابطه جدی دارد - یعنی روشنفکری وقتی در يك اجتماع مطرح می شود که علوم جدید در آن اجتماع پایگاههای مستقر یافته باشد - یعنی مدارس و آزمایشگاههای جدید به صورت عضوهای زنده در تن آن اجتماع حیات فعال یافته باشد - پس چرا ما آمدیم و از روز اول در اوان دوره قاجار به جای اینکه علوم جدید را وارد مدرسه های قدیم کنیم مدرسه های تازه ای سوای آنها برای علوم جدید ساختیم ؟ و به این طریق خط بطلان کشیدیم بر تمام مؤسسات فرهنگی سنتی ؟ و تازه در مدارس جدید و از دانشگاههای جدیدمان نیز نه چندان تحقیقی یا مطالعه ای یا طرح تازه ای یا خدمتی به عالم علم کردیم . و اکنون در عین حال که مثلاً ساختمان دانشگاه « کمبریج » انگلستان تقلید مدرسه مادر شاه است در اصفهان ؛ ما مثال مدرسه مادر شاه را بدل به موزه کرده ایم و آنوقت دانشگاه اصفهان باز کرده ایم که چه بکند ؟ که فقط « لیسانسیه » تحویل بدهد . و راستی کدام يك از دانشگاههای جدید ما حیات فعال علمی دارند ؟ به این طریق هم سنت را خراب کرده ایم و هم تجدد را . هم از دیروز مانده ایم و هم از امروز . فوراً توضیح باید داد که موضع گرفتن های تعصب آمیز روحانیت در آن دوره قاجار یکی از علت های این تفرقه بزرگ بود . امامه علت ها نبود . می شنویم که میرزا حسین خان سپهسالار به کفارۀ ساختن دارالفنون - مسجد سپهسالار را ساخت^۱ . یا توجه کنید به این

۱ نقل شفاهی می کنم از حضرت فریدون آدمیت .

یکی دوسند که می آورم :

« مشیرالملك برای اینکه محصلین این مدرسه (دارالفنون) بکلی از حقوق اسلامی عاری نباشند درس فقه را هم یکی از مواد تحصیلی قرار داد . اما علمای وقت که [. . .] فرا گرفتن فقه را در حدود و صلاحیت طلاب علوم دینی می دانستند هیچکدام تدریس فقه را در آن مدرسه قبول نکردند . »^۱

یا: - « یکی از وکلای کرمان به نام بحر العلوم صحبت رئیس مجلس (اول) را که لایحه انجمنهای ایالتی را می خواند قطع کرد و به اصرار خواست کلمه موزه و تأثر از متن لایحه حذف گردد زیرا موزه و تأثر مخالف احکام اسلامی و بنابراین ناپاک هستند . »^۲

یا: - « سید محمد مجتهد (طباطبائی) که بالنسبه روشن بین و نمونه مجتهد غیر عادی پا کد امنی است اغلب چیزهایی می گوید که اندیشناکی طبقه روحانیون را نسبت به آینده می رساند . وقتی که موضوع محاکم عدلیه بمیان بود او در مصلحت تأسیس آنها اظهار تردید کرد و به نیشخند گفت با احداث اینگونه محاکم دیگر چه کاری باقی می ماند که به ملایان سپرده شود ؟ »^۳

گرچه این دوسند اخیر مستخرجی است از نامه « والتر اسمارت »^۴ که منشی سفارت انگلیس بوده است در تهران آن زمان ؛ و در جلسات

۱. نقل از « راهنمای دانشکده حقوق » سال ۷ - ۱۳۴۶ . صفحه ۲۱ . چاپ کیهان .

۲. نقل از مقاله « برخورد عقاید و تکامل پارلمانی در مجلس اول » به قلم فریدون آدمیت . در مجله سخن شماره تیر ۱۳۴۴ . ص ۷۰۴ .

۳. از همان مقاله . ص ۷۰۵ .

4. Walter Smart.

مجلس اول به تماشا حاضر می‌شده و به هر صورت ذوق زدگی خاصی دارد در گزارش‌هایی که به وزارت خارجه متبوع خود می‌فرستاده . و پیدا است که نوعی به‌به‌کننده به قضایاست نه ناظر بی‌غرض - اما به هر صورت حکایت از امر واقع کرده . که نمونه‌هایش را در هر تاریخ مشروطه یا تاریخ قاجار می‌توان دید . اما اگر بیطرفانه بنگریم و متوجه بدبینی شدید روحانیت او ان قاجار نسبت به مستفترنگ‌ها باشیم و آن تجربه میرزای شیرازی و فتوای تحریم تنباکو که دلالتش ملک‌خان پیشوای روشنفکری بوده است ؛ خواهیم دید که اساس کج از زمان‌های خیلی پیش گذاشته شده است و به هر صورت همین جوریه‌ها است که اولین برخوردهای غلط شرق و غرب در ایران - که در حقیقت برخوردهای استعماری و استعمارزدگی است - نتایج خود را بار می‌آورد . نتایجی که پیش از همه عاید خود روشنفکران شده است . در همین مدت کوتاه از آغاز پیدایش « منورالفکر » ها در صدر مشروطیت ، تا رسیدن دوره بی‌اعتباری روشنفکران در روزگار ما و جای پرداختن ایشان به کارشناسان و کاغذبازان و « تکنوکرات‌ها » (تخصص‌بازان) و جامعه‌شناسان و اقتصاددانان و غیرهم... روشنفکران با همه اهمالی که در تعیین حدود و ثغور معنای اسم خود و نیز در تعیین وظائف فردی و اجتماعی خود کرده‌اند ؛ به علت همین برخوردها که برش مردم ؛ و به علت موضع‌گیری‌های روحانیت و روشنفکری در قبال‌هم - روشنفکران در زبان مردم عادی معنایی گرفته‌اند و حدودی یافته‌اند و مشخصاتی پیدا کرده‌اند . اول این حدود و مشخصات عوامانه را بیاورم . برای مردم عادی کوچه و بازار و روستا « روشنفکر » در آغاز « فکلی » بود .

و «متجدد» و «مستفرنگ» و «دزنفکته»^۱ و تا حدودی «قرتی» و «مکش مرگ ما» و ازین قبیل ... اما امروزه روز روشنفکر رساننده این معانی دیگر است :

اول) فرنگی مآبی . کسی که لباس و کلاه و کفش فرنگی می پوشد . دستش رسید مشروب می خورد . روی صندلی می نشیند . ریش می تراشد . کراوات می بندد . با قاشق و چنگال غذا می خورد . لغت فرنگی بکار می برد . یا به فرنگ رفته است یا می خواهد برود . و در هر فرصتی از فرنگ مثال می آورد یا از امریکا (یعنی از «متروپل») ، میکرب می شناسد . طب هندی و یونانی قدیم را با سرد و گرم غذاها و الخ . . . منکر است و همه اش از «ویتامین» و «کالری» حرف می زند . سینما می رود . رقص می رود و الخ . . .

دوم) بیدینی یا تظاهر به آن یا سهل انگاری نسبت به دین . یعنی که روشنفکر اعتقاد به هیچ مذهبی را لازم نمی داند . به مسجد نمی رود . یا بهیچ معبد دیگری . اگر هم برود کلیسا را به علت «ارگی» که در آن می نوازند بر دیگر معابد مرجح می دارد . نماز خواندن را اگر هم لغو نداند نوعی ورزش صبحانه می داند . هم چنین روزه را که اگر بگیرد برای لاغر شدن می گیرد . یعنی اگر از ته دل هم لامذهب نباشد اعمال مذهبی را با شرائط روز توجیه می کند و با مقدمات علمی^۲ .

۱. Desinfecté = عفونت زدائیده . ضد عفونی شده .

۲ . رجوع کنید به «مطهرات در اسلام» به قلم مهندس بازرگان استاد دانشگاه که در آن «کر» بودن آب را از نظر علمی توجیه کرده . و نیز به دیگر نوشته های همین نویسنده که جمعا در چنین حوزه ای قلم می زند . و می خواهد دین و مذهب را برای این دسته از فرنگی مآبها توجیه کند .

سوم) درس خواندگی . و این در اصطلاح عوام آخرین شرط روشنفکری است نه اولین آن . يك روشنفکر دیپلمه است یا لیسانسیه . یا ازینجا یا از فرنگ . و البته اگر از فرنگ فارغ التحصیل شده باشد یا از امریکا - در ذهن عوام روشنفکرتر است . یا خودش خودش را نسبت به محیط ، روشنفکرتر می داند . فیزیک و شیمی را مختصری می داند . اما حتماً درباره «روانشناسی» و « فروید » و «جامعه شناسی» و « تحلیل روانی » صاحب نظر است . یعنی در باره علوم می که خیلی طول دارد تا علم بشوند سخت پافشاری می کند . در تفصیل همین مشخصات رجوع کنید به «غرب زدگی» .

اینها برداشت عوام است از روشنفکری . یا برداشتی عوامانه . گر چه برداشت خود حضرات « روشنفکران » هم باشد . یعنی ساده کردن مشخصات دیگری است که در زیر خواهم شمرد :

اول) بیگانه بودن نسبت به محیط بومی و سنتی . با تاریخ و مذهب و زبان و فرهنگش . و بی اعتنا بودن نسبت به تمام آنها . و مدام توجه داشتن به ملاک‌هایی که از « متروپل » و درباره « متروپل » با خود آورده . از آداب و رسوم گرفته تا تاریخ و سنت و زبان و فرهنگش . یعنی که در يك محیط بومی به صورت عامل فرنگ و امریکا بسر بردن . و دست بالا با آرزوی اینکه محیط بومی و سنتی را نیز به صورت آن محیطها در آوردن .

دوم) جهان بینی علمی داشتن . قضا و قدری نبودن . بانظر علمی و انتقادی به امور دنیا نگریستن و به هر صورت و در هر مورد گزی برای مقایسه در دست داشتن - گرچه این مقایسه اغلب به ضرر محیط‌های

بومی و سنتی در آید که یا مستعمره اند یا نیمه مستعمره . و به نفع محیط های «متروپل» باشد که اغلب از مراکز استعمارند .

اینهاست مشخصات عوامانه و غیر عوامانه روشنفکری در ایران . البته مشخصاتی که در برخورد اول بچشم می آید . مشخصات دیگری نیز هست که به جای خود خواهد آمد . اکنون بر مبنای همین چه در نظر اول بدست آمده بینیم که روشنفکری به صورتی دقیق تر یعنی چه ؟ تا ازین راه دریابیم که پس روشنفکر کیست ؟

روشنفکر در ایران کسی است که در « نظر » و « عمل » به اسم برداشت « علمی » اغلب برداشت « استعماری » دارد . یعنی از « علم » و « دموکراسی » و « آزاداندیشی » در محیطی حرف می زند که علم جدید در آن هنوز پا نگرفته - و مردم بومی (= دموکراسی) را نمی شناسد تا ایشان را لایق « دموکراسی » بداند - و آزاد اندیشی را هم نه در قبال حکومت ها ، بلکه فقط در قبال بنیادهای سنتی (مذهب - زبان - تاریخ - اخلاق - آداب) اعمال می کند . چون بکار انداختن آزاد-اندیشی در قبال حکومت و بنیادهای استعماری و نیمه استعماری اش دشوار است . به دلیل اینکه سانسور هست . و از همین جا برمی خیزد کسروی شدن ها و بعد تکفیر روحانیت و بعد بی اثر ماندن روشنفکر در اجتماع . و این تازه در صورتی است که حبس و تبعید و ترور و تیرباران شدن در کمین روشنفکر نباشد . همچنان که در مورد میرزا آقاخان کرمانی بود یا در مورد ارانی یا در مورد خود کسروی . در چنین وضعی است که اغلب روشنفکران ایرانی در طول این هشتاد و اندی سال قرن چهاردهم هجری قمری بسربرده اند . یعنی پیش ازین

که متوجه باشند که در يك حوزه نیمه استعماری عمل می کنند گمان کرده اند که در حوزه « متروپل » بسر می برند . بی توجه به مقاصد استعماری غرب ؛ و نیز بی توجه به اصالت های سنتی و بومی که اغلب هدف اصلی هجوم استعمار بوده اند .

فرق اصلی روشنفکر ایرانی و روشنفکر غربی - به فرض اینکه هر دو از يك سرچشمه سیراب بشوند یا بایست سیراب شده باشند - درین است که روشنفکر غربی در حوزه « متروپل » (= پایتخت) بادیستی باز در تجربه به تمام مؤسسات آموزشی و آزمایشگاهی و موزه ها - که همه از راه غارت مستعمرات غنی شده اند - قدرت این را یافته است که به جای ماوراء طبیعت باستانی ادیان ، ماوراء طبیعت جدیدی را بجوید که جهان بینی علمی دارد و بر بنای آزاداندیشی نهاده است . اما روشنفکر ایرانی که در يك حوزه نیمه مستعمراتی بسر می برد بی دسترسی به آن مؤسسات که از وبه غارت رفته ، و بی هیچ سهمی در دنیای پر خورد آزاده عقاید و آراء (به علت بیسوادی اکثریت و ...) در قدم اول با هجوم روز افزون استعمار طرف است که به همراه تکنولوژی و محصولات ساخته خود ، آراء و معتقدات و آداب خود را نیز می آورد . و هم چنان که ابزارهای سنتی و بومی را از معرکه حیات خارج می کند اندیشه ها و اعتقادات سنتی را نیز بی اعتبار می کند . مهم نیست که آسیاب های دزفول موتوری بشوند . مهمتر این است که ملاک ارزش اخلاقی دزفولی ها به چه چیز جای خواهد پرداخت ؟ هجوم استعمار به تنها به قصد غارت مواد خام معدنی و مواد پخته آدمی (فرار مغزها) مستعمرات صورت می گیرد ؛ بلکه این هجوم - زبان و آداب و موسیقی

و اخلاق و مذهب محیط‌های مستعمراتی را نیز ویران می‌کند. و آیا صحیح است که روشنفکر ایرانی به‌جای ایستادگی در مقابل این هجوم همه‌جانبه - شریک جرم استعمار بشود؟

اگر روشنفکر خود را تنها یک محصول غربی بداند ناچار در هر کجای دنیا که افتاده باشد توجهش فقط به «متروپل» است. به کعبه‌ای که در آن و باملاک‌های آن پرورده شده. و چون ماهی است که فقط در آب «متروپل» می‌تواند شنا کند کوشش دارد که محیط‌های بومی را نیز به‌چنان آبی بدل کند، اما «متروپل» ازین محیط‌های بومی جز مواد خام معدنی و مواد پخته و رسیده آدمی چه می‌خواهد؟ و رفتار او نسبت به این محیط‌های بومی چیست جز حکومت‌های مستبد نظامی برایشان گماشتن و... همان استعمار؟ پس چنین روشنفکری یک عامل استعمار است. و به این دلیل با محیط بومی خود بریده است. متوجه مسائل بومی و سنتی نیست. یا اگر هست نه به قصد حد مشکلات آن - که به قصد انتفای آنها قدم و قلم می‌زند. اما از طرف دیگر چون مجموع عوامل انسانی و حیاتی و فرهنگی و اقلیمی و سنتی که سازنده تمدنی بومی است به هر صورت مقتدرتر از جامعه روشنفکران وارداتی عمل می‌کند - یعنی مقاومت می‌کند - پس روشنفکر وارداتی روز بروز وازده‌تر می‌شود و تنها مانده‌تر و شکست خورده‌تر. و به این دلیل اغلب اوقات برای شکستن عوامل مقاوم بومی به عوامل غربی (= استعماری) تکیه می‌کند تا شاید بقدرت آنها محیط زندگی خود را آماده‌تر کند. تمام روشنفکرانی که از شکست مبارزه نفت به بعد در ایران مصدر کارهای حکومتی بوده‌اند ازین مقوله‌اند. به استثنای انگشت شماری.

اما اگر روشنفکر را « وجدان بیمار » يك جامعه فرض کنیم - چنانکه «سارتر» و «راسل» و دیگران در مورد فرنگ کرده اند - وقتی این « وجدان بیمار » در جوامع اروپایی و امریکایی از غارت استعمار فریاد می زند؛ « وجدان بیمار » اما بیدار ممالک غارت شده باید از غارت شدن به دست استعمار بنالد . اولی به دلیل شرکت غیر مستقیم در « عامل » بودن و دومی به علت شرکت غیر مستقیم در «معمول » بودن . پس اگر اولی ممانعت می کند از «غارت کردن» - دومی باید ممانعت کند از «غارت شدن». نه اینکه کمک دهنده باشد به چنین غارتی . به این طریق در روزگاری که دیگر بزحمت می توان از همبستگی بین المللی طبقه کارگر حرف زد - چون که کارگران ممالک غارت کننده وسیر ، خود عاملان استعمار کارگران ممالک غارت شده و گرسنه هستند - هنوز می توان از همبستگی بین المللی روشنفکران سخن گفت که عده قلیلی ازیشان چه در حوزه های «متروپل» و چه در حوزه های مستعمره و نیمه مستعمره در مقابل واقعیت استعمار راه و روش واحد دارند .

۲

روشنفکر خودی است یا بیگانه ؟

(۱) روشنفکر از نظر غربی و در غرب

اکنون بجاست که سراغ خود غربی (فرنگی و امریکایی) برویم که روشنفکری را به معنی جدیدش به دنیا داده . یادست کم مدعی چنین دهشی است . و ببینیم که او خود روشنفکر را چگونه معنی می کند و او را که می داند و چه حد و حصری برایش قائل است و چه تکالیف و وظایفی . این کار دست کم دو حسن دارد . یکی این که سنگها را در اول کار و می کند و حدود تعریفها را در حوزه گسترده تری از امکانات طرح می کند . دیگر این که کمک می کند به روشن شدن وجوه امتیاز یا اختلاف روشنفکر ایرانی فارسی زبان، با روشنفکر غربی (با هر زبانی که دارد).

نخست سراغ فرهنگها برویم . « فرهنگ آکادمی فرانسه »

چاپ ۱۹۳۵ می نویسد :

« روشنفکر به کسانی گفته می شود که به کار گرفتن فکر و هوش در زندگی ایشان مسلط بر دیگر امور است . به این معنی يك روشنفکر

معمولا نقطهٔ مقابل کسی است که کار دستی می کند .^۱ شاید باتکیه به همین نظر و به قصد تفسیر آن است که اتیامبل Btiamble از نویسندگان و منقدان معاصر فرانسه که در حدودی در صف مقابل « سارتر » قلم می زند نوشته که « معنی وسیعتر روشنفکر آن است که صرف نظر از عقاید ذهنی و روانشناسی خاصی که او دارد - برای کار کردن، بیشتر سلولها و یاخته های مغز و اعصاب خود را بکار می گیرد تا یاخته های عضلانی را . . . چنین است وضع يك نقاش یا يك وکیل دعاوی یا يك استاد دانشگاه یا يك نویسنده و . . . »^۲ از طرف دیگر « کنگرهٔ اتحادیهٔ بین المللی کارگران روشنفکر » که در ۱۹۵۲ در پاریس منعقد شد؛ به وسعت نظر بیشتری تعبیر زیر را برای روشنفکر پذیرفت : « روشنفکر کسی است که فعالیت روزانه اش مستلزم نوعی کوشش فکری باشد، آمیخته با ابتکار و ابراز شخصیت . و بصورتی که این نوع فعالیت فکری بر فعالیت های بدنی روزانه او بچربد . »^۳ گرچه این تعبیر هنوز اندکی گنگ است اما همین کنگره در دنبال این تعبیر، فهرست مفصلی را به عنوان صاحبان مشاغل روشنفکری در چهار مقولهٔ اسامی زیر پذیرفته :

« مقولهٔ اول - هنرها و ادبیات . شامل هنرهای مصور و مجسم . ادبیات . تئاتر . سینما . موسیقی و علوم صرف .

« مقولهٔ دوم - مشاغل آزاد . شامل مشاغل قضایی، طبی (باضمائم)

1. Les intellectuels. Par. Louis Bodin (Que Sais - je?) Paris ,1962 P : 4
 اغلب مطالب این کتاب از يك شمارهٔ مخصوص مجلهٔ « آرگومان » گرفته شده است که در صفحهٔ ۳۷ از آن مطالبی نقل کردم .

۲. همان کتاب ص ۲۰ .

۳. همان کتاب ص ۱۳ .

و مشاغل آزادگوناگون .

« مقوله سوم - کارگران روشنفکر مزدور. شامل مهندسان و کادر های عالی . هیئت آموزشی و کارمندان. متخصصان فنی و کادر های نظارت کننده بر صنایع .

« مقوله چهارم - کارگران روشنفکر جوان. شامل دانشجویان دانشگاه بطور اعم . »^۱

بنا به آنچه درین فهرست گذشت و نیز طبق تحقیقی که « مؤسسه ملی آمار و تحقیقات اقتصادی » فرانسه کرده در سال ۱۹۵۴ جمع کل روشنفکران فرانسه چنین بوده :^۲

وضع مشاغل روشنفکری فرانسه مطابق آمارگیری سال ۱۹۵۴

۱- در آموزش و پرورش	۱۱۹۷۸۰	مرد	۱۹۶۷۰۰	زن	جمع	۳۱۶۴۸۰ نفر
۲- در بهداشت	۷۵۰۰۰	»	۲۸۲۲۰	»	»	۱۰۳۷۲۰
۳- در مشاغل قضایی	۳۵۰۶۰	»	۲۰۴۰	»	»	۳۷۰۰۰
۴- مدیران عالی رتبه اداری	۱۹۹۳۶۰	»	۲۶۹۴۰	»	»	۲۲۶۳۰۰
۵- مهندسان	۱۱۳۰۶۰	»	۲۱۴۰	»	»	۱۱۵۲۰۰
۶- مشاغل روشنفکری گوناگون	۱۹۲۶۰	»	۹۳۴۰	»	»	۲۸۶۰۰
۷- هنرمندان	۳۸۴۸۰	»	۲۲۵۸۰	»	»	۶۱۰۶۰
۸- در امور مذهبی	۵۲۲۲۰	»	۱۱۸۱۲۰	»	»	۱۷۴۳۴۰
۹- در ارتش	۲۶۳۴۰	»	۲۸۰	»	»	۲۶۶۲۰
۱۰- ناشر و کتابفروش	۷۷۲۰	»	۹۷۴۰	»	»	۱۷۴۶۰
جمع کل	۶۹۰۷۸۰	»	۴۱۶۱۰۰	»	»	۱۶۰۶۸۸۰ نفر

اماد فرهنگ فلسفی روسهای شوروی روشنفکر را به این عبارات

تعریف کرده اند :

« روشنفکران يك لایه اجتماعی واسطه هستند - تشکیل یافته از مردمی که کارهای فکری می کنند . این لایه اجتماعی شامل می شود

۱. همان کتاب ص ۱۴ .

۲. همان کتاب ص ۱۲ .

مهندسان و متخصصان صنعت (تکنیسین‌ها) را، و کلا و هنرمندان و معلمان و کارگران علوم را. به این تعبیر «انتلی ژانسیا» ی روس در سال ۱۹۵۵ میلادی، ۱۵ میلیون نفر بوده است. از میان جمعیتی بالغ بر ۲۰۰ میلیون^۱.

و برای اینکه جدولی قابل مقایسه با جدول قبلی در دست داشته باشیم از همان منبع، جدول صفحه بعد را نقل می‌کنم. که نشان دهنده تعداد روشنفکران روس است در رشته‌های مختلف. و نیز نشان دهنده نسبت افزایش آنهاست از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۵۶. با توجه به این که سال مبنا (۱۹۲۶) را «صد» بگیریم.^۲

و اما درباره آمریکا. اول نظر «سیمور مارتین لیپ‌ست - Seymour Martin Lipset» را نقل می‌کنم که از صاحب نظران درباره امر روشنفکران امریکایی است. این نظر از مقاله او «روشنفکران امریکایی و وضع موجودشان» آمده، که در تابستان سال ۱۹۵۹ در مجله «دیدالوس» (مجله آکادمی هنرها و علوم آمریکا) در آمد. و بعد هم آماری درین زمینه فراهم خواهم آورد. اکنون نظر «مارتین لیپ‌ست»:

«مارو شنفکر می‌دانیم کسانی را که خلق کننده فرهنگند. یا توزیع کننده آن. یا بکار برنده آن. غرضم از فرهنگ، این دنیای رمزها و استعاره‌هاست که شامل هنرها و علوم و مذاهب است. در داخل این گروه روشنفکران دودسته مختلف السطح هست. نخست هسته‌ای شامل خلق کنندگان فرهنگ. یعنی عالمان و هنرمندان و فیلسوفان و نویسندگان و چند نفری هم از مدیران مطبوعات و چند نفری هم روزنامه نویس.

۱. همان کتاب ص ۱۵.

۲. همان کتاب صفحات ۶۴ و ۶۵. (متن جدول در صفحه بعد آمده.)

نسبت افزایش	به ۱۹۲۶	سال ۱۹۵۶	نسبت افزایش	سال ۱۹۳۷	۱۹۲۶	مساوی ۱۰۰	مشاغل
%۶۱۰	۲,۲۴۰,۰۰۰	%۴۸۰	۱,۷۵۱,۰۰۰	۳۵۶,۰۰۰	در مدیریت		
%۱۱۴۰	۲,۵۷۰,۰۰۰	%۴۷۰	۱,۰۶۰,۰۰۰	۲۲۵,۰۰۰	تکنیسین صنایع		
%۸۳۰	۳۷۶,۰۰۰	%۳۹۰	۸۰,۰۰۰	۴۵,۰۰۰	تکنیسین کشاورزی		
%۱۵۶۰	۲۳۱,۰۰۰	%۵۷۰	۸۰,۰۰۰	۱۴,۰۰۰	استادان و کارگران علوم		
%۵۴۰	۲,۰۸۰,۰۰۰	%۲۵۰	۹۶۹,۰۰۰	۳۸۱,۰۰۰	آموزگاران و آموزندگان		
%۵۲۰	۵۷۲,۰۰۰	%۵۰۰	۴۵۳,۰۰۰	۹۰,۰۰۰	نویسنده ، هنرمند، کتابفروش و غیره		
%۵۸۰	۳۲۹,۰۰۰	%۲۳۰	۱۳۲,۰۰۰	۵۷,۰۰۰	طیب		
%۸۲۰	۱,۰۵۷,۰۰۰	%۳۰۰	۳۸۲,۰۰۰	۱۲۸,۰۰۰	کارمندان معین پزشکی		
%۳۳۰	۱,۱۶۱,۰۰۰	%۳۷۰	۲,۴۳۹,۰۰۰	۶۵۰,۰۰۰	در نقشه گذاری و حسابداری		
%۲۵۰	۶۷۰,۰۰۰	%۱۷۰	۴۶,۰۰۰	۲۷,۰۰۰	در رشته های قضایی		
%۷۰۰	۱,۱۷۸,۰۰۰	%۳۳۰	۵۵۰,۰۰۰	۱۶۷,۰۰۰	دانشجویان		
%۴۵۰	۲,۹۰۶,۰۰۰	%۲۷۰	۱,۱۵۰,۰۰۰	۵۷۵,۰۰۰	در دیگر رشته ها		
%۵۷۰	۱۵,۴۶۰,۰۰۰	%۴۵۰	۹,۵۹۱,۰۰۰	۲,۷۲۵,۰۰۰	جمع		

آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در امریکای متحد شمالی از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰

مشاغل	نسبت افزایش		سال ۱۹۰۰ = ۱۰۰		سال ۱۹۳۰		سال ۱۹۵۰
	نسبت افزایش سال ۱۹۰۰	سال ۱۹۰۰	سال ۱۹۰۰	سال ۱۹۳۰	سال ۱۹۰۰	سال ۱۹۳۰	
وکلا و قضات ^۱	%۱۷۰	۱۸۴,۰۰۰	%۱۴۹	۱۶۱,۰۰۰	۱۵۸,۰۰۰		
امور حسابداری	%۱,۶۹۵	۳۹۰,۰۰۰	%۸۳۴	۱۹۲,۰۰۰	۲۳,۰۰۰		
امور پزشکی و ضمایم آن ^۲	%۱۸۱	۲۳۸,۰۰۰	%۱۴۴	۱۸۹,۰۰۰	۱۳۱,۰۰۰		
دندانسازان	%۲۵۳	۷۶,۰۰۰	%۲۳۶	۷۱,۰۰۰	۳۰,۰۰۰		
کارمندان معین پزشکی	%۱,۰۲۷	۵۹۶,۰۰۰	%۶۶۲	۳۸۶,۰۰۰	۵۸,۰۰۰		
دامپزشکان	%۱۷۵	۱۴,۰۰۰	%۱۵۰	۱۲,۰۰۰	۸,۰۰۰		
امور تعلیم و تربیت	%۲۸۸	۱,۰۲۷,۰۰۰	%۲۴۹	۱,۰۱۰,۰۰۰	۳۴۳,۰۰۰		
روزنامه نویسان	%۲۹۰	۹۳,۰۰۰	%۱۹۰	۶۱,۰۰۰	۳۲,۰۰۰		
مؤلفان، هنرمندان - موسیقیدانها - آرشیکتها ^۳	%۲۲۳	۲۹۱,۰۰۰	%۱۹۷	۲۵۷,۰۰۰	۱۳۰,۰۰۰		
مهندسها ^۴	%۱,۴۴۹	۱,۰۵۸,۰۰۰	%۵۸۰	۴۳۵,۰۰۰	۵۷,۰۰۰		
در مشاغل صنعتی و علمی	%۴,۰۶۶	۴۸۸,۰۰۰	%۷۷۵	۹۳,۰۰۰	۱۲,۰۰۰		
دانشجویان	%۱,۱۱۷	۲,۶۵۹,۰۰۰	%۴۶۲	۱,۱۰۱,۰۰۰	۲۳۸,۰۰۰		

۱۹۲۰ و ۱۹۳۰. این حکایت تا سال ۱۹۵۰ است. اما بقول مجله «تایم»، امریکا امروز ۲۹ هزار آرشیکت ۳۱۵ هزار قاضی و ۳۱۵ هزار پزشک و ۲۷۵ هزار مهندس ثبت شده در امریکا وجود دارد. نقل از ص ۲۵ مجله «Time» - شماره ۲ اوت ۱۹۶۸.

و پس ازین هسته، در درجه دوم نوبت می‌رسد به کسانی که توزیع کنندگان همان چیزی هستند که دسته اول بوجود آورده. یعنی مجریان هنرهای مختلف و اکثر معلم‌ها و اغلب روزنامه نویس‌ها. علاوه برین دو گروه، دسته سوم نیز هست که در حاشیه دو گروه اول قرار گرفته و جزو روشنفکران می‌شماریمشان. یعنی تمام آن کسانی که فرهنگ را به عنوان جزو الزام آور شغل خویش بکار می‌برند یا بکار می‌اندازند. و این‌ها اعضای مشاغل آزادند. همچون پزشکان و وکلا.^۱

ملاحظه کنید که از هر نظر به دیگری قدمی به سمت توضیح و تشریح بیشتر بر می‌داریم. نکته جالب‌تر نوع دسته بندی خاصی است که در هر یک از دو جدول گذشته (روشنفکران فرانسه و شوروی) بکار رفته. و بر احتی می‌توان اختلاف‌ها و امتیازهای آن‌ها را از طرفی باهم و از طرفی با جدول آمار روشنفکران امریکا مقایسه کرد که در صفحه قبل ملاحظه فرموده‌اید. در این جدول علاوه بر آمار دسته‌های مختلف روشنفکری - نسبت افزایش تعداد ایشان نیز آمده است.^۲

و اما از انگلیس‌ها. متأسفانه نتوانستم متن مستقیمی بدست بیاورم. ولی برای اینکه درین منظومه اروپایی و غربی جای ایشان خالی نباشد (که زمین و بی‌حجت؟) اشاره می‌کنم اول به نظری که از «ژان پل سارتر» در کتاب «ادبیات چیست؟» اودیده‌ام. گرچه متن راضی کننده‌ای نیست. اما هم نیش و کنایه‌ای دارد وهم اینکه تا بدست آمدن متنی دقیق‌تر و کاملتر و منضم به آمار و اعدادی گویا، نمی‌توان از همین اندک نیز گذشت. سارتر می‌گوید:

۱. همان کتاب «لوئی بودن»، ص ۱۷.

۲. همان کتاب صفحات ۸۶ و ۸۷. (متن جدول در صفحه پیش آمده.)

«در انگلستان روشنفکران کمتر از ما (فرانسویها) با اجتماع می‌جوشند. چون برای خود نوعی طبقه (کاست) بیگانه از عرف عام ساخته‌اند. با اندکی خشونت و در بی‌ارتباطی صرف با الباقی اجتماع [. . .] باین علت که اولاً شانس ما را نداشته‌اند. چرا که پیشینیان بسیار دور ما فرانسویان (که ما هرگز لیاقتشان را نداریم) انقلاب کبیر فرانسه را پی‌ریزی کردند. و طبقه حاکم فرانسه هنوز پس از یک قرن و نیم که از آن دوران می‌گذرد این افتخار را به ما می‌دهد که اندکی از زمان بترسد. البته بسیار اندک. و به همین دلیل تر و خشکمان هم می‌کنند. اما برادران لندن ما که چنین یادگارهای افتخارآمیز گذشته را نداشته‌اند هیچکس از ایشان نمی‌ترسد و معمولاً ایشان را آدم‌های بی‌آزاری می‌شناسند. ثانیاً باین علت که زندگی در بسته روشنفکران انگلیسی در کلوب‌های خصوصی برای نشر آراء و عقاید ایشان بسیار کمتر مناسب است تا سالون‌های ما برای فرانسویان. به این طریق روشنفکران انگلیس کسانی‌اند که در آن کلوب‌ها اگر برای همدیگر حرمتی قائل باشند از کار و کاسبی‌گپ می‌زنند یا از سیاست یا از زنان و اسبها. ولی هرگز از ادبیات. در حالی که حتی خانم‌های سالون‌دار ما که خواندن را همچون هنری لذت بخش دنبال می‌کنند با پذیرایی‌ها و مهمانی‌های خود کمک‌های فراوان کرده‌اند به نزدیکی سیاستمداران و بانک‌دارانمان، و امرای ارتش و صاحبان قلم.»^۱

و بعد اشاره‌ای دیگر کنم به نظری دیگر: «کلوب‌نشین‌های انگلیسی بخاطر حفظ دوستی و دوست داشتنی بودن، مدت‌هاست که بحث‌های

1. Quest-ce que la litterature? - J. P. Sartre . (Gallimard)
Paris 1964-PP. 204-5.

داغ سیاسی و مذهبی را از محیط مذاکرات حضار عالیرتبه کلوب‌ها کنار گذاشته‌اند. در همین زمینه است که دبلیو-اچ - آدن می‌نویسد:

فصل آن است که مرد خوش نیت، قلبش را در آستین نگهدارد نه بر آستین. . . چرا که این روزها رفتار شریف مردانه، رفتار «یاگو» است. . .^۱

تا وقتی که بجای خود ازین رفتار بی‌آزار و در بسته و اشرافی روشنفکر غربی بطور کلی (وانگلیسی بطور اخص) سخنی بگویم فعلاً متوجه جنبه مستعمراتی کار حضرات باشید که هر کدام بخرج چندسالی زندگی در یک مستعمره، و آزارها و زهرهای نارضایتی را با خود بان حوالی بردن؛ وقتی که به «متروپل» بر می‌گردند بره‌های رام رامی مانند.

پس از این دو سه تعبیر لغت نامه‌ای و تعریف طنز آمیز سارتر از روشنفکران انگلیسی، اجازه بدهید اکنون کمی دقیق‌تر بشویم. و به جستجوی معنی عمیق‌تر روشنفکری از نظر طبقاتی مراجعه‌ای هم بکنیم به متون اصلی مارکسیستی. مارکس و انگلس در «مانیفست» حزب کمونیست می‌نویسند: «در لحظه‌ای که مبارزه طبقات به دقایق حساس خود نزدیک می‌شود جریان تشنت و پاشیدگی طبقه حاکم، و بطور کلی اجتماع کهن، چنان صورت‌خشنی بخود می‌گیرد که یک جناح از طبقه حاکم از آن جدا شده به طبقه انقلابی می‌پیوندد. یعنی نطفه‌ای که آینده را با خود و در خود دارد. همچنان که در گذشته (انقلاب کبیر فرانسه) دیدیم که جناحی از اشرافیت به بورژوازی پیوست امروز نیز قسمتی از بورژوازی به پرولتاریا می‌پیوندد. به خصوص آن دسته از صاحب نظران بورژوا که خود را تا سطح روشنفکری نظری در مجموعه نهضت

1. Understanding- Media . By Marshall Mc Luhan (Ed . Mc Graw-Hill Paperbacks) 1965-P.28.

تاریخی بالا کشیده اند.» و این بدان معنی است که روشنفرانی همچون خود مارکس یا لنین به علت هوشمندی و ابتکار و تجارب خود می توانند از محیط اجتماعی طبقه ای که بدان وابسته بوده اند بگریزند و به نهضت انقلابی پیوندند.^۱

باز هم يك نظر دیگر . و این بار از «آنتونیو گرامشی» Antonio Gramsci کمونیست متفکر ایتالیایی . «در معرفی اش همین قدر می گویم که در ۱۸۹۱ بدنیا آمد و در ۱۹۳۷ در زندان موسولینی زیر شکنجه روحی و جسمی مرد . کارهای عمده اش را که اکثر مربوط به مسائل روشنفکری و فرهنگی است در زندان انجام داد . ده سال آخر عمرش زندانی بود.»^۲ و اینک نظر او :

« گرامشی نخستین مارکسیستی است که سر باز می زند از اینکه روشنفران را بنا بر طبیعت کاری که می کنند یا بنا بر افکاری که دارند دسته بندی کند . و می کوشد نظر خاصی بدهد در باره روشنفران و وضعیت ایشان در اجتماع . می گوید : « اشتباه روش متداول بنظر من درین است که می کوشد ملاک امتیاز روشنفکری را در آن چیزها بجوید که ذاتی فعالیت های روشنفکری است و نه در مجموعه دستگاہ روابطی

۱ . نقل از صفحه ۲۳ و ۲۴ کتاب Les nouveaux intellectuels. بقلم مشترک F. Bon و M - A. Burnier چاپ پاریس (Edition Cujas) ۱۹۶۶ .
 ۲ . نقل از نامه دکتر منوچهر هزارخانی . و قضیه از این قرار است که دو فصل اول این دفتر که در «جهان نو» درآمد (در ۱۳۴۵ به مدیریت رضا براهنی) هزارخانی از پاریس دو فصل از نوشته ای از «گرامشی» را بعنوان تکمله ای بر آن، ترجمه کرد و فرستاد که همان جا منتشر کنیم که در «جهان نو» کودتا شد و دکتر براهنی و من از آن کناره گرفتیم . ولی مقالات گرامشی بترجمه هزارخانی در مجله «آرش» شماره ۱۵ و ۱۶ - اسفند ۴۶ و فروردین ۴۷ - درآمد که به صورت ضمیمه این فصل عیناً نقلشان کرده ام . به صفحات ۸۹ بعد مراجعه کنید .

که این فعالیت‌ها (و در نتیجه گروه‌هایی که تشخیص خارجی آنها هستند) در درون کلاف پیچیده روابط اجتماعی بخود می‌گیرند [. . .] در هر نوع کار جسمی (فیزیک) - حتی ماشینی شده‌ترینشان و پست‌شده‌ترینشان - نیز حد اقلی از کیفیات فنی هست. یعنی حد اقلی از فعالیت روشنفکری خلاق هست [. . .] باین طریق می‌توان گفت که هر کس روشنفکری است. اما همه کسان در یک اجتماع وظیفه یک روشنفکر را انجام نمی‌دهند [. . .] هر دسته و گروه اجتماعی که بر زمینه اصلی نوعی کار اساسی در دنیای استحصال اقتصادی زاییده می‌شود؛ در عین حال که خود بوجود می‌آید؛ بصورت حیاتی یک یا چند لایه روشنفکری را هم بوجود می‌آورد تا بخود او همگنی و وجدان فعالیت مخصوص بخود را بدهد. و این نه تنها در قلمرو مسائل اقتصادی صادق است بلکه در قلمرو مسائل سیاسی و اجتماعی نیز هست. رئیس یک کارخانه که بر مبنای سرمایه داری می‌گردد با خودش متخصص فنی صنعت را هم بوجود می‌آورد و دانشمند اقتصاددان را و سازنده یک فرهنگ تازه را و نوعی حقوق جدید را . . . »^۱

آراء تفصیلی «گرامشی» را در ضمیمه این فصل خواهید دید. ولی در نظر داشته باشید که نظر او چه مایه تأثیر گذاشته است مثلاً بر آراء «رمون آرون» که پس ازین خواهیم آورد. اما قبلاً «آرون» را بشناسیم. در طرح اول این دفتر که دو فصلش منتشر شد در باره او شاید اغراقی کرده بودم که سوسیالیست است و ضد استعمار و الخ. . . که دکتر هزارخانی که سالها در پاریس می‌زیسته و فعالیت روشنفکری

۱. نقل از صفحات ۲۴ و ۲۵ کتاب «روشنفکران جدید» که اسم و عنوانش بفرانسه در حاشیه صفحه قبل آمد.

داشته ترجمه اش رسید با توضیحاتی . او درباره آرون می نویسد :

« آرون از طرف محافل دست چپی فرانسه عنوان باهوش ترین تئوریسین های سرمایه داری را گرفته است و این لقب کاملاً بامسما است . آرون سر مقاله نویس روزنامه (فیگارو) است که چنانکه می دانی زبان گویای بورژوازی فرانسه است . آرون حتی در يك مورد کوچکترین همکاری با هیچیک از اجزاب و مجامع سوسیالیستی و دست چپی نداشته . آرون در حال حاضر شهرت جهانی پیدا کرده و می توان گفت از تئوریسین های معتبر دنیای سرمایه داری است و تقریباً از نوع حضرت (راستوی) امریکایی است که می شناسیش . تئوریهای آرون راجع به جامعه صنعتی همه و در همه جهت توجیه استثمار طبقاتی است . منتها ایشان برای اینکه حرفهای زیبای خود را راحت تر بحلقوم خلق الله فرو کنند خودشان موضع مافوق طبقاتی می گیرند . . . طرفداران سارتر او را سگ محافظ سرمایه داری لقب داده اند . »^۱

باین ترتیب خیال داشتم فصلی را که ازو درین دفتر آورده ام بردارم . اما بتازگی چیزی در باره او خواندم که حیفم آمد: «روزی (گویا بمناسبت وقایع دانشگاهی مه ۱۹۶۸ پاریس) رمون آرون به ژنرال دوگل گفته بود: «فرانسه گاه بگاه يك انقلاب می کند اما رفورم، هرگز!

«وژنرال دوگل در جوابش گفته بود: «فرانسه هرگز» رفورم» نمی کند

۱. نقل از نامه های دکتر هزارخانی. که امیدوارم روزی بتوان تمام آنها را بصورت کامل منتشر کرد . و این «سگ محافظ» در اصل عنوان یکی از آثار «پل نهزان» نویسنده فقید فرانسه و دوست سارتر و صاحب «عدن- عربستان» است که گویا از آن پس اصطلاح شده .

مگر در هیاهوی يك انقلاب.^۱

با توجه بآنچه گذشت من هنوز برای آنچه از «آرون» نقل خواهم کرد اعتبار قائلم. چرا که گذشته از نظر روسهای شوروی - مارکس و گرامشی و سارتر همه از دید معینی به قضیه روشنفکران نگرسته‌اند که در مقوله‌یک «ایسم» واحد جا می‌گیرد و ناچار لازم است که با دیدی از مقوله‌ای دیگر نیز بقضیه بنگریم. بخصوص که نظر او تفصیل بیشتری دارد و موشکافی‌هایی کرده که از دیگران ندیده‌ام. حاشیه‌هایی که برین صفحات ترجمه شده آورده‌ام بقصد فراهم کردن امکان مقایسه فوری است میان اینجا که ایران است و دنیای غرب. می‌گوید:

«هر جامعه‌ای منشیان^۲ خود را داشته. که دوایر دولتی را می‌گردانده‌اند. ادیبان و هنرمندان خود را نیز داشته که میراث فرهنگی آن اجتماع را غنی می‌ساخته‌اند و آنرا از نسلی به نسل دیگر می‌رسانده‌اند. و سپس متخصص‌هایی نیز داشته که معرفت بمتون را در اختیار امرای وقت می‌گذاشته‌اند. و نیز علمایی که اسرار طبیعت را می‌گشوده‌اند و بمردم می‌آموخته‌اند که چگونه با بیماریها درافتند

۱. نقل از مجله «نوول ا بسرو اتور» چاپ پاریس. شماره ۲۰۰ - از ۹ تا ۱۵

سپتامبر ۱۹۶۸.

۲. دبیران و موبدان دوره ساسانی از همین مقوله‌اند. و اگر توجه کنیم که در آن دوره «سلطنت» ریاست دوگانه‌ای است بر حکومت و روحانیت - بدست خواهد آمد که چرا دبیران (منشیان) و موبدان (روحانیان) از نظر «کاست» هر دو در يك طبقه‌اند. این وضع خاص حکومتی را ما يك بار دیگر در دوره صفوی هم داریم که شیخ بهائی و میرداماد و مجلسی از نزدیکان وزارتند یا گاهی از وزرا. و جالب است که این هر دو دوره از نظر فرهنگی و فلسفی و ادبی دوره‌های تاریک تاریخ ما هستند. دلیلش امیدوارم پس ازین بیاید.

یا چگونه در میدانهای جنگ بر دشمن پیروز شوند . پس هیچیک از این اصناف از نو آوریهای تمدن جدید نیست^۱ . من می خواهم بگویم که هیچیک از این مشاغل نمی توانند بیان کننده مشخصاتی باشند که «انتلکتوئل» امروزی با وضع خاص خود و کمیت وسیع افرادش دارد .

« توزیع کارگر دستی میان مشاغل مختلف به نسبت تحولات اجتماعی فرق می کند . نسبت در صد کارگر دستی در صنایع روز بروز بیشتر می شود . در حالیکه همین نسبت در کشاورزی روز بروز کمتر می شود .^۲ در عین حال نسبت کارگران فکری نیز روز بروز بیشتر می گردد . یعنی تعداد کسانی که از کاغذ بازی ساده در فلان اداره گرفته تا تحقیق در فلان آزمایشگاه رابعده دارند و با لیاقت های متفاوت کارهای مختلفی را انجام می دهند روز بروز افزایش می یابد . جوامع صنعتی بیشتر از هر جامعه شناخته شده دیگری کارگران فکری را در درون خود می پرورد و نگهداری می کند . چرا که تشکیلات و صنعت و فنون اداری روز بروز پیچیده تر می شود ؛ تا در مقابل ، حرکات یدی و کارهای دستی کارگران روز

۱. پس حاجتی نبوده است بآن تفرقه که در صدر مشروطه میان مستفترنگها و روحانیت افتاد .

۲. ولی با قضیه خودکاری (اتوماسیون) که از آخرین تحولات صنعتی است قضیه دارد به عکس می شود . علاوه بر اینکه چنین نسبتی در ایران اصلاً بهم می خورد . درست است که این جا هم روز بروز از کارگران کشاورزی کاسته می شود اما نه بنفسه افزایش کارگران صنعتی . چرا که این جا «صنعت» نیست و اگر هم هست صنایع واسطه (مونتاژ) است که از پدیده های استعماری است در ممالک مصرف کننده . این جا کشاورزانی که از زمین می برند و به شهرها هجوم می آورند بدل می شوند به نوعی لایحه هایی که بر آرامش طلبی شهرنشینی تازه پا می روید . از فروشنده بلیط بخت آزمایی بگیر تا ماشین پا . صرف نظر از گدا و دلال و نوکر و کلفت و مصدر سرخانه و رمال و جام زن و الخ . . .

بروز ساده تر گردد.^۱ همچنین اقتصاد جدید وجود «پرولترا»هایی را ایجاب می کند که خواندن و نوشتن را بدانند.^۲ اجتماعات امروزی بهمان نسبت که کمتر فقیر محسوب می شوند مبالغ افزون تری صرف تعلیم و تربیت جوانان خود می کنند. دوره تحصیلات متوسطه مرتب طولانی تر می شود و هر نسلی بیش از نسل پیش از امکانات تعلیم و تربیتی برخوردار است. آن سه صنف کارگران فکری یعنی منشیان - ادیبان - متخصصان نیز اگر نه بیک نسبت ولی بهر جهت در اجتماعات جدید در حال گسترشند. حکومت ادارات (بوروکراسی) به منشیان، هرچه نادانتر و ناتوانتر که باشند، جایی برای نان خوردن می دهد. از این گذشته گروه بندی کارگران و اداره تشکیلات صنعتی روز بروز به متخصص های بیشتر و تقسیم شده تر و دقیق تری نیاز دارد و ناچار به متخصص های بیشتری. علاوه بر این که گسترش مدارس و دانشگاهها و ابزار کسب خبر و مبادله تفنن ها و هنرها مثل رادیو و سینما و تلویزیون هر روز خوراک بیشتری از متخصصان در علم کلام و ادب و هنرمندان را می طلبد که همه آنان در واقع عوام فهم کنندگان معارف بشری اند.

۱. همین است که به خودکاری (اتوماسیون) می انجامد و اکثریت مردم را (که در ممالک صنعتی کارگرانند) بی هیچ نیازی به تعقل و تفکر در سراسر عمر به تکرار کار واحدی وامی دارد. پست شدن و تنزل مقام کار Degradation و کاهش بشری Alienation ازین جا برمی خیزد. و این در آخرین تحلیل موجب سلب اعتبار از بشریت است که به ازای ابتکار و اختیار و آزادی و تحرك خویش انسان است نه به ازای تجر و سکون و حرکات غیر ارادی و یکسان ماشینی.
۲. فقط خواندن و نوشتن را. و نه بیشتر. به همان حد که بتوانند زیرورقه استخدام را امضا کنند یا تبلیغات حکومتی را بنخوانند. و این است معنی اصلی مبارزه با بی سوادی در اغلب ممالک استعمار زده. که تازه تظاهری بیش نیست.

حتی بیشتر اوقات کار کردن در این نوع دستگاههای انتشاراتی يك اديب را به متخصص فقیری بدل می کند و یا از يك نویسنده يك نویسنده می سازد... چنین نبوده است که ادیبان و متخصصان همیشه برای خود نوعی جمهوری خود مختار و سخت گیر نسبت به استقلال خود داشته باشند. متفکران و هنرمندان قرنهای آزرگار روحاً و معنماً از کاتبان وحی و مدرسان مکتبی و فقها جدا نبوده اند^۲. و می دانیم که این دسته های اخیر همان گزارندگان شرع و عرف بوده اند در هر شهری یا اجتماعی. کلی تر که بنگریم از نظر اجتماعی متخصصان و ادیبان در تمام قرون گذشته وابسته به دستگاههایی بوده اند که نان روز ایشان را تضمین می کرده است. یعنی وابسته بوده اند به مؤسسات مذهبی - به دربارها - و به حکومت های وقت^۳. در آن قرن ها نه تنها موفقیت يك هنرمند بلکه حتی معنی

۱. مراجعه بفرمایید به اغلب اداره کنندگان سرشناس وسایل انتشاراتی خودمان؛ روزنامه - مجله - رادیو - تلویزیون.

۲. مراجعه بفرمایید به مدارس طلبگی قدیم. يك نظامیه بغداد یا نیشابور (و هردو به تأسیس خواجه نظام الملک) هم خزانه مذهبی بوده اند هم خزانه علمی و هنری و هم دانشگاه. نیز مراجعه بفرمایید به «ربع رشیدی» تبریز که نوعی دانشگاه و محله زندگی هنرمندان بود. یا به مکتب هرات. یا به تأسیسات علمی و مذهبی «جندی شاپور» ساسانیان که هم از مراکز اصلی تعالیم زردشتی بود و هم مرکز طب و فلسفه یونانی. یا در آن سرعالم مراجعه بفرمایید به «سوربون» و «دانشگاه پاریس» یا به «کمبریج» که در اصل مدارس دینی بوده اند با آزادیهای در مطالعات علمی. که کم جنبه های مذهبی خود را از دست داده اند - به علت انقلابها و تحولات اجتماعی - و به صورت مراکز صرفاً علمی و تحقیقی و دانشگاهی به معنی امروزه اش در آمده اند. آن وقت ما اینجا «دارالفنون» را بریده از سنت مدارس قدیم و درست در مقابلش ساختیم.

۳. و چرا؟ چون مردم قدرت خرید محصولات فرهنگی را نداشته اند. برخلاف امروز که مثلاً در همین تهران می توان فقط با دو تومن يك کتاب جیبی ←

خود هنر نیز - بسته به اینکه سفارش دهنده که باشد - فرق می‌کند. ازین رو است که هنر مذهبی داریم و هنر جنگی یا تجارتي و الخ

« . . . به هر صورت تمام انواع حکومت‌ها به کسانی که قدرت بازی با کلمات و افکار را دارند سخت رومی آورند و به ایشان مزد خوب می‌دهند . در روزگار ما دیگر فلان سردار جنگی نیست که با تکیه به قدرت و ثروت خود به تاج و تختی می‌رسد . این روزها خطیبان به حکومت می‌رسند که قدرت حرکت دادن جماعات را دارند . یا قدرت در دست گرفتن رأی انتخاب کنندگان را ؛ یا مهار کردن مجالس قانون‌گذاری را . و می‌دانند که چگونه از يك طرز تفکر خاص می‌توان فصیح و بلیغ دفاع کرد^۱ . منشیان و ادیبان هیچ وقت از قانونی جلوه دادن قدرت حکومت‌های وقت خودداری نکرده‌اند^۲ . ولی در زمان ماعلاوه برین‌ها، دولت‌ها محتاج متخصصانی نیز در فن کلام و خطا به‌اند . البته تئوری‌دان‌ها و مبلغان نیز به این دسته افزوده می‌شوند . دبیر کل حزب نه تنها تفسیر کننده آراء حزب است بلکه مملکت را و انقلاب را نیز رهبری می‌کند^۳ .

← خرید یا به يك سینما رفت یا يك صفحه موسیقی یا يك مجله خرید و الخ . . . و آن وقت هنوز مراجع قدرت و حکومت دعوی نظارت و خریداری ادبا و هنرمندان را دارند و طالب تکرار کیا بیا‌های دربار محمود غزنوی هستند !

۱ . یا فصیح و بلیغ بفلان طرز فکر یا طرز عمل تظاهر کرد . این را در ولایت خودمان بارها آزموده‌ایم .

۲ . درین مورد باید حضرت نویسنده می‌افزود که به استثنای انگشت‌شماری از ایشان که همیشه ترمز کننده و مخالفت کننده بوده‌اند .

۳ . مراجعه بفرمایید به حضرات خروشچف و مائو و پیش از ایشان به استالین ←

«هرچه بی شمارتر - هرچه آزادتر - هرچه معنون تر - هرچه نزدیکتر به قدرت - به نظر من اینهاست مشخصات کلی و اجتماعی کسانی که در زمان ما به طور اعم صاحبان مشاغل روشنفکری اند. حد و تعریف‌هایی نیز که برای آنان بر شمرده‌اند تا حدودی ترجیح دهنده این مشخصات کلی است. تعریف بسیار اعم این دسته عبارت است از کارگران غیر دستی . اما در فرانسه هیچ کس يك منشی اداره را يك روشنفکر نمی‌دانند^۱. گرچه دانشگاه راهم دیده باشد و لیسانس هم گرفته باشد . يك دیپلمه یا يك لیسانسیه به محض اینکه در يك اداره یا شرکت مشغول به اجرای کارهایی شد که به او دستور می‌دهند دیگر کسی بیش از يك کارگر یدی نیست که ماشین تحریرش ابزار کار اوست . . . در حالی که در فلان مملکت در حال رشد هر دیپلمه‌ای را يك روشنفکر می‌دانند^۲. و این وضع زیاد هم نامربوط نیست. چون فلان جوانك

← و به کندی و به دو گل. سه نفر اول هم دبیر کل حزب بودند. و یکی شان هنوز هست. و هم رئیس حکومت. و نفر آخری از دبیر کلی و این حرف‌ها هم گذشته و نوعی دعوی پیمبری در حرف‌های خود دارد.

۱. و به عکس در ولایت ما «میرزا بنویس» های اداری خودشان را کلی روشنفکر می‌دانند. زیرا که برای ثبت و ضبط و نقل يك خبر یا يك حکم اول باید آن را «خواند». یعنی که «فهمید» و «دانسته» شد. به همین طریق است که اغلب کارگران حروف چین پس از سه چهار سال تجربه يك پا «کارگر روشنفکر» می‌شوند.
۲. و گرچه به نظر «رمون آرون» لابد ایران هم یکی از این نوع ممالک است اما گمان نمی‌کنم هیچ کس درین جا يك دیپلمه را يك روشنفکر بداند. چرا که يك دیپلمه درین جا واقعاً هیچ کاره است. هیچ کاره‌ای که يك «سپاه دانش» یا «سپاه بهداشت» با همه لنگی‌ها و نقص‌های اصولی که در کارشان هست برای او نوعی فرج بعد از شدت‌اند. و اگر متوجه باشیم که روشنفکری غم اجتماع را خوردن است و ←

که از يك مملکت عربی به فرانسه آمده و تحصیل کرده، نسبت به مملکت خود همان وضعی را می‌گیرد که يك نویسنده غربی نسبت به آن مملکت دارد.^۱

«تعبیر دیگری که به این عمومیت نیست فقط شامل متخصص‌ها می‌شود و ادبا. البته مرز میان متخصصان و ادیبان نامعین است. و مرتب ازین به دیگری می‌توان تجاوز کرد. برخی از متخصصان همچو اطبا - مستقل می‌مانند و چنان که معروف است صاحبان مشاغل آزادند. در حالی که اختلاف بارزی هست میان اطبای مستقل و پزشکانی که مزد بگیر فلان دستگاه دولتی‌اند یا در خدمت فلان شرکت بیمه. و گرچه این اختلاف حتی در طرز تفکر این دو دسته از پزشکان نیز دیده می‌شود یا در نوع برخوردشان با مسائل اجتماعی - به هر صورت نمی‌توان هیچ‌يك از این دو دسته را از حوزه روشنفکری بیرون راند. به هر صورت آیا تضاد اصلی میان متخصصان و ادبا را می‌توان مربوط دانست بنوع کار غیر رسمی‌ای که می‌کنند؟ چون يك مهندس یا يك پزشك با

← در بند لاهوت و ناسوت بودن - دیپلمه‌ها که هیچ - این‌جا اغلب لیسانسیه‌ها را هم نمی‌توان روشنفکر دانست. به هر صورت يك دیپلمه درین جا كودك تازه به دنیا آمده‌ای است که باید دید در چه کوره‌ای چگونه قوام خواهد آمد. و ازیشان سالی ۳۵-۴۰ هزار نفر داریم. فراهم کنندگان زمینۀ وسیع‌تری برای نابسامانی و نارضایتی و بحرانی‌های محتمل آینده.

۱. چرا که گمان کرده تنها با درس خواندن او در فرنگ - زادگاهش که به اغلب احتمال مستعمره‌ای بیش نیست (یا نبوده) بدل به «متروپل» شده یا باید بشود! و ازین جا برمی‌خیزد داستان فرار مغزها که پشت سکه‌اش رضایت دادن همان مغزها است به سیستم مستعمراتی یا نیمه مستعمراتی مسلط بر زادگاه؛ و بر سر سفره غارت شريك حکومت‌هاش شدن.

طبیعت موجود و عینی سرو کار دارند یا با مسائل حیاتی انسان - در حالی که نویسنده و هنرمند با کلمات سرو کار دارند و با افکار و ایده‌ها. یعنی با آنچه خمیرمایه‌اش ذهنی است و نه عینی^۱. درین صورت قضات و مدیرانی که هم کلمات را پس و پیش می‌کنند و هم آدم‌ها را، از همان مقوله نویسندگان و هنرمندان خواهند بود - در عین حال که روز بروز به مقوله متخصصان و مهندسان و پزشکان نزدیک‌تر می‌شوند. به هر جهت برای پرهیز از پراکندگی و برای بهتر تشخیص دادن تعریف دقیق روشنفکران بهترین روش شروع کردن از موارد خاص روشنفکری است. تا بتوان پس از آن تکلیف موارد مشکوک را نیز معین کرد.

«داستان نویسان - نقاشان - مجسمه‌سازان - فیلسوفان دایره داخلی و اصلی روشنفکری را تشکیل می‌دهند. چرا که فقط و فقط از راه تمرین‌های فکری و به خاطر آن می‌زیند. و اگر ارزش فعالیت‌ها ملاک باشد؛ درین سلسله مراتب از «بالزاک» کم کم به «اوژن سو» می‌رسیم و از «مارسل پروست» به نویسندگان پاورقی‌های روزنامه‌ها و مجلات^۲. هنرمندانی که کار می‌کنند بی‌آنکه حرفی تازه یا طرحی و شکلی نو بیاورند (یعنی خلق و ابداع ندارند) همچو معلمان و استادان و محققان، همگی پس ازین دایره داخلی و اصلی، جماعت اهل معرفت و فرهنگ را می‌سازند. بعد در درجه‌ای پست‌تر ازین‌ها کارکنان مطبوعات و رادیو قرار دارند که نتایج بدست آمده از فعالیت دسته‌های قبلی را

۱. درین مورد برگردیم به نظری که از «هایدگر» درباره هم‌ریشه بودن «کار» و «اندیشه» نقل شد. در صفحه ۳۶ و ۳۷.
۲. واگر مثال از ایران بیاوریم یعنی که از صادق هدایت به حسینقلی مستعان. و از ملك الشعراء بهار به ابراهیم صهبا.

منتشر می کنند . یا ایجاد ارتباط می کنند میان جماعات مردم و آن برگزیدگان . با این دید، حوزه روشنفکری در مرکز خود خلق کنندگان را دارد؛ و بعنوان محیط، منطقه غیر مشخص عوام فهم کنندگان را . که اغلب حتی مترجم یا بازگو کننده امین خلق کنندگان هم نیستند . بلکه خیانت کنندگان اند به هر چه خلق هنری و علمی است . چرا که بیشتر در بند موفقیت اند و در آمد بیشتر . و چنین هدفی بدست نمی آید مگر از راه بنده عوام الناس شدن و ذوق ایشان را رعایت کردن . به این طریق این دسته اخیر حتی گاهی نسبت به ارزش هایی که شغلشان خدمتگاری به آنها را ایجاب می کند بیعلاقه می شوند^۱ .

« چنین تحلیلی موجب این ناراحتی است که مبادا دو مسئله را بفراموشی بسپارد . یکی موقعیت اجتماعی و اساس در آمد ها را . و دیگر هدف ذهنی یا عینی فعالیت های شغلی را^۲ . قابل تحمل است که « پاسکال » یا « دکارت » را روشنفکر بدانیم گرچه اولی بورژوازی بوده است از يك خانواده نماینده مجلس اعیان ؛ و دومی نجیبزاده ای (شوالیه)^۳ . چون کسی در فکر این نبوده است که در قرن ۱۷ میلادی

۱ . متأسفانه در مملکت ما کار کردن در چنین دستگاه های نشر و توزیع خبر و فرهنگ، اغلب روشنفکر را بدل می کند به زینت المجالس . چرا که سانسور هست و تبلیغات حکومتی مقدم بر هر بیان حقیقتی است . به این ترتیب است که روزنامه ها و رادیو و تلویزیون گاهی از قافیه پردازی، شاعری تحویل می دهند - و از شیادی، روان شناسی - و از مطربی ، موسیقی شناسی - و از میرزا بنویسی، نویسنده ای . و این جور که شد دیگر مستقیماً با مشخصات يك جامعه مستعمراتی سروکار داریم .

۲ . درین باره توجه کنید به آنچه از « گرامشی » نقل شد در صفحه ۵۹ . یا در ضمیمه فصل نقل خواهد شد .

۳ . توجه بفرمایید به آنچه از مارکس نقل شد درباره بریدن عده ای از اشرافیت و پیوستن به روشنفکری و الخ . . . در صفحه ۵۸ .

این دو نفر را از روشنفکران بدانند که دست کم در قرن ۱۸ به این نام و نشان معرفی شدند. آنهم پس از حضور کسانی همچو «دیدرو» یا دایرةالمعارف نویسان و فیلسوفان هم دندان آنها. به هر صورت پاسکال و دکارت را می توان درین زمینه متفنن قلم داد. با این حال این دو نفر هرگز کمتر از دیگران روشنفکر نبوده اند. دیگرانی که روشنفکری برایشان شغلی است یا عنوانی اجتماعی یا مرمعاشی. و اصلاً باید متوجه بود که در اجتماعات جدید، صاحبان مشاغل رسمی روشنفکری روز بروز بیشتر می شوند و تفنن کنندگان روز بروز کمتر.

« از طرف دیگر يك استاد حقوق در نظر ما از يك وکیل دعاوی بیشتر لایق اطلاق عنوان روشنفکری می نماید. و يك استاد اقتصاد سیاسی بیشتر از يك روزنامه نویس - که وقایع اجتماعی را تفسیر می کند. آیا علت این رجحان آن نیست که وکیل دعاوی و روزنامه نویس مزد بگیرانند از کسی یا مؤسسه ای که بر مبنای سرمایه داری می گردد؟ و استاد حقوق کارمندی است عالیرتبه در دستگاہی دولتی که نه به ملاک سرمایه داری می گردد؟ - چنین بنظر نمی رسد. چرا که بایک نظر دیگر وکیل دعاوی صاحب شغلی آزاد است و استاد کارمندی است وابسته به دستگاہی. و با این همه يك استاد در نظر ما روشنفکر تر است تا يك وکیل. چرا که اولی در بند چیزی جز توسعه معرفت یا تفسیر آن یا بکار بردن آن

۱. و قرن روشنایی Siécle de la lumière همین است که به مدد نویسندگان و فیلسوفان و پشت به کلیسا کردگان و دایرةالمعارف نویسان تأسیس شد. و به هر صورت اتفاقی نیست اگر هنوز هم در سراسر عالم و در تمام این دو سه قرن اخیر روشنفکران ملنمه ای هستند از نویسنده ای - فیلسوفی - سخنوری - لامذهبی و دایرةالمعارف نویسی. و میرزا آقاخان کرمانی نمونه اش. مراجعه کنید به کتاب فریدون آدمیت، «افکار و آثار میرزا آقاخان کرمانی» چاپ طهوری - ۱۳۴۶.

نیست. با این همه در نظر داشته باشیم که صاحبان مشاغل روشنفکری روز بروز بیشتر بخدمت عملی ادارات و مؤسسات صنعتی و بازرگانی در می‌آیند^۱. و این روزها فقط میان دانشمندان یا هنرمندان محض است که هنوز می‌شود نمونه‌هایی از متفنین‌ها جست.

« البته این تحلیل اجازه نمی‌دهد که بطور حتم و جزم فلان تعبیر خاص را از روشنفکری بپذیریم. غرض طرح کردن تعبیرها و تعریف‌های گوناگون است. ممکن است که بعنوان مشخصه اصلی اجتماعات صنعتی شده - آن دسته از افراد را جماعت روشنفکران بخوانیم که از دانشگاهها و مدارس عالی فنی بیرون آمده‌اند. و صلاحیت لازم را برای تعهد مشاغل تشکیلاتی و رده‌بندی بدست آورده‌اند. ممکن هم هست که نویسندگان و دانشمندان و هنرمندان خلاق را در صف اول قرار داد و معلمان و استادان و منقدان را در صف دوم - و بعد عوام فهم‌کنندگان و روزنامه‌نویسان را در صف سوم - و بعد پزشکان و قضات و مهندسان را بهمان نسبت از روشنفکری دور دانست که بخاطر تأثیر فوری در وقایع جاری، یا بخاطر نفع مادی خویش، غم فرهنگ و معارف بشری را کمتر می‌خورند.

« در روسیه شوروی تمایل کلی بسوی تعریف اول است. یعنی در آنجا روشنفکران را مجموعه متخصصان فنی می‌دانند. حتی

۱. و این دسته از روشنفکران همان‌ها هستند که به صورت «تکنوکرات»ها در می‌آیند. و «تکنوکراسی» را اگر به معنی «حکومت فن» یا «حکومت تکنیک» بگیریم این حضرات همان چرخهای گرداننده دستگاہند که روز بروز بیشتر بسمت بی‌ارادگی و سلب حیثیت روشنفکری می‌روند.

نویسندگان را « مهندسان روح بشری » می نامند^۱. اما در اروپای غربی اغلب اوقات تمایل بسوی تعریف دوم است. تازه باحد و حصر بیشتری که دایره روشنفکری را هر چه تنگ ترمی کند. چنانچه در کتاب (دیدار از اروپایان) به قلم (کرین بریتون) آمده که روشنفکران را منحصر می کند به کسانی که شغل و حرفه اصلی شان نوشتن است یا تدریس است یا وعظ و خطابه - یا ظاهر شدن روی صحنه یا پرداختن به هنرهای مختلف یا به ادبیات .

« به نظر می آید که تعبیر « انتلی گنسیا » نخستین بار در روسیه قرن ۱۹ بکار رفته باشد . این تعبیر در باره کسانی بکار می رفت که از دانشگاهی بیرون آمده بودند که فرهنگ و معارف غربی را درس می داده . این نوع کسان دسته اندک شماره ای بودند - مشخص و بیرون از کادر قدیمی و محلی رهبری روس - که از میان جوانان خانواده های اشرافی یا فرزندان خرده بورژواها و حتی گاهی از میان فرزندان روستاییان چیزدار برمی خاستند . اینگونه افراد بریده از اجتماع سنتی روس ، به علت تربیت خاص و یکسانی که در آن دانشگاهها دیده بودند نوعی اتحاد نظر در بساره مسائل اجتماعی و حکومت های وقت داشته اند . طرز تفکر علمی و افکار آزادیخواهانه ، این نوع افراد را که در حدودی به انزوای اجتماعی دچار شده بودند و به میراث سنتی روس بیعلاقه مانده^۲ - بسوی انقلاب سوق داد .

۱. نقل شفاهی می کنم از خانم مهری آهی (استاد زبان روسی دانشگاه) که «گورکی» گفته یا نوشته (کجا؟) که، «روشنفکران روس از هر طبقه و دسته ای که باشند تنها اسبانی هستند که می توانند ارابه تاریخ روس را پیش برانند.»

۲. درین انزوای اجتماعی و بریدگی با سنت آیا شباهتکی نمی یابید میان -

« اما در اجتماعاتی که تمدن جدید در آنها خود بخود و بعنوان مرحله‌ای طبیعی از مراحل مختلف تکامل تدریجی و تارخی تمدن بظهور رسیده - بریدگی با گذشته و سنت چنین ناگهانی نبوده است که در مورد روشنفکران روس قرن ۱۹ بود .

«مثلاً در اجتماعات اروپایی دیپلمه‌ها با دیگر گروه‌های اجتماعی چندان فرق باارزی ندارند و نداشته‌اند و چنین نبوده و نیست که روشنفکران بی هیچ شرطی ساختمان و اساس اجتماع را که محصول قرن‌ها تحول و تکامل است یکباره نفی کنند یا محکوم کنند یا بدور بریزند . و به هر صورت چنین نیست که لازمه روشنفکری در يك اجتماع مخالفت بی‌شرط و همه جانبه با مؤسسات سنتی آن اجتماع باشد .

« تمام احزاب و تمام عقاید - از سنت‌گرایان گرفته تا آزادیخواهان و دموکرات‌ها و ملیون و فاشیست‌ها و کمونیست‌ها - هر يك عقل‌های کل روشنفکری خود را داشته‌اند و پس ازین هم خواهند داشت . به این طریق روشنفکران هر فریق، آن دسته از کسانی که عقاید همان فرقه

آن حضرات و روشنفکران ما؛ با این فرق بزرگ که آنها «ایده آل» هم داشتند و ما نداریم . آنها روز بروز با سیاست اخت‌تر می‌شدند و ما روز بروز از آن بیشتر دوری می‌گزینیم و غیر سیاسی‌تر می‌شویم . چرا که آنها در «متروپل» روس می‌زیستند و ما در مستعمره مانندی بسر می‌بریم با مشکل نفت و دیگر قضایا . . . و توجه کنیم که عین این نکته در باره تمام ممالک مستعمره و نیمه مستعمره صادق است . که در آنها انزوای حاصل از بریدگی با سنت - بدل می‌شود به دور ماندن از مردم و فراموش کردن مسئله استعمار و بعد روشنفکری را وسیله‌ای کردن برای صعود به درجات بالای اجتماع و رسیدن به هرم رهبری . و برای رسیدن به چنین هدفی ناچار شدن به سکوت و دیگر قضایا . . . بقیه دفتر را دنبال کنید .

یا منافع آنی و آتی ایشان را توجیه می‌کنند.^۱ و اگر بخواهیم تعبیری دقیق داده باشیم روشنفکران آن دسته از مردمنده که زیستن راضی‌شان نمی‌کند. بلکه می‌خواهند وجود خود را توجیه کرده باشند^۲.

این بود آنچه برای روشن شدن بحث و موشکافی بیشتر در آن، لازم بود از «رمون آرون» نقل کنم. و گمان می‌کنم درین آخرین جملات او، عاقبت به تعبیری که تا کنون جامع و مانع‌ترین است رسیده باشیم. به این تعبیر گسترده‌تر که: روشنفکر کسی است که زیستن به تنهایی راضی‌ش نمی‌کند. بلکه در صدد توجیه «بودن» خویش است. و این توجیه «بودن» خویش، لازمه‌اش توجیه «وجود» و «بودن» دیگران نیز هست. یعنی تحقیق در نوع و چگونگی بودن دیگران. یعنی اجتماع.

۲) روشنفکر خودی؟

در فصل پیش مفهوم روشنفکری غربی را - از زبان خود غربی‌ها و تا آنجا که اسنادی در دسترس صاحب این قلم بود و ارسیدیم. و به همراه مختصر آماری دیدیم که کم و کیف روشنفکر در ممالک مختلف غرب چیست. اکنون وقت آن است که به روشنفکری خودی پردازیم. و این که آیا روشنفکر، «خودی» هم می‌تواند باشد؟ برای رسیدن به چنین سؤالی نخست باید به یکی دو نکته زمینه‌ای اشاره کرد.

اول اینکه روشنفکر با حد و تعریفی که در فصل پیش گذشت يك محصول اختصاصی دنیای غرب است که در حدود دو بیست سال پیش بر اساس انقلاب (بورژوازی) شهر نشینان و علوم پیشرفته و صنعت بازار

۱. مراجعه کنید به نظری که از «گرامشی» نقل شده بود. صفحه ۶۵.

۲. ترجمه شد از صفحات ۲۱۳ تا ۲۲۵ این کتاب، - L'opium des intellectuels. Par: Raymond Aron. Ed. Calmann Levy, Paris 1955.

یاب، به مرحله استعماری رسیده بود و به قیمت غارت مستعمرات قدرت این را یافته بود که خوراک کارخانه‌ها و موزه‌ها و آزمایشگاه‌های خود را فراهم کند. و به این ترتیب روشنفکران را در درون جامعه پیرورد. بدلیل اینکه اگر پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی این دو قرن انگلیس و فرانسه و آلمان هستند و به تبع ایشان امریکا. پیشرفته‌ترین علوم و هنرها و ادبیات نیز از همین ممالک است. و معروفترین علما و نویسندگان و هنرمندان و فیلسوفان و روشنفکران نیز. همچنانکه بزرگترین موزه‌های عالم در همین ممالک است و بزرگترین دانشگاهها و بزرگترین آزمایشگاهها و رصدخانه‌ها و کارخانه‌ها و الخ. . و روشنفکر غربی که در تن نویسنده‌ای همچو «ژان پل سارتر» یا فیلسوفی همچو «برتراند راسل» درین سالهای اخیر بعنوان «وجدان بیمار» اروپایی فریاد اعتراض در مقابل غارت استعمار و کشتار ملل مستعمره برمی‌دارد گویا تازه از یک خواب دو بیست ساله در بستر نعمت‌های غارت شده از سراسر آسیا و آفریقا و امریکای جنوبی بیدار شده است^۱.

دوم اینکه و اما اگر روشنفکر محصول اختصاصی جامعه‌ایست که در آن بسر می‌برد و از آن برخاسته است - پس برای تعیین حدود مشخصات روشنفکر خودی - و درینجا ایرانی یا فارسی زبان - نخست باید به

۱. درین زمینه رجوع کنید به «گفتاری در باب استعمار» از امه‌سز - ترجمه دکتر هزارخانی. انتشارات نیل. و نیز به «میراث خوار استعمار» از دکتر بهار - که گرچه در مورد غارت ایران ساکت است اما غارت دیگر مستعمرات آفریقایی را به تفصیل روشن می‌کند. و نیز به «دوزخیان روی زمین» فرانتس فانون - که به وسیله دانشجویان ایرانی در فرنگ ترجمه و نشر شده. جلد اول. تیر ماه ۱۳۴۶. و نیز به «چهره استعمار» از آلبر ممی - ترجمه نیمه کاره هما ناطق در مجله آرش. شماره‌های اسفند ۴۶ و فروردین ۱۳۴۷.

تعیین حدود مشخصات اجتماعی ایران پرداخت . و اولین نکته، که در این زمینه از بدیهیات است ، اینکه ایران در مقابل ممالک غرب که از ایشان به (متروپل) پایتخت تمدن مصرف و رفاه تعبیر کرده‌ام حکم يك «ولایت تابع» را دارد . اگر نگوییم نوعی مستعمره غیر مستقیم است . پس در همین قدم می توان شناخت که يك روشنفکر ایرانی وقتی در راه صحیح روشنفکری گام می زند که در «ولایت تابع» خویش همکلام امثال برتراند راسل و سارتر باشد . یعنی که غرب و تمدن غربی را نه در حوزه استعماری ، بلکه در حوزه ضد استعمار بپذیرد و تبلیغ کنند .

پس از اشاره به این دو نکته اصلی که زمینه بحث است اکنون بپردازم به ارزیابی طبقاتی اجتماع ایران و توضیح موقعیت و ترکیب طبقه حاکم آن . چرا که اول باید دید روشنفکر ایرانی در متن چه بده بستانی ، یا چه مبارزه‌ای، یا در چگونه آبی شنا می کند یا باید شنا کند. درین ارزیابی طبقاتی که تخصص صاحب این قلم نیست ناچار نظری می اندازم به دو متن که یکی از طرف «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» در سال ۱۳۳۹ منتشر شد و دیگری از طرف «جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا» در سال ۱۳۴۱ . و با حك واصلاحی عبارتی در آنها :

می دانیم که ۷۵ درصد از مردم ایران در روستاها زندگی می کنند که قسمت اعظم آنها باید طبق مقررات اصلاحات ارضی میان روستاییان تقسیم شده باشد . یعنی به قسط‌های طویل‌المدت فروخته شده باشد. یعنی به این طریق داریم در روستاها طبقه خرده مالکی به وجود می آوریم که بجای شهرنشینان و مالکان بزرگ - که اموال غیر منقولشان

اکنون به اموال منقول بدل شده است - پشتیبان حکومتها باشند . یا زمینه طبقاتی آن . و این طبقه خرده مالک جدید بامختصر دست بازی که به پشتوانه اعتبارات کشاورزی و وامهای تعاونی در خرید از بازار های شهری خواهد یافت روز بروز به شهر وابسته تر خواهد شد . چرا که شهرها مان بازار مکاره مصنوعات خارجی شده اند و چرا که آن اعتبارات کشاورزی و وامهای روستایی از پول نفت حاصل شده اند و بجای سرمایه گذاری در روستا و بر روی زمین و بجستجوی آب و مزرعه تازه ، صرف خرید رادیو و چرخ خیاطی و سفر زیارتی می شوند^۱ . و به هر صورت به علت اینکه تعاون های روستایی هنوز نتوانسته اند جانشین حمایتها و سرمایه گذاریهای مالک قدیمی در امر کشت و زرع و تهیه بذر و آب بشوند (و این نتوانستن خود بدو علت : یکی روحیه انفرادی کشاورز ایرانی و بدبینی نسبت به دیگری - و دوم کاغذ بازی و فساد اداری شهر که حاکم بر امر تعاون روستایی فعلی است) و نیز به علت اینکه همین تقسیم املاک فعلی همگانی نیست (که مثلاً یک قلم به گرگان و خوزستان پا نگذاشته) و نیز بدلائل دیگر که جای آنها اینجا نیست دهقانان روز بروز بیشتر از زمین کنده می شوند و به شهرها هجوم می آورند و در آنها می پیوندند به صف شهر نشین های خرده پا که نه کاری برایشان آماده است و نه صنعتی ایشان را به مزدوری خواهد گرفت . و این قدرت انسانی وسیع ناچار بسمت فساد و سرگردانی و بخت آزمایی

۱. درین زمینه مراجعه فرمایید به شماره های مختلف «مجله مؤسسه تحقیقات اقتصادی» وابسته به دانشکده حقوق . که هیئت های بررسی اعزامی به روستاهای تقسیم شده به تفصیل و در صفحات فراوان آن از نوعی ورشکستگی تقسیم املاک فعلی گپ می زنند . بخصوص شماره های ۹ و ۱۰ (آبان ۴۳) و ۱۱ و ۱۲ (شهریور ۱۳۴۴) .

و کنکور و دلالی و سفته بازی و زمین خواری سوق داده خواهد شد. و سرگرم به مختصر تنعم شهری که آب باشد و برق و سینما و تلفون و تلویزیون - که هیچکدام در ده بهم نمی رسید. و این نعمات شهری همه توابع درآمد نفت - که ورودشان یکسره در اختیار آن طبقه از بازرگانان و سرمایه داران است که همکار و طرف معامله کمپانی های خارجی هستند. این طبقه از سرمایه داران را در اصطلاح ضد استعماری جدید طبقه همپالکی (کمپرادور) می گوئیم. حضور این سرمایه داری همپالکی يك مشخصه دیگر هم دارد و آن اینکه کمک کننده است به سرمایه داری خارجی که رقابت عظیمی می کند با صنایع دستی محلی (قالی و پارچه و گیوه و الخ. . .) و با صنایع تازه پای محلی که بطبقه کارگر نحیفی کار می رساند. و این رقابت، ناچار صنایع دستی محلی و کارخانه های تازه پا و سرمایه داری کوچک ملی را مضمحل می کند و کارگران را بیکار و بازرگانان را مجبور به پیوستن به «تراست» های بزرگ (که در امر نوشابه ها و مطبوعات و روغن نباتی و ماشین سوار کردن «مونتاژ» عملی شده) که خود یاور اصلی استعمارند. این است خطوط اصلی گردش کار در جامعه ایران. تمام طبقات و قشرها و لایه های اجتماعی که بگردش چنین دستگاہی کمک می کنند پایگاههای اصلی حکومتند. یعنی مالکان بزرگ اموال منقول و غیر منقول - سرمایه داران همپالکی - متخصصان و کادرهای وابسته به ماشین (تکنوکراتها) - قشر ارتجاعی روحانیت - آن دسته از روشنفکران که گردش چنین دستگاہی را در گفته ها و نوشته های خود توجیه می کنند - و مهمتر از همه ایشان امرای ایستاده و باز نشسته ارتش. و تمام کسان دیگر که در گردش چنین نظامی

منافع آنی و آتی دارند. درین که چنین نظامی در بی نظامی، هم بگسترش شهرها کمک می کند و هم به مکانیزه شدن کشاورزی - شکی نیست^۱. اما بارسنگین تحمل رقابت سرمایه داری بزرگ خارجی را با سرمایه داری محلی می گذارد به دوش همه طبقات مزدبگیر: - کارگر - کشاورز باو بی زمین - کارمند دولت - شهری خرده پا . و اینها هستند طبقاتی که برایشان حکومت می شود . یعنی ۹۵ درصد مردم مملکت . و روشنفکران درین گیر و دار دو دسته اند . قسمت اعظم آنها که با چرخ دستگاه حاکم می گردند و بگردش چنین نظامی کمک فکری می دهند و توجیه علمی اش می کنند. و دسته قلیلی ازیشان که برای یافتن مفری ازین بن بست

۱. و توجه کنید به گفته وزیر آب و برق، دم اکنون در کشور ما ۳۵ هزار قنات دایر وجود دارد (. . .) قنات در اقتصاد آینده ایران نقش مهمی ندارند و خشک شدن آنها قطعی است . پیرو خشک شدن قنات، ۳۵ هزار واحد روستایی وابسته به قنات نیز محکوم به تغییر شکل و ادغام در قطبهای توسعه کشاورزی [. . .] است. به طوری که در سال ۲۰۰۰ (۱۱ کذا) به جای ۶۸۵۰۰ واحد روستایی امروزی حداکثر ۲۰۰۰ واحد روستایی به هم پیوسته به وسعت متوسط ۹ هزار هکتار به وجود آید. (اطلاعات - ۱ خرداد ۱۳۴۶ ص ۱۱) و این تازه پیش درآمد است. آهنگ «شور» را باید از نخست وزیر شنید که می گوید، «یکی دیگر از طرحهایی که در نظر داریم انتقال روستاییان بیش از ۳۰ هزار دهکده که کمتر از ۲۵۰ نفر جمعیت دارند به نقاط پر آب می باشد . چون این دهکده های کوچک با چنین جمعیت های کم، قابل توسعه نیستند و باید آنها را از بین برد.» کذا (آیندگان - اول بهمن ۱۳۴۶ ص ۱۲) درست است که این حرفها به هذیان بیماری غرب زده بیشتر می ماند اما دیده ایم که بنخاطر بت اعظم تکنیک (۱) چه بلایی به سر «خارک» آوردند (در جزیره خارک - به همین قلم) و آیا درست است که اعظم روشنفکران به حکومت رسیده فقط به قصد ایجاد امکان مصرف بیشتر برای محصولات غربی - این چنین در راهی قدم بگذارند که ایلغار مغول نگذاشت؟ و اگر این همه را هجوم استعمار ندانیم پس چه بدانیم؟

استعماری در جستجوی راه حلی هستند . و همه می‌دانیم که این دسته اخیر چه اندک شماره‌اند . من ازین دو دسته بحداقل وحداکثر روشن فکری تعبیر می‌کنم . دسته کثیر اول را که هر يك شاغل یکی از مشاغل روشنفکری هستند اما بنفع گردش چرخ این حکومتها - مشمول حداقل روشنفکری می‌دانم . و دسته دوم را مشمول حداکثر آن . این دسته اخیرند که نه تنها زیستن تنها راضی شان نمی‌کند بلکه دور از خدمتگاری طبقه حاکم یا بقصد توجیه آن - کمر به خدمت طبقات محروم بسته‌اند . همین دسته اندک شماره را روشنفکر «خودی» می‌نامم . الباقی روشنفکران اگر نه عاملان مستقیم استعمار باشند خادمان غیر مستقیم دستگامی‌اند که به نفع استعمار می‌گردد . و گرچه نه پندی در کار است و نه رهنمودنی - امید نویسنده این دفتر آنکه روشنفکران ایرانی از قناعت بحداقل روشنفکری دست بشویند و روز بروز بیشتر بحداکثر آن بگرایند . اکنون با توجه به این مشخصات اصلی اجتماعی و جنبه طبقاتی کار روشنفکران ، و بادر نظر داشتن مدام مسئله حداقل وحداکثر روشنفکری ، می‌پردازم به دسته بندی صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران .

اگر خیل روشنفکران را در ایران پوشاننده فضای دایره‌ای بدانیم گمان می‌کنم بتوان در مرکز آن دایره نویسندگان و هنرمندان و شاعران و متخصصان عالی را قرار داد . یعنی بطور کلی آن دسته‌ای را که می‌توان به ایشان صفت «خلق کننده» و «مبدع» داد . چه در زمینه‌های هنری و فرهنگی و چه در زمینه‌های علمی . خلق کنندگان آثار و آراء و فرهنگ و علوم هسته اصلی روشنفکری‌اند . دانشمندان صرف و معماران و شاعران و موسیقیدانان و نویسندگان و همه کسانی که نه بقصد انتفاع

شخصی و نه بخدمت مستقیم حکومت، جان خود را در کار علم و فرهنگ و هنر گذاشته‌اند. و چنانکه گذشت در این هسته مرکزی نیز من برای آنان که سر و کارشان با «کلام» است که «ابلاغ» و «رهبری» مستلزم آن است اولویت قائم^۱. متوجه هستیم که این هسته اصلی روشن‌فکری در ایران چه کوچک است! بزحمت می‌توان هر يك از شاخه‌های این هسته اصلی را به انگشتهای دو دست شمرد. اگر بخوایم بحدس و تخمین چیزی گفته باشم خیلی که دست و دل باز باشم عده این هسته اصلی را از صد نفر نمی‌توانم متجاوز بدانم. و آیا این خود یکی از علل بزرگ ناکامی‌های روشن‌فکران ایران نیست؟ و این قلت عددی دلایلی دارد که از آن به تفصیل سخن خواهم گفت. و بزرگترین آنها که به همین فوریت باید نشان داد قضیه فرار مغزها است که این روزها سر زبان‌ها افتاده - به ابتکار احسان نراقی - اما هیچکس متوجه نیست که این خود یکی از نتایج کار دستگامی است که از ممالک غیر صنعتی مواد طبیعی را در خام‌ترین صورتهایش، و مواد انسانی را در پخته‌ترین صورتهایش، می‌طلبد.

پس از این هسته مرکزی اگر مدارهایی بترتیب نزدیکی و دوری از مرکز دایره‌قائل باشیم؛ در مدار اول - یعنی در نزدیک‌ترین مدار به مرکز -

۱. چرا که صرف نظر از اهمیت اساطیری «کلام» که خلقت اولین است و الخ... سریع‌ترین و واضح‌ترین و صریح‌ترین وسیله انتقال اندیشه است از فرد به جمع. دیگر رمزها و وسایل ارتباطی (تصویر - فورمول‌ها - علائم ریاضی و هندسی و الخ...) در حوزه متخصص‌های فن اثر می‌کنند در حوزه جماعات کثیر. و درین باب مسائلی مطرح است که وقتی می‌توان از آن سخن گفت که کتاب اخیر «مارشال مک لوهان» به عنوان Understanding Media ترجمه و منتشر شده باشد.

من استادان را می گذارم و منقدان را و قضات را و وکلا را و دبیران را . یعنی تمام کسانی را که کلاسهای دانشگاه و مدارس عالی و متوسطه را می گردانند یا محاکم دادگستری را . یا نظارت می کنند بر صحت و سقم و زیبایی و زشتی آثار و آرای که به وسیله هسته مرکزی روشنفکری خلق می شود . یعنی تمام تطبیق کنندگان فرهنگ و علم و قانون بر اشخاص و بر مؤسسات . چون کار این هر سه چهار دسته اغلب کاری است خالی از نفع شخصی و دور از مزدوری . غیر از وکلا که قصد انتفاع در کارشان هویدا است . علاوه برین که ابزار کار این هر سه چهار دسته «کلام» است . و نیز همگی ایشان در تربیت نسل جوان و شخصیت ایشان عمده ترین سهم را دارند . و نیز به همین دلایل است که در میان این گروه دوم من برای آنها که از دانشسرای عالی سابق در آمده اند ارزش روشنفکری بیشتری قائلم . چرا که در وقایع سیاسی مملکت از ۱۳۱۶ (تاریخ اولین اعتصاب دانشسرای) به این طرف مدام جای پای ایشان را می توان دنبال کرد . و گمان می کنم به همین دلیل خاص (آزاداندیشی ایشان و افزون طلبی های اجتماعی شان) بود که در اواخر سال ۱۳۴۱ در زمان وزارت فرهنگ کسی که خود یک دانشسرای عالی دیده است همه دانشسراها را بستند تا به جایش «سپاه دانش» را تأسیس کنند . یعنی که «فرهنگ» را ببرند زیر بال ارتش^۱ .

۱. و جالب اینکه سیاست مستقیم یا غیرمستقیم فرهنگی حکومت هاما از زمان وزارت فرهنگ دکتر مهران به بعد برپولدار کردن (آمبورژوازه کردن) همین دسته از دانشسرای ها است . با تشویق مدارس ملی و خصوصی و راه انداختن گروه های فرهنگی و الخ . . . درین مدت فقط در زمان وزارت فرهنگ محمد درخش بود که نسبت به این قضیه شعوری حاصل شد و ترمزی . . . ولی هیئات!

در دسته سوم - یا در مدار دوم به دور مرکز - طبیبان را بگذاریم و مهندسان (تکنیسین‌ها) را و محققان را و همه متخصصان در فنون را . شاید بظاهر، ارزش روشنفکری این دسته با دسته پیش فرق چندانی نداشته باشد. ولی یکی به علت قصد انتفاع که در کار همه صاحبان این مشاغل است و دیگر به علت اینکه ابزار اصلی کار ایشان « کلام » نیست و سدیگر به علت اینکه کار ایشان ارزش تربیتی دسته اول و دوم را ندارد . به این دلایل ایشان را در دسته سوم می‌گذارم . گرچه در کار این دسته از روشنفکران مملکت ارزش ساختمانی فراوانی هست که کارخانه‌ها و سدها و بیمارستانها و آزمایشگاهها باید به همت ایشان بگردد . ولی در شرایطی از تحول که ما بسر می‌بریم؛ بیش از همه به ارزش‌های انسانی نیاز مندیم. و تربیت کادر. و حال آنکه یک مهندس ساختمان یا برق و مکانیک اغلب مصرف کننده یا تعمیر کننده مصنوع خارجی است و یک طبیب اغلب نوعی دلال واسطه است میان کارخانه‌های داروسازی و بیماران . یا میان کارخانه‌های سازنده وسایل آزمایشگاهی (از تصویرنگاری سینه و استخوان و امعاء گرفته تا ضرب‌نگاری قلب و الخ . . .) و مردم . تشخیص بیماری به دست آزمایشگاه است و رادیوگراف؛ و دوار کارخانه‌های «لدرلی» و «ساندوز» و «روش» می‌سازند و بسته بندی شده می‌فرستند . البته واضح است که ارزش جراحان در میان این دسته به جای خود باقی است که ارزشی است روشنفکرانه ، با اضافه نوعی مهارت دستی . اما با اینهمه می‌توان دید که در وضع فعلی پزشکی که خادمان بیمارستانهای دولتی و بیمه‌های اجتماعی و خدمات عمومی هستند ارزش روشنفکری بیشتری دارند تا آنها که از درآمد مطب‌های خصوصی

خود ارتزاق می کنند. چرا که این دسته اخیر بقصد انتفاع مستقیم، مطبی دایر دارند و ناچار مخالفان احتمالی سرسخت هر نوع بیمه عمومی یا بهداشت همگانی و مجانی خواهند بود. و آن دسته از پزشکان که در خدمت بنگاههای دولتی هستند نسبت به چنین نوع تحولات احتمالی آینده وضع خوش آمد گوتری دارند^۱. چرا که نه برمسند سرمایه‌های کلان دسته پیش نشسته‌اند و نه برمسند مقامات بزرگ اجتماعی و اداری و دولتی و حکومتی ایشان. در باره پزشکان از ذکر این نکته نیز نباید غافل ماند که رونق کار ایشان در سالهایی که يك جامعه با چشیدن مزه «رفاه» آشنا شده (و برای ما از ۱۳۳۲ به بعد) در حدودی وابسته است به عملی که ایشان در حوزه سلامت و بیماری - یعنی در سرحد مرگ و زندگی می کنند؛ و در حقیقت بکاری که در مرز «عالم غیب» از ایشان خواسته است. و به همین علت ایشان نوعی جانشینان جادوگران عهد باستانند. و هنوز در قلمرو کار ایشان نوعی «تقدس» هست که در کار توسل به يك امامزاده یا ضریح یا معبد وجود دارد. و به همین علت پای طیب به آبادی که رسید قضیه جادو - جنبل و طب خاله زنکی و «توسل» بر می افتد. و نیز نباید غافل ماند از ذکر این نکته دیگر که با شروع دوره آشنایی جامعه با مصرف مصنوعات ماشینی - که نوعی «صنعتی شدن» جازده می شود (و برای ما از حدود ۱۳۴۵ به بعد) - رونق کار «تکنیسین» ها بر رونق کار پزشکان پیشی خواهد گرفت. در دسته چهارم - یعنی که در مدار سوم به دور مرکز - من

۱. ایضاً سیاست بهداشتی حکومت‌ها مان بر سپردن کار بهداشت مردم به دست «پلی کلینیک» های خصوصی است که به شرکت دسته‌ای از اطبا و اغلب تنها به قصد انتفاع می‌گردد. بیمارستان مهر - کلینیک تهران - بیمارستان پارس - میثاقیه والنخ. . .

آموزگاران را می‌گذارم و منشیان اداری را. گرچه شاید بتوان آموزگاران را نیز جزو دسته دوم شمرد. چون که کار ایشان نیز در دستگاه تربیتی جای مهمی دارد و قصد انتفاع در آن نزدیک به صفر است. ولی به این علت که نسل جدید درسینی از عمر خود با آموزگاران سروکار دارد که جز کار آموزشی ابتدایی انتظار دیگری از او نمی‌رود. و نیز چون سهم عمده تربیت این نسل در آن سالهای اول عمر به عهده خانواده و محیط و کوچه و رادیو-تلویزیون است، به این دو دلیل آموزگاران را نیز در ردیف منشیان در دسته چهارم می‌گذارم. اما فوراً بیفزایم که غرضم از «منشیان» این دسته جدیدالولاده علیامخدرات مکش مرگ‌مای از فرنگ برگشته نیست که زینت اطاق انتظار رؤسای نفت و سازمان برنامه و دیگر مؤسسات ازین دستند. این خانم‌های مستفرنگ که برخاسته از اشرافیت مضمحل یا بورژوازی تازه‌پا و به خرج بورس‌های خصوصی یادولتی، چندصباحی در فرنگ یا امریکا زیسته‌اند و «شورت هند» خوانده‌اند و یکی دو زبان فرنگی را آموخته‌اند و اکنون نقش یک دیلماج یا نقش «نقش دیوار» را بازی می‌کنند. این حضرات حتی در مقوله روشنفکری جانمی‌گیرند. غرضم از منشیان، صف طویل «میرزا بنویس»‌های اداری است. از زن و مرد. که ضباط و ثبات‌اند یا «اندیکاتور» نویس؛ تا مدیر دفتر و معاون و الخ. . . و متوجه باشیم که دورترین دسته‌ها از مرکز روشنفکری همین دسته چهارمند و گرچه وسیعترین و گسترده‌ترین دسته کارمندان دولت ایشانند. بیش از دیگر کارمندان خدشات عمومی در خطر برکنار ماندن از جریان روشنفکری هستند. چون در میان این عده فراوانند کسانی که حتی دیپلمه هم نیستند. اما تجربه شغلی و دوام و پشتکار و الزام کارآموزی و احتمالاً

سابقه روحانیت و مختصر «ضرب زید عمر واً» مکتب سالهای جوانی - کارآمدهایی به این دسته عظیم می دهد که می توان از ایشان به عنوان وسیعترین محیط آماده برای تهیه روشنفکر نام برد . محیطی که اغلب به صورت نوعی کعبه آمال در می آید برای خیل دیپلمه های هر ساله مدارس . واضح است که درین دسته چهارم نیز ارزش آموزگاران از نظر امکان و احتمال روشنفکری در آینده بسیار بیشتر است تا برای منشیان اداری که فقط ثبت و ضبط کنندگان وقایع و قوانین و فرهنگ و آمار و آرائند . در دسته پنجم - یعنی که در مدار چهارم به دور مرکز روشنفکری، گویندگان و نویسندگان و اجرا کنندگان برنامه های رادیو - تلویزیون و اکثریت ناشران و روزنامه نویسان و خبرنگاران مطبوعات را می گذاریم . یعنی تمام کسانی را که از طرفی ناشران اخبارند و از طرف دیگر توزیع کنندگان علم و فرهنگ و آراء و آثار . یا در حقیقت واسطه اند میان سازندگان دسته مرکزی و مدار اول (خالقان آراء و آثار و فرهنگ و هنر) و توده های مردم . در نظر داشته باشیم که چون قصد اول در کار این دسته انتفاع است همیشه در خطر مبلغ شدن برای حکومت ها قرار دارند . در کار این دسته از روشنفکران - که ابزار کار همگی شان «کلام» است - نه تنها خبری از «ابداع» نیست یا بندرت چیزی از «ابتکار» در آن هست بلکه در حکومت های نیمه استعماری حاصل کار اغلب ایشان یا قسمت اعظم حاصل کارشان، قلب حقیقت است . چرا که در حوزه «سانسور» هم می کنند . البته صرف نظر از اینکه بیشتر محرك ایشان نفع مادی و آنی و بازاری است یا شهرت طلبی . درست است که اقلیت بسیار اندکی ازین دسته نیز در حوزه روشنفکری گام برمی دارند و بندرت -

اما به هر صورت می‌توان یافت ناشری یا روزنامه‌نویسی یا خبرنگاری را که به‌حد اکثر روشنفکری هم‌رسیده است. و درست است که حتی در کار این دسته گاهی نشانه‌ی از ابتکاری هست یا آثاری در تربیت مردم دارند - ولی چه آن ابتکار و چه این اثر تربیتی، نتایج فرعی مترتب بر کار ایشان است. گذشته از اینکه چنین آثاری بیشتر مترتب است بر کار نویسندگان اصلی برنامه‌های رادیو تلویزیون، که همیشه پشت صحنه می‌مانند. یا بر کار صاحب قلمانی که بی‌اسم و امضا کار می‌کنند یا به‌اسم مستعار - و به هر صورت نه بر کار اجرا کنندگان و ناشران و توزیع کنندگان. از طرف دیگر درین دسته - روزنامه‌نویسان و خبرنگاران حرفه‌ای بیش از همه در قلمرو تأثیر روشنفکری قرار دارند. چرا که کنجکاو الزام آور شغلی ایشان - چه برای مطبوعات و چه برای رادیو تلویزیون - اگر دچار سانسور و نظارت مدیران مسئول نشود؛ نه حرمتی برای کسی می‌شناسد و نه تحریمی از نزدیک شدن به مسئله‌ای. و چرا که دوره روشنفکری به یک تعبیر دیگر یعنی دوران هتک حرمت‌های عتیق و دوره کنجکاو در هر مقوله و تخریب هر پناهگاه فکری و مادی که وسیله ارباب خلق و باعث تحمیل بی‌عدالتی و فشار است.

ضمیمه اول

آنتونیو گرامشی^۱

پیدایش روشنفکران^۲

آیا روشنفکران گروه اجتماعی مستقلی بشمار می‌روند یا اینکه هر گروه اجتماعی دارای دسته روشنفکر متخصص مخصوص به خویش است؟ مسئله بفرنج است. چون تا کنون پیدایش دسته‌های گوناگون روشنفکران، طی جریان تاریخی واقعی خود، اشکال مختلفی داشته است. مهم‌ترین این شکل‌ها، دست کم دو تا است:

۱- هر گروه اجتماعی که در بستر اصلی يك نقش اساسی در جهان تولید زائیده می‌شود، در عین حال با خود بطور ارگانیک يك یا چند لایه روشنفکر بوجود می‌آورد. و این لایه یا لایه‌های روشنفکری هستند که همگونی و آگاهی به نقش ویژه خود را به آن گروه اجتماعی می‌دهند. چه در زمینه اقتصادی بوجه در زمینه‌های سیاسی؛ يك بنگاه سرمایه‌داری با خود متخصص صنعتی و دانشمند اقتصاد سیاسی و سازمان دهنده فرهنگی و حقوقی نو و... بوجود می‌آورد. باید توجه

۱. Antonio Gramsci. ۲. «پیدایش» در مقابل کلمه Formation گذاشته

دهه است که البته دقیق نیست. شاید کلمه «تشکیل» به مفهوم دقیقش بهترین معادل باشد. ولی نه به معنای جاری‌اش در زبان معمولی (مجلس تشکیل جلسه داد... و غیره). روشنفکر هم در مقابل Intellectual آمده است که طبیعتاً این هم دقیق نیست (مترجم).

کرد که رئیس يك بنگاه، معرف يك پرورش اجتماعی عالی است که تا حدی ظرفیت مدیریت و ظرفیت فنی دارد (یعنی ظرفیت فکری) و نیز باید که تا حدی ظرفیت فنی در خارج از جو محدود فعالیت و ابتکار خود را دارا باشد؛ لاقلاً در رشته‌هایی از تولید اقتصادی که به پیشه او نزدیک‌تر است (باید سازمان دهنده توده‌های انسانی باشد، باید به «اعتماد» مشتریان به بنگاه و به خریداران کلان‌نظم سازمان دهد و غیره . . .)

اگر نه همه رؤسای بنگاهها، دست کم نخبه‌ای از آنان، باید بطور کلی قادر به سازمان دادن اجتماعی باشند - از مجموعه ارگانیک پیچیده خدمات خودشان گرفته تا ارگانیک دولت. چون لازم است که بهترین شرایط را برای رشد طبقه خود ایجاد نمایند. یا لاقلاً باید قابلیت این را داشته باشند که «مستخدمان» (کارمندان فنی) خود را که این نقش سازمان‌دهندگی ارتباط بنگاه با خارج را به عهده می‌گیرند، انتخاب کنند.

مشاهده می‌شود که روشنفکران ارگانیک که هر طبقه اجتماعی جدید با خود به وجود می‌آورد و در طی رشد تدریجی خود پرورش می‌دهد، در اغلب موارد «متخصص» در برخی از جنبه‌های يك فعالیت ابتدایی از نوع اجتماعی جدیدی است که طبقه نوین آن را به وجود آورده است.^۲

خان‌های دوران ملوک‌الطوایفی نیز دارای میزان ظرفیت فنی در زمینه نظامی بودند و درست از زمانی که اشرافیت انحصار صلاحیت در زمینه فنی-نظامی را از دست داد، بحران ملوک‌الطوایفی شروع شد. اما مسئله پیدایش روشنفکران در دنیای فئودالی و جهان کلاسیک ما قبل آن، مسئله‌ای است دیگر که باید جداگانه بررسی کرد. این پیدایش و پرورش راهبانی را پیموده‌اند و اشکالی بخود گرفته‌اند که باید بطور مشخص مطالعه شوند. بدین ترتیب می‌توان دید که توده دهقانان با آنکه دارای يك نقش اساسی در تولید بوده‌اند، روشنفکران خاص

۱. پرورش در برابر Elaboration گذاشته شده است (مترجم)

۲. در همین زمینه است که باید کتاب عناصر علوم سیاسی - *Elementi di scienza Politica* - بقلم Mosca را بررسی کرد. آن‌چرا که موسکا «طبقه سیاسی» می‌نامد چیزی جز همین نوع روشنفکران گروه اجتماعی مسلط نیست. مفهوم «طبقه سیاسی» موسکا، خیلی به مفهوم برگزیدگان «Elite» در آثار پاره‌تو Pareto نزدیک است. که خود تلاش دیگری است در توضیح پدیده تاریخی روشنفکران و نقش آن‌ها در زندگی دولت و جامعه. کتاب موسکا همچون غریبی است با خصلت جامعه‌شناسانه و پوزیتیویستی. به اضافه نظری مفروضانه در مورد سیاست روز که کتاب را از لحاظ ادبی زنده‌تر و قابل هضم‌تر می‌کند. (یادداشت گرامشی)

خود - و «ارگانیک» - به وجود نمی آورند. و نیز هیچ قشر روشنفکر «سنتی» را به خود جذب نمی کنند». با آنکه لایه های دیگر، تعداد زیادی از روشنفکران خود را از توده های دهقانی می گیرند و بخش روشنفکران «سنتی» ریشه های دهقانی دارد.

۲- اما هر گروه اجتماعی «اصلی» که از ساختمان اقتصادی پیشین سرچشمه می گیرد و از حیث تاریخی رو می آید - و این خود یکی از جهات رشد آن ساختمان اقتصادی کهنه است - همیشه (لا اقل آنچه تاریخ تا کنون نشان داده است) بر سر راه خود به دسته هایی از روشنفکران برخورد می کند که پیش از این گروه هم وجود داشته اند. این روشنفکران به علاوه، بعنوان نوعی مداومت تاریخی به حساب می آیند که با بفرنج ترین و اساسی ترین تحولات اشکال اجتماعی و سیاسی بریدگی پیدا نکرده است.

مظهر این دسته از روشنفکران، مردان کلیسا هستند که مدت های دراز (یعنی در سراسر مرحله تاریخی ای که تا حدی به این انحصار شناخته می شود) انحصار برخی از خدمات مهم را دارا بودند. از قبیل ایده ثلوزی مذهبی یعنی فلسفه و علم آن زمان به اضافه مدرسه، تعلیمات، اخلاق، عدالت، خیریه، کمک و دستگیری و غیره... دسته روشنفکران کلیسایی را می توان به عنوان دسته روشنفکرانی که به نحوی «ارگانیک» به اشرافیت زمین وابسته اند در نظر گرفت. چرا که از نظر حقوقی از مزایای اشرافیت برخوردار بودند و نیز با اشرافیت در اعمال مالکیت فئودالی زمین و برخورداری از امتیازات «دولت»^۲ وابسته به مالکیت بودند.^۳

۱. منظور گرامشی از گروه اجتماعی «اصلی» گروهی (طبقه ای) است که از نظر تاریخی می تواند قدرت را در دست گیرد و خود را بر طبقات دیگر مسلط کند. مانند بورژوازی یا طبقه کارگر. (مترجم)

۲. «دولت» مفاد ناقصی است از Etat که در برخی موارد می توان «مملکت» هم ترجمه اش کرد (مثلا رئیس مملکت) ولی در هیچ حال «حکومت» معنی نمی دهد. (مترجم)

۳. برای بررسی دسته ای دیگر از روشنفکران که مهمترین دسته بعد از روحانیان بودند بمناسبت اعتباری که داشتند و نقش اجتماعی ای که در جوامع بدوی انجام داده اند - یعنی دسته پزشکان - به معنای وسیع کلمه شامل تمام کسانی که علیه مرگ و بیماری مبارزه می کنند یا بنظر می رسد که مبارزه می کنند - باید به کتاب تاریخ پزشکی Storia della medicina اثر Arturo Castiglioni مراجعه کرد. یادآوری می شود که بین روحانیت و پزشکی وابستگی هایی وجود داشت و هنوز هم دارد. مثلا بیمارستانهایی از نظر سازمان در دست روحانیان -

اما این انحصار روستایی توسط اغلب روحانیان بدون مبارزه و بدون محرومیت انجام نشد. بدین ترتیب می‌بینیم که دسته‌های دیگر روشنفکر (به اشکال گوناگون که باید جداگانه مطالعه شود) که تحکیم قدرت مرکزی سلطان تا حد استبدادی برایشان مساعد بود، بوجود آمدند و رشد کردند. و نیز اشرافیت «قضائی» با امتیازات مخصوص به وجود آمد و قشر کارمندان اداری و غیره... و یا دانشمندان و تئوری‌دانان و فلاسفه غیر مذهبی و الخ...

از آنجا که این دسته‌های گوناگون روشنفکر سنتی با روحیه «هم‌بستگی صنفی»، خود و تخصص خود را نوعی مداومت تاریخی بدون بریدگی احساس می‌کنند از اینرو خودشان را جدا و مستقل از گروه اجتماعی مسلط فرض می‌نمایند. این جهت‌گیری درباره خود، از نظر آرمانی و سیاسی بی اهمیت نیست. چرا که تمامی فلسفه ایده‌آلیستی را می‌توان مربوط به جهت‌گیری این کلاف پیچیده اجتماعی یعنی روشنفکران دانست و می‌توان آثار این خیال پرستی اجتماعی را که سبب می‌شود تا روشنفکران خود را «مستقل» و «جدا» و دارای خصائل ویژه... بدانند معین کرد.

با اینهمه باید یادآور شد که اگر پاپ و رأس سلسله مراتب کلیسا - خود را بیشتر به مسیح و حواریون نزدیک می‌دانند تا سناتور آنجلی (Angelli) یا سناتور بنی (Benni) - در مورد مثلاً Gentile و Croce قضیه غیر از اینست. کروچه بخصوص خود را خیلی نزدیک به ارسطو و افلاطون می‌داند اما بهیچ وجه پنهان نمی‌کند که با آنجلی و بنی هم‌بستگی دارد و درست در همین نکته است که باید مهمترین خصلت فلسفه کروچه را جست. [آنجلی و بنی نمایندگان سرمایه‌داری ایتالیا بودند. اولی از سهامداران عمده «فیات» - و دومی از سهامداران عمده «مونته‌کاتینی»]

حد «اعلا»ی قبول واژه روشنفکر کدام است؟ آیا می‌توان معیار واحدی

است. تازه بدون اینکه در نظر بگیریم که آنجا که پزشک پیدا نمی‌شود (در دفع جن، دستگیری به انواع و اقسام و غیره...)، بسیار بودند روحانیون بزرگی که عنوان «معالج» بزرگ هم داشتند؛ از فکر معجزه گرفته تا احیاء مرده. شاهان نیز با این امر که ممکنست با مسح دست شفا یافت مدتهای دراز اعتقاد داشتند و الخ... (یادداشت گرامشی)

۱. از آنجاست که کلمه Clerc (دبیر = اهل کلام = روحانی) معنای عام «روشنفکر» و «متخصص» را هم در بسیاری از زبانهای مشتق از لاتن نو-یا تحت تأثیر آن از راه لاتن کلیسا- بخود گرفت با طرف مقابلش Laique به معنای «عامی» و «غیر متخصص» (یادداشت گرامشی)

برای مشخص کردن تمام فعالیت‌های روشنفکری مختلف و پراکنده یافت که در عین حال این فعالیتها را بطور عمده از دیگر گروه‌های اجتماعی متمایز کند؟ رایج ترین اشتباه در شیوه بررسی به نظر من آن است که این معیار تمیز - در ذات فعالیت روشنفکری جستجو می‌شود و نه در مجموعه دستگاہ روابطی که در آن، این فعالیتها (و در نتیجه گروه‌هایی که معرف آنند) در بطن پیچیدگی روابط اجتماعی قرار می‌گیرند. در واقع مثلاً یک کارگر یا پرولتر، بطور ویژه به کار یدی یا با ابزار مشخص نمی‌شود. بلکه مشخص می‌شود به آن کاری که در شرایط و در روابط اجتماعی معین انجام می‌دهد. (و تازه کار کاملاً بدنی وجود ندارد و اصطلاح «گوریل اهلی شده» تایلور Taylor کنایه‌ایست که حدی را در یک جهت معین می‌کند. یعنی در هر کار بدنی، هر چقدر هم که مکانیکی و پست باشد یک حداقل تخصص فنی وجود دارد. یعنی یک حداقل فعالیت فکری سازنده). و دیدیم که رئیس یک بنگاه به مناسبت نقشش می‌باید که تا حدودی دارای تخصص از نوع روشنفکری باشد. در حالی که شخصیت اجتماعی نه به این تخصص بلکه به روابط اجتماعی کلی که درست موقع ارباب را در صنعت معین می‌کند، مشخص می‌شود.

بدین مناسبت می‌توان گفت که تمامی مردم روشنفکرند. ولی تمامی مردم در اجتماع نقش یک روشنفکر را به عهده ندارند. وقتی که روشنفکر را از غیر روشنفکر جدا می‌کنیم، در واقع مرادمان نقش اجتماعی بی واسطه رسته روشنفکران است. یعنی در نظر می‌گیریم جهتی را که سنگین‌ترین وزنه فعالیت حرفه‌ای ویژه، در آن قرار دارد؛ در فعالیت فکری یا در کار عضلانی و عصبی. معنای این حرف آنست که اگر می‌توانیم از روشنفکران صحبت کنیم - دیگر نمی‌توانیم از غیر روشنفکران حرف بزنیم. چون غیر روشنفکر وجود ندارد. اما خود تناسب بین کوشش و فعالیت فکری و مغزی با کوشش عضلانی و عصبی همیشه برابر نیست. بدین ترتیب درجات مختلفی از فعالیت فکری ویژه داریم. هیچ فعالیت بشری نیست که در آن هیچ نوع دخالت فکری وجود نداشته باشد. نمی‌توان «انسان سازنده» (Homo Faber) را از «انسان شناسنده» (Homo Sapiens) جدا کرد. و دست‌آخر هر انسانی در خارج از حوزه حرفه‌اش نوعی فعالیت فکری هم دارد، فیلسوف است یا اهل ذوق است یا در یک نوع جهان

۱. همانطوری که برای هر کسی پیش آمده است که تخم مرغ نیمرو کند یا کتش را وصله بزند. بدون اینکه بتوانیم بگوییم همه مردم آشپز یا خیاطند. (پادداشت گرامشی)

بینی شرکت دارد یا یک راه و رسم اخلاقی آگاهانه دارد. و بنابراین در تثبیت یا تغییر یک جهان بینی شریک است. یعنی در ایجاد شیوه‌های نوی در تفکر شریک است.

بنابراین، مسئله ایجاد قشری نو از روشنفکران عبارتست از رشد دادن فعالیت فکری که هر کس کم و بیش دارد، به نحوی حاد، با تغییر نسبت آن با کار و کوشش عضلانی - عصبی، برای رسیدن به یک تعادل جدید، آن چنانکه فعالیت عضلانی - عصبی به عنوان عنصری از فعالیت عملی عمومی که دنیای مادی و اجتماعی را دائماً نومی کند، خود به پایه یک جهان بینی جدید و کامل مبدل شود.

نمونه سنتی و نمونه جاری روشنفکر همان ادیب و فیلسوف و هنرمند است. به این ترتیب روزنامه نگاران نیز که خود را جزو ادبا و فلاسفه و هنرمندان حساب می‌کنند فکری کنند که روشنفکران «حقیقی» اند. دردنیای مدرن، آموزش فنی که بستگی تنگ به کار صنعتی - حتی به ابتدائی‌ترین و پست‌ترین نوع آن دارد؛ پایه نوع نوین روشنفکر را باید تشکیل بدهد.

بر روی این پایه است که هفته‌نامه Ordine nuovo کار کرده است تا برخی از اشکال «روشنفکریگری» نوین را توسعه بخشد و شیوه‌های تازه‌ای برای درک آن برقرار نماید. و این از کمترین دلائل موفقیت این هفته‌نامه بوده است. چه این شیوه طرح مسئله به خواستهای نهان پاسخ می‌دهد و منطبق بر رشد اشکال واقعی زندگی است. فوت و فن کار روشنفکر نوین، دیگر نمی‌تواند تنها فصاحت باشد. یعنی عامل محرک خارجی و موقتی شور و احساسات. بلکه عبارتست از شرکت فعال روشنفکر در زندگی به عنوان سازنده، سازمان دهنده و «قانع کننده دائمی». چون روشنفکر دیگر تنها یک سخن‌ران نیست و بمناسبت اینکه چیزی بیشتر از یک فکر ریاضی تجریدی دارد، لذا از مرحله «فن - کار» به مرحله «فن - علم» می‌رسد و به درک بشر دوستی تاریخی نائل می‌شود که بدون آن تنها یک «متخصص» باقی می‌ماند و دیگر «رهبر» نمی‌شود (رهبر = متخصص + سیاسی)

بدین ترتیب است که از لحاظ تاریخی، دسته‌های متخصص، از راه اعمال نقش روشنفکری بوجود می‌آیند و قوام می‌گیرند. این دسته‌های روشنفکر در ارتباطند با تمامی گروه‌های اجتماعی و به ویژه با مهمترین آنها. و در رابطه با گروه اجتماعی مسلط است که به نحوی وسیع‌تر پرورش می‌یابند

یکی از مهمترین خطوط مشخصه هر گروهی که در تکاپوی بدست گرفتن قدرت است، مبارزه‌ای است که در جهت جذب و تسخیر آرمانهای روشنفکران سنتی می‌کند. هر قدر آن گروه اجتماعی روشنفکران «ارگانیک»، خود را بیشتر رشد داده باشد، به همان اندازه جذب و تسخیر روشنفکران سنتی را سریع‌تر و مؤثرتر انجام می‌دهد.

رشد بسیار زیادی که در زمینه فعالیت سازمان دهنده مدرسه (به معنی وسیع کلمه) در جوامعی که از دنیای قرون وسطائی بیرون آمده‌اند، انجام شده است، نشان می‌دهد که در دنیای مدرن، دسته‌ها و نقشهای روشنفکری تا چه اندازه اهمیت دارند. همانطور که سعی شده است که «ظرفیت کار فکری» هر فرد را عمیق‌تر و گسترده‌تر کنند، همان طور هم کوشش شده است که تخصص‌ها را زیادتر و دقیق‌تر کنند. این مسئله از ارگانیک‌م مدرسه‌ای با درجات مختلف گرفته تا آنهایی که برای ارتقاء آنچه را که «فرهنگ عالی» می‌نامند وقف شده‌اند در تمامی زمینه‌های علم و فن بچشم می‌خورد.

مدرسه ابزاری است برای ساختن روشنفکر به درجات مختلف. پیچیدگی نقش روشنفکری در کشورهای گوناگون را می‌توان بطور عینی در تعداد مدارس تخصصی آن مملکت و سلسله مراتبی بودنشان خلاصه کرد. یعنی هر اندازه «دامنه» مدرسه وسیع‌تر باشد و هر چقدر «درجات عمودی» آن بیشتر - به همان میزان دنیای فرهنگ و تمدن پیچیده‌تر می‌شود. می‌توان مورد مقایسه‌ای در زمینه فن و صنعت به دست داد؛ درجه صنعتی بودن هر کشوری معین می‌شود از راه تجهیزات آن کشور در ساختن ماشینهایی که خود ماشینهای دیگر می‌سازند و نیز در ساختن ابزار دقیق و دقیق‌تر برای ساختن ماشین و ابزاری که ابزارهای قبلی را می‌سازند و الخ... کشوری که مجهزتر است تا ابزار برای آزمایشگاه دانشمندان بسازد و ابزاری بسازد که ابزار قبلی را کنترل کند، می‌تواند به عنوان پیچیده‌ترین سازمان در زمینه فنی - صنعتی و تمدن‌ترین کشورها و... الخ به شمار آید. برای تربیت روشنفکران و مدارسی که به این تدارک اختصاص دارند نیز وضع از همین قرار است. مدارس را می‌توان به بنگاههای «فرهنگی عالی» تعبیر کرد.

حتی در این زمینه نیز کمیت را باید از کیفیت جدا نمود. ممکن نیست که ایجاد رشته‌های تخصصی بسیار دقیق فنی - فرهنگی، به دنبال خود توسعه هر چه بیشتر تعلیمات ابتدائی و حد اکثر تقاضا را برای باز کردن درجات تحصیلی حد واسط

به بیشترین تعداد - همراه نیورد .

طبعاً این ضرورت ایجاد وسیع‌ترین پایه ممکن برای انتخاب بهترین عناصر و پرورش عالی‌ترین تخصص روشنفکری - یعنی برای اینکه به فرهنگ و فن عالی - ساختمانی دموکراتیک داده شود - خالی از اشکال نیست . باین معنی که امکان دارد بحرانهای عظیم بیکاری برای لایه‌های روشنفکران متوسط ایجاد شود. همان طور که در تمام جوامع مدرن این امر صورت می‌گیرد .

باید در نظر داشت که در واقعیت قابل لمس، پرورش لایه‌های روشنفکری نه بنحو دموکراتیک و تجربیدی، بلکه بر حسب جریان‌ات تاریخی و سنتی بسیار مشخص انجام می‌گیرد . لایه‌های اجتماعی‌ای پدید آمده‌اند که بطور سنتی روشنفکر «می‌سازند» و همین لایه‌ها هستند که معمولاً در «پس‌انداز» تخصص دارند. یعنی خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط زمین و نیز برخی از خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط شهرها .

توزیع ناهمگن انواع مختلف مدرسه (کلاسیک یا حرفه‌ای) ، زمینه «اقتصادی» و نیز خواستهای گوناگون دسته‌های مختلف این لایه‌های اجتماعی است که تولید رشته‌های گوناگون تخصص روشنفکری را معین می‌کند و به آن شکل می‌دهد . بدین ترتیب است که در ایتالیا مثلاً از بورژوازی روستایی بطور عمده کارمندان دولت و صاحبان مشاغل آزاد بیرون می‌آیند. در حالی که از بورژوازی شهری، تکنیسین صنعتی . و بهمین دلیل است که شمال ایتالیا بویژه تکنیسین تربیت می‌کند و جنوب ایتالیا بطور عمده کارمندان اداری و صاحبان مشاغل آزاد .

رابطه روشنفکر و شیوه تولید، رابطه مستقیم نیست . (نظیر رابطه‌ای که برای گروه‌های اجتماعی «اصلی» هست) . این رابطه غیرمستقیم است و به درجات مختلف از راه تمامی شبکه اجتماعی و دستگاه پیچیده روبناها . روشنفکران خود «کارمندان» این روبنا هستند .

می‌توان خصالت «ارگانیک» لایه‌های مختلف روشنفکران را اندازه گرفت. وبستگی کم و بیش تنگ آنرا با گروه اجتماعی اصلی ارزیابی کرد. برای این کار باید جدولی از نقش‌ها و روبناها از پایین (یعنی ساختمان اجتماعی) به بالا درست کرد . فعلاً می‌توان دو «اشکوب» در روبناها تشخیص داد . یکی آنکه Société Civile «جامعه مدنی» اش می‌توان خواند - یعنی مجموع دستگاههایی که به زبان جاری و معمولی «خصوصی» گفته می‌شود. و دوم اشکوب «جامعه

سیاسی، (Société Politique) یا دولت. این دو به ترتیب مربوطند با نقش سرکردگی ای (هژمونی) که گروه مسلط در تمام اجتماع به آن عمل می‌کند. و با نقش «تسلط مستقیم» یا فرماندهی که در دولت و حکومت «قانونی» تجلی می‌کند. یعنی درست همان نقش سازمان دهی و ارتباط. روشنفکران «مأموران» گروه اجتماعی مسلطند و برای اعمال سرکردگی اجتماعی و حکومت سیاسی، نقش دست دوم دارند. سرکردگی (هژمونی) اجتماعی عبارتست از موافقت «خودبخود» (Spontané) توده‌های بزرگ مردم با جهتی که گروه اجتماعی مسلط به زندگی اجتماعی داده است. این موافقت «از نظر تاریخی» نتیجه حیثیت گروه مسلط است (و اعتماد مردم به آن) به خاطر نقشش در دنیای تولید.

حکومت سیاسی عبارتست از دستگاه قهریه دولت که «بطور قانونی» انضباط گروههایی را که «موافقت» خود را بنحوی فعال یا منفی با او دریغ می‌دارند حفظ می‌کند. اما این دستگاه برای مجموع جامعه ساخته شده است و برای پیش بینی لحظات بحرانی در فرماندهی و مدیریت. هنگامی که آن موافقت «خود بخود» دیگر وجود نداشته باشد.

این نوع طرح مسئله نتیجه اش وسعت دادن زیاد به مفهوم روشنفکر است. ولی در ضمن تنها راهی است که ما را به برآورد قابل لمسی از واقعیت می‌رساند. این طرز طرح مسئله به افکار از پیش ساخته شده در باره «کاست» برخورد می‌کند. درست است که نقش سازمان دهندگی، و سرکردگی اجتماعی و تسلط دولت نوعی تقسیم کار را و بنا بر این مدارجی از رشته‌های تخصصی را ایجاد می‌کند که برخی از آنها دیگر هیچ نوع نقشی در اداره کردن و سازمان دادن ندارند. یعنی در دستگاه اداره اجتماعی و حکومتی یک سلسله مشاغل وجود دارند با خصلت‌یدی و افزاری (نقش اجرائی محض و نه ابتکاری، نقش مأموران و نه صاحب منصبان و مدیران) البته این فرق را - در میان تفاوت‌های دیگر - باید در نظر گرفت. در واقع حتی از نقطه نظر درونی نیز باید در فعالیت روشنفکران مدارج مختلفی را در نظر گرفت که در پاره‌ای موارد، در قطبهای افراطی، یک اختلاف کیفی حقیقی ایجاد می‌کند؛ در بالاترین پله باید موجدان علوم گوناگون و فلسفه و هنر و... را قرارداد و ناچیزترین کارمندان و نشر دهندگان گنجینه‌های فکری موجود و سنتی انبار شده را در پله پایین ۱.

۱. در این حالت نیز سازمان نظامی، مدلی برای این درجه بندی به دست می‌دهد؛ افسران زیر دست، افسران ارشد، ستاد. با اضافه درجات مختلف سپاهیان که اهمیت واقعی‌اش -

در دنیای مدرن این چنین دسته های روشنفکری ، به نحوی معجزه آسا رشد کرده اند. نظام اجتماعی «دموکراتیک - بوروکراتیک» توده های عظیمی بوجود آورده است که همه شان از لحاظ ضروریات اجتماعی تولید، قابل توجه نیستند. حتی اگر از نظر نیازمندیهای سیاسی گروه مسلط اصلی موجه باشند. از اینجا است که تصور آقای لوزیا (Loria) در مورد «کارگر» غیر مولد ناشی می شود. (غیر مولد نسبت به که؟ وجه نوع تولیدی؟) این مفهوم با در نظر گرفتن بهره برداری این توده از موقعیت خود، برای اختصاص دادن سهم های عظیمی از ثروت ملی به خود می تواند توجه بشود. پرورش توده ای، فرد را «استانداردیزه» کرده است، چه در تخصص فردی و چه در روانشناسی. و همان پدیده های هر توده «استانداردیزه» شده اینجا هم بوجود آمده است. مثل رقابت که سازمانهای حرفه ای را برای دفاع از منافع صنفی ضروری می سازد یا بیکاری یا مازاد تولید دیپلمه ها یا مهاجرت وغیره ...

اختلاف موضع روشنفکران شهری و روستائی

روشنفکران نوع شهری، هم زمان با صنعت رشد کرده اند و به سر نوشت صنعت گره خورده اند. نقش آنها را با نقش درجه داران زیر دست ارتش می توان مقایسه کرد. به این معنی که برای تهیه طرحهای ساختمانی، هیچ ابتکار مستقلی ندارند و تنها، لولای ارتباطی میان «توده ایزاری»^۱ و رئیس بنگاهند. اجرای فوری طرح تولید را که ستاد صنعتی ریخته است، این روشنفکران تدارک می بینند و مراحل مقدماتی کار آنها را کنترل می کنند.

بطور کلی، روشنفکران شهری خیلی «استانداردیزه» هستند و بلند پایه ترین آنها را مردم بیش از پیش با ستاد حقیقی صنعت اشتباه می کنند.

روشنفکران روستائی، در بخش اعظم «سنتی» اند. یعنی با توده اجتماعی روستائیان و خرده بورژوازی شهرها (به ویژه مراکز کوچک) بمتکی دارند

— بیش از آنست که معمولا گمان می کنند. در خور ملاحظه است که تمامی این عناصر خود را وابسته به یکدیگر می دانند و حتی لایه های پایینی احساس همبستگی صنفی واضح تری دارند و از آن نوعی «غرور» می سازند که اغلب به همین مناسبت هم مسخره می شوند. (یادداشت گرامشی) ۱. «توده ایزاری» ترجمه تحت اللفظی «Masse Strumentale» است که به فرانسه هم *Masse instrumentale* ترجمه شده است و یعنی کارگران. (توضیح مترجم)

یعنی با توده‌هایی که هنوز بوسیله سیستم سرمایه داری تغییر شکل نداده و به جنبش نیفتاده‌اند. این نوع روشنفکران، توده دهقانی را با ادارات مرکزی یا محلی مرتبط می‌سازند (وکلای دادگستری، سردفتران و غیره) و به همین مناسبت يك نقش سیاسی - اجتماعی مهم بازی می‌کنند. چون مشکل می‌توان ارتباط حرفه‌ای را از ارتباط سیاسی مشخص کرد. به علاوه در روستا، روشنفکر (کشیش، وکیل، معلم، سردفتر، پزشک و غیره) سطح زندگی متوسطی بالاتر از مال روستائی متوسط دارد و یا دست کم این دو زندگی باهم متفاوتند. بنا بر این برای روستائی متوسط، این روشنفکران يك نمونه اجتماعی اند که خواست او را از بیرون آمدن از شرائط کنونی و بهتر کردن آن مجسم می‌کنند. روستائی همیشه فکر می‌کند دست کم یکی از فرزندانش روشنفکر شود (بنحوص کشیش). یعنی يك «آقا» بشود و به این ترتیب مرتبه اجتماعی خانواده را بالا ببرد و از راه ارتباط با «آقایان» دیگر - زندگی اقتصادی خانواده را آسان کند.

روش دهقان در مقابل روشنفکر جنبه دوگانه دارد و به نظر متناقض می‌نماید. روستائی در مقابل موقعیت اجتماعی روشنفکر و بطور کلی کارمند دولت، حالت ستایش دارد. ولی گاهی این طور وانمود می‌کند که آنها را تحقیر می‌نماید. به بیان دیگر - ستایش او بطور غریزی سرشار است از میل و از منتهای غضب. اگر این تابعیت دهقانان از روشنفکران را در نظر بگیریم و بطور مشخص بررسی نکنیم و در آن عمیق نشویم، نه از زندگی جمعی دهقانان و نه از نطفه‌ها و خمیر مایه‌های داخل آن هیچ نخواهیم فهمید. هر رشد ارگانیکی توده‌های روستائی تا حدی معین بسته و منوط به جنبش روشنفکران است.

قضیه برای روشنفکران شهری طور دیگری است یعنی تکنیسین‌های کارخانه، هیچ نقش سیاسی بر «توده‌های ابزاری» خودشان اعمال نمی‌کنند و یا دست کم حالا دیگر از این مرحله گذشته‌ایم. برخی اوقات کاملاً به عکس است یعنی توده ابزاری، لااقل از راه روشنفکران ارگانیک خودشان تکنیسین‌ها را تحت تأثیر سیاسی قرار می‌دهند.

نقطه مرکزی مسئله عبارت است از تمیز بین روشنفکر به عنوان دسته ارگانیک هر گروه اجتماعی اساسی - و روشنفکر به عنوان دسته‌ای سنتی. این تمیز، يك سلسله مسئله و پژوهش تئوریک می‌مکن را به وجود می‌آورد.

جالب ترین این مسائل، اگر از این نقطه نظر بررسی کنیم - عبارتست از مسئله حزب مدرن، ریشه‌های واقعی آن، رشد و توسعه و شکلهای آن. حزب

در خدمت و خیانت روشنفکران

سیاسی ، نسبت به مسئله روشنفکران چگونه است ؟ چند نکته را باید گوشزد کرد .

۱- برای برخی از گروههای اجتماعی ، حزب سیاسی چیزی نیست مگر روش خاص آن گروهها برای ایجاد روشنفکران ارگانیک خود (این روشنفکران لاجرم به این نحو پرورده می شوند . با در نظر گرفتن خصائل کلی و شرائط ظهور و زندگی و توسعه گروه اجتماعی مورد نظر) . ایجاد این روشنفکران مستقیماً در بستر سیاسی و فلسفی انجام می شود و نه در بستر فن تولیدی ۱ .

۲- برای تمامی گروههای اجتماعی ، حزب سیاسی درست مکانیسمی است که در جامعه «مدنی» همان نقشی را به عهده دارد که دولت در جامعه «سیاسی» . منتها بطور وسیع تر و مرکب تر . یعنی که ارتباط بین روشنفکران ارگانیک یک گروه اجتماعی مشخص و گروه مسلط و روشنفکران سنتی را برقرار می کند . و این را حزب ، به تابعیت از نقش اساسی اش انجام می دهد که عبارت است از پرورش اجزاء تشکیل دهنده خود . این اجزاء ، به عنوان عناصر یک گروه اجتماعی بوجود آمده اند و در یک بستر «اقتصادی» رشد کرده اند و حالا از آنها روشنفکران سیاسی متبحر ساخته می شود . رهبران و سازمان دهندگان تمامی فعالیتها و تمامی نقشهای مربوط . به رشد ارگانیک یک جامعه تمام و کمال چه مدنی چه سیاسی . حتی می توان گفت که حزب سیاسی در محیط خود ، نقشش را بنحوی بسیار کاملتر و ارگانیک تر انجام می دهد تا دولت در یک محیط وسیع تر . یعنی روشنفکری که وارد حزب سیاسی یک گروه اجتماعی می شود جزء روشنفکران ارگانیک این گروه می گردد و کاملاً به این گروه می چسبد . در حالی که وقتی در زندگی دولت شرکت می کند ، این امر بنحوی بسیار ناقص انجام می گیرد و یا اصلاً انجام نمی گیرد . حتی گاهی اتفاق می افتد که بسیاری از روشنفکران باور می کنند که دولت خود آنها هستند و نظر به توده جالب توجهی که این دسته از روشنفکران هستند ، این امر گاهی نتایج مهمی به دنبال می آورد و مسائل بفرنج و ناخوش آیندی را برای آن گروه اجتماعی اساسی که واقعاً دولت است ایجاد می کند ۲ .

۱ . در بستر فن تولیدی - لایه هائی پرورده می شوند که می توان آنها را معادل درجه داران زیر دست در ارتش دانست . یعنی کارگران متبحر و کارگران متخصص در شهر و به نحوی پیچیده تر ، رعایا و زمین داران کوچک در روستا . چه اینها بطور کلی معادل نوعی صنعتگرند و صنعتگر - کارگر متبحر اقتصاد قرون وسطائی است . (یادداشت گرامشی)

۲ . اشاره به برخی تناقضاتی است که بین «سیاستمداران» و نیروهای اقتصادی که در واقع قدرت را در دست دارند بروز می کند . (توضیح مترجم)

این مسئله که تمام اعضای يك حزب سیاسی می باید روشنفکر به حساب آیند ، ممکن است که باعث يك مشت شوخی و کاریکاتورسازی بشود . معذک وقتي دقت کنیم می بینیم که مطلب کاملا درستی است. باید درجات را در نظر گرفت . يك حزب ممکن است که در پائین ترین یا بالاترین مراتب خود دارای وسعت زیادی باشد. این مهم نیست . آنچه اهمیت دارد نقش اداره و سازمان دهندگی حزب است، یعنی نقش تربیتی. یعنی نقش فکری . يك تاجر برای این وارد حزب نمی شود که تجارت کند . يك صاحب صنعت هم برای تولید زیادتر با قیمت کمتر وارد حزب نمی شود. يك دهقان هم بهمین ترتیب برای یاد گرفتن شیوه های نوین کشت به حزب نمی پیوندد . حتی اگر توقعات آن تاجر یا صاحب صنعت و یا دهقان از برخی لحاظ در حزب سیاسی برآورد شود^۱ . برای این هدف و در داخل این مرزها ، سندیکای حرفه ای وجود دارد که در آن فعالیت اقتصادی صنعتی تاجر یا صاحب صنعت یا دهقان در مناسب ترین چارچوب خود قرار می گیرد. در يك حزب سیاسی ، عناصر يك گروه اجتماعی - اقتصادی از این حد رشد تاریخی در می گذرند و عوامل فعالیتی عمومی با خصلت ملی و بین المللی می شوند اگر از نحوه رشد دسته های روشنفکران ارگانیک و سنتی ، چه در زمینه تاریخ ملل مختلف و چه در زمینه رشد مهمترین گروه های اجتماعی ملل گوناگون و به ویژه گروه هایی که فعالیت اقتصادی شان «بزاری» بوده است يك تحلیل تاریخی قابل لمس به عمل بیاوریم ، آن وقت این نقش حزب سیاسی خیلی روشن تر خواهد شد .

پیدایش روشنفکران سنتی جالب ترین مسئله تاریخی است که بطور قطع بستگی دارد به بردگی زمان باستانی و کلاسیک و موقعیت آزاد شدگان یونانی تژاد و شرقی در سازمان دادن اجتماعی امپراطوری روم .

*

یادداشت : تغییر شرایط موقعیت اجتماعی روشنفکران در روم ، از عصر جمهوری تا عصر امپراطوری (یعنی از رژیم اشرافی - صنفی تا رژیم دموکراتیک بوروکراتیک) مربوط به سزار است که به پزشکان و استادان هنر های آزاد حق اقامت داد تا در روم بمانند و دیگران هم به روم بیایند ،

۱. عقیده عامه خلاف این است . می گویند که تاجر صاحب صنعت و دهقانی که «وارد سیاست می شوند» بیش از آنچه بدست می آورند ، از دست می دهند و بدترین عناصر صنف خود می شوند . این مسئله می تواند عنوان يك بحث قرار گیرد . (یادداشت گرامشی)

Omnesque medicinam Romae Professos et liberalium artium doctores Quo libentius et ipsi urbem incolerent et Coeteri appetere Civitate donavit. نوشته Suétone

یعنی : او به تمام آنهایی که در روم به طبابت اشتغال داشتند و هنرهای آزاد را تعلیم می دادند - حق اقامت داد به این امید که آنان برای همیشه در آنجا مقیم شوند و همه دیگران نیز میل کنند که به روم بیایند . بدین ترتیب سزار می خواست که :

۱- روشنفکرانی که در روم بودند همانجا بمانند و بدین ترتیب يك دسته دائمی از این روشنفکران بوجود آید. چه اگر بطور دائم در آنجا نمی ماندند نمی توانستند يك سازمان فرهنگی بوجود بیاورند . مثل اینکه قبلا جریان رفت و آمدی وجود داشته که حالا می بایست متوقفش کرد و الخ . . .

۲- بهترین روشنفکران تمام امپراطوری روم را به شهر روم بکشاند و بدینوسیله تمرکزی بسیار مؤثر بوجود آورد ، بدین ترتیب بود که در روم تشکیل دسته روشنفکران «امپریال» شروع شد و امتداد آن تا روحانیت کاتولیک آمد و در تاریخ روشنفکران ایتالیائی با خصلت « جهان وطنی » تا قرن هیجدهم ، اثری آن چنان عمیق به جا گذاشت .



این فاصله نه تنها اجتماعی بلکه ملی و نژادی ، بین توده های بزرگ روشنفکران و طبقه حاکم امپراطوری ، پس از سقوط امپراطوری روم باز به صورت فاصله بین جنگجویان ژرمنی و روشنفکران رومی نژاد که دنباله برده های آزاد شده بودند ، به چشم می خورد . به این پدیده پیدایش و رشد کاتولیسیسم و سازمان مذهبی هم اضافه شد که طی قرون متمادی قسمت بزرگ فعالیت روشنفکری را به خود جذب می کرد و انحصار مدیریت فرهنگی را همراه با مقررات کیفری برای آنها که با این انحصار مخالفت می کردند یا حتی از آن دوری می جستند ، اعمال می کرد . می بینیم که بدین ترتیب پدیده کم و بیش حاد (بسته به عصرهای مختلف) نقش جهان وطنی (کسموپولیسیسم) روشنفکران این شبه جزیره همیشه تظاهری داشته است . حالا اختلافهای مهم را در رشد روشنفکران يك سلسله از کشورها یادست کم مهمترین این کشورها متذکر شویم . با قید این نکته که این نظرها باید واریسی شوند و بطور عمیق بررسی گردند .

برای ایتالیا، واقعیت مهم درست همین نقش بین‌المللی یا جهان‌وطنی روشنفکران آن است که علت و نتیجهٔ حالت ازهم‌پاشیدگی‌ای است که این شبه‌جزیره از سقوط امپراطوری روم تا سال ۱۸۷۰ در آن قرار داشت.

فرانسه نمونهٔ کامل رشد هم‌آهنگ تمام نیروهای ملی و به ویژه دسته‌های روشنفکری است. هنگامی که به سال ۱۷۸۹ يك گروه جدید اجتماعی از لحاظ تاریخی رو می‌آید، دارای تمامی نقشهای اجتماعی خویشراست و به همین دلیل برای تسلط بر تمام جامعه مبارزه می‌کند. بدون هیچگونه مصالحهٔ اساسی با طبقات قدیمی - بلکه بالعکس، آن طبقات را تابع هدفهای خود می‌کند. اولین هسته‌های روشنفکری نوع جدید با اولین هسته‌های اقتصادی به وجود می‌آیند و خود سازمان مذهبی هم تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد (گالیکانیسم) و مبارزهٔ بین‌دولت و مذهب که خیلی زود شروع شد).

این بنای عظیم روشنفکری، نقش فرهنگ فرانسه را در قرون ۱۸ و ۱۹ بیان می‌کند. این نقش، نقش تشعشع بین‌المللی و جهان‌وطنی است و نقش توسعه طلبی با خصلت امپریالیستی و تفوق طلبی (Hegemonie) به نحوی ارگانیک. بنابراین با نقش فرهنگ ایتالیا کاملاً فرق دارد. فرهنگ ایتالیا دارای خصلت مهاجرت فردی و پراکنده است و به پایگاه ملی برای اینکه ارزش نوی به آن بدهد، پاسخ نمی‌دهد. بالعکس کمک می‌کند که تشکیل يك پایگاه ملی محکم، غیرممکن شود.

در انگلستان مسئله کاملاً با مال فرانسه فرق دارد. تقسیم بندی جدید اجتماعی که بر پایهٔ صنعت‌گرایی مدرن بوجود آمده است، در زمینهٔ اقتصادی - صنعتی رشد اعجاب‌آمیز کرده است. اما در زمینهٔ فکری - سیاسی کورمال کورمال پیش می‌رود. دستهٔ روشنفکران ارگانیک خیلی وسیع است یعنی آنهایی که در قلمرو صنعتی یا يك گروه اقتصادی به وجود آمده‌اند. ولی در درجات بالا می‌بینیم که طبقهٔ باستانی زمین‌داران، موقعیت تقریباً انحصاری خود را حفظ کرده است و هرچند که تفوق اقتصادی را از دست داده است اما تا مدت‌های دراز هنوز يك تفوق سیاسی - فکری را حفظ کرده و به عنوان «روشنفکران سنتی» و هیئت حاکمهٔ گروه جدید صاحب قدرت، جذب این گروه شده است. اشراف

۱. گالیکانیسم Gallicanisme: آئین گالی‌کانه است (از ریشهٔ Gallicanus مشتق از Gallus یعنی اهالی گل) گالی‌کانه طرفدار آزادی کلیساهای فرانسه و بطور کلی طرفدار استقلال کلیساهای هر کشور از مقام پاپ‌اند. (توضیح مترجم)

زمین‌دار قدیم با صاحبان صنعت متحد شده‌اند درست مطابق مدلی که در کشورهای دیگر روشنفکران سنتی را به طبقات حاکم جدید پیوند می‌دهد .

پدیده‌ای که در انگلستان بوجود آمد - در آلمان هم ظهور کرد منتها با پیچیدگی بیشتر بدلیل عوامل سنتی و تاریخی دیگر . آلمان هم مثل ایتالیا جایگاه ایده‌نولوژی و نهادی (Institution) باخصلت جهانی و مافوق ملی بود (امپراطوری مقدس روم ژرمنی) و به پایتخت قرون وسطی ، مقداری کارمند تحویل داد که در عین حال نیروهای داخلی آنرا تضعیف کرد و باعث پیدایش جنگ‌هایی شد که آلمان را از مسائل سازمان دهی ملی منحرف کرد و به تلاشی سرزمینهای قرون وسطائی کمک کرد . رشد صنعتی به شکل نیمه فئودالی انجام گرفت و تا نوامبر ۱۹۱۸ طول کشید و یونکرها تفوق سیاسی - فکری‌ای بسیار مهمتر از گروه معادل انگلیسی خود برای خود حفظ کردند . یونکرها روشنفکران سنتی صاحبان صنعت آلمان بودند اما امتیازات خاصی داشتند و معتقد بودند که گروه اجتماعی مستقلی هستند . این اعتقاد بر مبنای اختیارات اقتصادی مهمی بود که یونکرها روی زمین داشتند و این زمینها « حاصلخیز » تر از مال انگلستان بود .

یونکرهای پروسی به يك كاست کشیشی - نظامی می‌مانند که تقریباً انحصار نقش اداره و سازمان دادن را در جامعه سیاسی داراست ولی در عین حال دارای پایگاه اقتصادی مخصوص خویش است و نه منحصر نتیجه آزادمنشی يك گروه اجتماعی مسلط . بعلاوه برخلاف اشرافیت زمین‌دار در انگلستان ، یونکرها صنف افسران يك ارتش بزرگ و دائمی را تشکیل می‌دادند و بدین مناسبت دارای کادرهای محکم سازمان‌دهنده بودند که حفظ روحیه همبستگی صنفی و انحصار سیاسی را تسهیل می‌کرد .

در روسیه ، نقاط حرکت مختلفی وجود داشت ؛ سازمان سیاسی اقتصادی

۱. یونکرها Junkers : نجیب‌زادگان پروسی که فئودال بودند و از قرن ۱۸ تا جنگ جهانی اول کادرهای دولتی و ارتشی از این دسته گرفته می‌شد . (توضیح مترجم)
۲. در کتاب ماکس وبر (Max Weber) موسوم به (پارلمان و حکومت سازمان جدید آلمان) می‌توان عناصر متعددی یافت که نشان می‌دهد چطور انحصار سیاسی اشراف جلوی پیدایش يك پرسونل سیاسی بورژوازی وسیع و با تجربه را گرفت و این امر پایه بحران‌های پارلمانی مداوم و تلاش احزاب لیبرال و دموکراتیک است . از آنجا اهمیت «مرکز کاتولیک» و سوسیال دموکراسی نتیجه می‌شود که توانستند در دوران امپراطوری ، يك قشر پارلمانتر با رهبری پر اهمیتی به وجود آورند . (یادداشت گرامشی)

توسط فرمانها (یا وارگها، Varègues) [که دنباله همان فرمانهایی هستند که در قرن نهم به اسکاندیناوی رفتند برای حفظ آنها از حمله فنلاندیها - توضیح مترجم] بوجود آمد و سازمان مذهبی بوسیله یونانیهای بیزانسی. در مرحله دوم آلمانیها و فرانسویها تجربه اروپائی را به روسیه آوردند و اولین استخوان بندی محکم را برای ژلاتین تاریخ روس ساختند. نیروهای ملی روسیه بی حرکت و غیر فعال و پذیرا هستند و شاید به همین دلیل است که تأثیرات خارجی را کملا جذب و آنها را روسی می کنند. در مرحله تاریخی جدیدتر، پدیده ای کاملا معکوس ظهور می کند. نخبه ای از فعال ترین، پرفیروترین و پی گیرترین و با انضباط ترین افراد مهاجرت می کنند و به خارج می روند و در آنجا فرهنگ و تجربیات تاریخی پیشرفته ترین کشورهای غرب را جذب می کنند بی آنکه خصائل اساسی ملیت خود را از دست بدهند؛ یعنی بی آنکه رشته های عاطفی و تاریخی را با خلق خود قطع کنند. پس از این کار آموزشی روشنفکری، این نخبه ها به کشور خود باز می گردند و در پیدا کردن خلق می کوشند و به پیشروی سریع و جهش از مراحل بین راه وادارش می کنند. تفاوت این نخبه ها با نخبه های وارداتی از آلمان (مثلا در زمان پتر کبیر) عبارتست از خصلت اینها که بطور عمده ملی - مردمی است. عدم فعالیت و بی حرکتی خلق روس نمی تواند اینها را خنثی کند. چون اینان خودشان عکس العمل شدید روسی هستند در برابر عدم تحرك تاریخی خاص خویش.

در يك زمينه ديگر در شرائط زمانی و مکانی کاملا متفاوت، این پدیده روسی را می توان با پیدایش ملت امریکا (ایالات متحده) مقایسه کرد؛ مهاجران انگلوساکسون هم از نخبه های روشنفکران و بخصوص اخلاقی اند. البته من از اولین مهاجران صحبت می کنم. از پیشقراولان و قهرمانان جنگهای مذهبی و سیاسی انگلستان که شکست خوردند ولی تحقیر نشدند و در میهن اصلی خود پست نگشتند. اینها با خودشان نه تنها انرژی اخلاقی و اراده شان را به امریکا وارد کردند بلکه تاحدی تمدن - و تاملزانی از مرحله تکامل تاریخی اروپا را هم به آنجا بردند. در سرزمین بکر امریکا به دست چنین عاملانی، رشد نیروهایی که بطور ضمنی در طبیعت این تکامل تاریخی نهفته است تسریع شد. منتها با آهنگی بس سریعتر از اروپای باستانی. چه در اروپا يك سلسله ترمز اجتماعی با تکامل سریع مقابله می کنند که عبارتند از ترمزهای اخلاقی، فکری، سیاسی، اقتصادی که در گروه های معینی از اهالی جایگیر شده اند و بقایای رژیم های گذشته هستند که نمی خواهند

کاملاً از بین بروند. و در نتیجه هر نوع ابتکار را با ابتدال خشی می کنند و آنرا در زمان و مکان رقیق می سازند.

باید توجه داشت که در امریکا، روشنفکران سنتی، بیک معنی وجود ندارند و از آنجا تفاوتی در تعادل عمومی روشنفکران ناشی می شود. در آنجا بر مبنای صنعت و تمام رویناهای مدرن، روشنفکران بطور وسیع و انبوهی پیدا شده اند. لزوم تعادل از این ناشی نمی شود که باید روشنفکران ارگانیک را با روشنفکران سنتی - که به عنوان دسته ای متبلور و دشمن هر نوع تجدد خواهی در آنجا وجود خارجی ندارد - درهم کرد؛ بلکه از این ناشی می شود که در ظرف فرهنگ واحد ملی، می بایستی انواع مختلف فرهنگهایی را که مهاجران با سنت های ملی گوناگون با خود آورده اند، درهم ذوب نمود. نبودن یک ته نشست وسیع از روشنفکران سنتی - آنطور که در کشورهایی که تمدن باستانی دارند موجود است - از یک طرف، تاحدی وجود تنها دو حزب بزرگ سیاسی را توضیح می دهد که در واقع می توانند به آسانی یکی شوند (بسا فرانسه مقایسه کنید و نه تنها در زمان بعد از جنگ که ازدیاد احزاب یک پدیده عمومی شده است) و از طرف دیگر بالعکس، تا حدودی ازدیاد غیر محدود فرقه های مذهبی را روشن می سازد^۱

پدیده جالب دیگری را که می توان در ایالات متحده بررسی کرد، پیدایش تعداد حیرت انگیز روشنفکران سیاه پوست است که فرهنگ و فن امریکارا جذب می کنند. برای پی بردن به تأثیر غیر مستقیم این روشنفکران سیاه پوست به روی توده های عقب مانده آفریقا و نیز تأثیر مستقیم آنان باید بتوان یکی از این دو فرضیه را تحقیق کرد:

۱- اول اینکه توسعه طلبی امریکا، از این سیاه پوستان سنتی، به عنوان عاملان خود برای بدست آوردن بازارهای آفریقا و گسترش تمدن خاص خودشان استفاده کند (چیزی شبیه به این بوقوع پیوسته است منتها من از اهمیت آن اطلاع درستی ندارم)

۲- دوم اینکه مبارزه برای وحدت مردم امریکا به حدی وخیم شود که سیاهان مهاجرت کنند و مستقل ترین و نیرومندترین عناصر روشنفکری آنان

۱. گمان می کنم که بیشتر از دو بیست تا از این فرقه ها را مشخص کرده اند. با فرانسه مقایسه کنید و با جنگهای سختی که برای وحدت مذهبی و اخلاقی مردم فرانسه بعمل آمد. (یادداشت گرامشی)

که بنابراین زیر بار قوانین احتمالی که تحقیرکننده تر از رسوم معمول کنونی است نخواهند رفت، به آفریقا بازمی گردند. در این صورت دو نوع مسئله اساسی پیش می آید،

اول مسئله زبان، آیا انگلیسی نمی تواند زبان فرهنگی آفریقا شود و لهجه های محلی را به هم بچسباند؟

دوم اینکه این قشر روشنفکر آنقدر قدرت جاذبه و سازمان دهندگی داشته باشد که احساس ابتدائی کنونی را که بر مبنای آن سیاهان خود را یک نژاد پراکنده می دانند، به یک احساس « ملی » مبدل کند و قاره آفریقا را تاحد افسانه ای و به عنوان میهن مشترک تمام سیاهان بالا ببرد. در حال حاضر به نظر می رسد که سیاهان امریکادارای روحیه ملی و نژادی ای بیشتر منفی و کمتر مثبت باید باشند. چون این روحیه فعلا ناشی از مبارزه سفید پوستان است برای منفرد کردن و تحقیر سیاهان اما مگر همین حالت برای یهودیان تا قرن ۱۸ وجود نداشت؟ لیبیا که از هم اکنون امریکائی شده و زبان رسمی اش انگلیسی است شاید بتواند « صهیون » سیاهان امریکائی شود و حالت پیه مون (Piemont) ۱ آفریقا را پیدا کند. در امریکای جنوبی و مرکزی فکر می کنم که باید مسئله روشنفکران را با در نظر گرفتن شرائط اساسی آن بررسی کرد. در امریکای جنوبی و مرکزی هر یک دسته وسیع از روشنفکران سنتی موجود نیست. اما وضع با مال امریکا هم یکسان نمی باشد. در واقع در مبدأ رشد این کشورها، ما به تمدن اسپانیائی و پرتغالی قرون ۱۶ و ۱۷ بر می خوریم که به ضد اصلاحات و نظامی گری انگلی مشخص می شوند. اشکال متبلوری که هنوز در این کشورها مقاومت می کنند مپارتنداز روحانیون و کاست نظامیها. این دو دسته روشنفکران سنتی، در شکلی که متروپل اروپائی به آنها داده است فسیل شده اند. پایه صنعت خیلی محدود است و روبناهای پیچیده ای را به وجود نیاورده است. قسمت اعظم روشنفکران زنوع روستائی اند و چون تسلط بامالکیت های زمین و مالکیت وسیع کلیسا می باشد از این رو این روشنفکران به کلیسائیان و بزرگ مالکان وابسته اند. ترکیب ملی بسیار نامتعادل است حتی بین سفید پوستان. ولی بمناسبت وجود بومیان پیچیدگی پیدا کرده است. بومیان در بعضی از کشورها اکثریت اهالی را تشکیل می دهند.

۱. ناحیه شمال غربی ایتالیا است که از اوائل قرن ۱۸ تا اواسط قرن ۱۹ با ساردنی

ساوا - کشورهای سارد (Sardes) را بوجود آوردند. (توضیح مترجم)

بطور کلی می‌توان گفت که در این مناطق امریکا، هنوز وضع *Kulturkampf*^۱ و روحیه «محا کمه دریفوس» وجود دارد. یعنی وضعی که عنصر عرفی (*Laique*) و بورژوا هنوز به آن مرحله نرسیده است که منافع و نفوذ روحانیون و نظامیان را تابعی از سیاست غیر مذهبی یک دولت مدرن کند. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که فراماسونری برخلاف «ژزویی تیسیم» هنوز بسیار تأثیر دارد و دارای نسوعی تشکیلات است که به کلیسای پوزیتیویستی شبیه است. حوادث زمان اخیر (نوامبر ۱۹۳۵) از زمان کولتور کامپف کایس (*Calles*)^۲ در مکزیک گرفته، تا عصیانهای نظامی - ملی در آرژانتین و برزیل و پرو و شیلی و بلیوی، صحت این مشاهدات را ثابت می‌کند.

در مورد پیدایش دسته‌های روشنفکری و ارتباط آنها با نیروهای ملی، می‌توان در چین و هند و ژاپن انواع دیگری سراغ کرد، در ژاپن ما پیدایش نوع انگلیسی و آلمانی را می‌بینیم یعنی تمدن صنعتی که در داخل چارچوب فتودالی - بوروکراتیکی رشد می‌کند و خواص کاملاً ویژه‌ای دارد. در چین پدیده خط وجود دارد که مظهر جدائی کامل روشنفکران از توده مردم است. در چین و هند، فاصله عظیمی که روشنفکران را از توده مردم جدا می‌کند در زمینه مذهبی هم تظاهر دارد. مسئله اعتقادات گوناگون و شیوه‌های مختلف عمل به یک مذهب در بین قشرهای جوراجور اهالی و مخصوصاً بین روحانیون و روشنفکران از یک طرف و توده مردم از طرف دیگر باید موضوع یک بررسی کلی قرار گیرد. چون این موضوع تا حدی درهمه جا وجود دارد با آنکه تظاهر افراطی آن در این کشورهای آسیائی است. در کشورهای پروتستان، تفاوت نسبتاً کم اهمیت است (از دیداد فرقه‌ها مربوط به ضروریات ارتباط کامل بین روشنفکران و مردم است و این در تشکیلات عالی، تمام خشونت و ناهمواری اعتقادات واقعی توده‌های خلق را منعکس می‌کند). همین پدیده در کشورهای کاتولیک هم پر اهمیت است منتها با درجات مختلف، در آلمان کاتولیک و در فرانسه کمتر، در ایتالیا و بخصوص در جنوب و در جزایر آن بیشتر. و در شبه جزیره اسپانیا -

۱. کلمه‌ای است آلمانی بمعنای مبارزه برای فرهنگ و تمدن. و به جنگ‌های بیسمارک بین سالهای ۱۸۷۶-۱۸۷۱ علیه حزب کاتولیک (طرفدار تابعیت از روم) اطلاق شده است.

(توضیح مترجم)

۲. منظور مبارزه‌ای است که حکومت مرکزی و حزب ناسیونال انقلابی کایس، علیه

کلیسا کرد و در ۱۹۲۳ به اخراج سفیر پاپ و ایجاد یک کلیسای مکزیک منجر شد.

(توضیح مترجم)

پرتغال و کشورهای امریکای لاتین بازم بیشتر. این پدیده در کشورهای ارتدکس دارای اهمیت وسیع‌تری است و می‌توان سه درجه از یک مذهب را معین کرد، مذهب روحانیون عالی مقام و کشیشان، مذهب روحانیون خارج از سلك (Seculaire) و مذهب مردم. این تقسیم بندی در آسیای مرکزی بی‌معناست چه در آنجا مذهب مردم اغلب هیچ وجه مشترکی با مذاهب کتابی ندارد هر چند که هر دو را بیک اسم می‌نامند.

ضمیمه دوم

تخمین آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران

در پایان فصل پیش که منحصر شد بیافتن حدود تعریفی برای صنوف روشنفکران ایرانی بی‌مناسبت نیست اگر مختصر دیدی هم بزنیم دربارهٔ کمیت روشنفکران - یعنی دربارهٔ تعداد صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران . گرچه آمار دقیقی ازین نوع در دست نیست اما بکمک نتایج سرشماری سال ۱۳۴۵ و نیز بکمک یکی دو تحقیق نمونه دربارهٔ فارغ‌التحصیل‌های ایرانی دانشگاه (از ایران و خارج) و نیز بکمک آمار موجود در دبیرخانهٔ دانشگاه و شورای عالی فرهنگ - تا آنجا که ممکن است اعدادی بدست خواهم داد . و اگر این فصل را به صورت ضمیمه می‌آورم یکی باین دلیل است که بهیچ کدام ازین اعداد و آماری که نقل می‌شود اعتماد صد درصد نمی‌توان کرد و چون چیزی بیش از یک «تخمین» نیست همان بهتر که صورت ضمیمه‌ای را داشته باشد بر فصلی . دیگر اینکه صاحب این قلم اصولاً از آنها نیست که اختیار عقل خود را بدست آمار می‌دهند و بود و نبود یک واقعیت اجتماعی را منوط به فلان عدد می‌کنند که معلوم نیست از چه راه و با چه نوع پرسشنامه‌ای و چگونه جوابی بدست آمده . ولی از آنجا که به عنوان طرح پیشنهادی هم که شده احتیاج فراوان بچنین اعداد تخمینی بود و هست ، این است که کوششی گرچه ناامام می‌کنم که امیدوارم دیگران باتمامش برسانند . اکنون برای اینکه ریز دقیقی ، از دانشجویان دانشگاه در دست داشته باشیم دو جدول کامل یکی به نقل از آمار رسمی دانشگاه در سال تحصیلی ۴۲-۴۳ و دیگری به نقل از «تاریخ فرهنگ ایران» به قلم دکتر عیسی صدیق می‌آورم .

جدول ۱ - آمار دانشجویان دانشگاه تهران در سال تحصیلی ۴۳ - ۴۴ و فارغ التحصیل‌های دانشگاه در همان سال
(آمار رسمی دانشگاهی)

شماره	آمار فارغ التحصیلان از دانشگاه		دانشجویان مؤسسات وابسته		تعداد دانشجویان		دانشکده
	جمع	دختر	جمع کل دانشجویان	جمع	پسر	دختر	
۱	۶۷ نفر	۵۷ نفر	۳۴۰ نفر	-	-	۷۳ نفر	دندانپزشکی
۲	۷۴	۵۸	۳۹۱	-	-	۱۲۵	داروسازی
۳	۱۸۷	۱۸۴	۸۴۶	-	-	۹	فنی
۴	-	-	۲۵۲	-	-	۳۵	دامپزشکی
۵	۲۷۴	۲۵۳	۲۱۶۵	۳۹۹ نفر	۶۵ نفر	۱۵۰	حقوق
۶	۶۴	۵۶	۵۶۴	-	-	۷۹	هنرهای زیبا
۷	۶۳	۵۹	۲۲۰۳	۸۶	۲۱ نفر	۲۶۹	پزشکی
۸	۱۴۲	۱۳۸	۴۸۳	-	-	۱۷	کشاورزی
۹	۵۵۵	۳۴۱	۴۳۳۶	۲۵۷۸	۱۸۹۳ نفر	۷۳۰	ادبیات
۱۰	۲۷۲	۲۷۲	۷۹۸	۳۵۷	-	۱	مغول و منقول
۱۱	۲۳۸	۲۶۶	۱۶۸۷	۳۷۶	۳۸	۱۸۵	(یا الهیات) علوم
	۱۹۲۷	۱۶۸۴	۱۴۰۶۵	۳۷۹۶	۲۹۴۸	۱۶۷۳	جمع

جدول ۲ - کل دانشجویان دانشکاه و تعلیمات عالی - در داخل و خارج

درسال تحصیلی ۴۲ - ۱۳۴۱

در خارج						در داخل		
نفر ۷۳۶۳	در آلمان و اطریش	نفر ۱۳۶۶۷	جمع	نفر مرد	۱۱۲۰۷	نفر زن	۲۴۶۰	دانشگاه تهران
۴۶۷۷	در آمریکا	۱۱۷۶			۹۲۹		۲۴۷	دانشگاه ملی
۲۶۸۸	در انگلیس	۲۰۸۸			۱۷۳۵		۳۵۳	دانشگاه تبریز
۶۷۹	در فرانسه	۱۷۱۶			۱۳۴۵		۳۷۱	دانشگاه شیراز
۷۳۰	سوئیس و ایالتی و بلژیک	۱۴۴۹			۱۲۵۴		۱۹۵	دانشگاه اصفهان
۱۶۰۳۷	جمع	۱۰۸۴			۹۰۴		۱۷۹	دانشگاه مشهد
		۳۸۴			۳۵۲		۳۲	دانشگاه اهواز
		۱۷۱۰			۱۴۲۷		۲۸۳	دانشسرای عالی
		۲۳۴			۲۳۳		۱	هنر سرایمائی
		۹۶			۹۶		—	دانشسرایمائی صنعتی
		۵۷۶			۵۶۳		۱۳	دانشکده صنعتی
		۱۶۵			۱۰۶		۵۹	مدرسه عالی بازرگانی
		۱۶۲			۱۶۲		—	آموزشگاه عالی نفت
		۳۲			۳۲		—	آموزشگاه عالی پست و تلگراف
		۳۶۱			۱۹۴		۱۶۷	هنرستان عالی موسیقی و نقاشی
		جمع کل ۲۵۷۶۹		نفر مرد ۲۱۴۰۹	نفر زن ۴۳۶۰		جمع	
		باضافه ۱۶۰۳۷		نفر در مدارس عالی خارج				
		۴۱۸۰۶		نفر (درسال تحصیلی ۴۲ - ۱۳۴۱)				

جمع کل دانشجویان ایرانی در داخل و خارج

حرفه حقوق و صنایع - صنایع کرب و صنعت فرسایش ایران - نقطه و کربنیمی صدیقی - چاپ تهران ۱۳۴۳

اداره روابط فرهنگی و تعلیمات عالی وزارت فرهنگ جمع کل دانشجویان ایرانی مقیم خارج را در سال بعد، یعنی در ۳-۱۳۴۲ اندکی بیش ازین چه گذشت صورت می دهد. یعنی ۱۷۳۷۸ نفر. اما با توجه به اینکه این آمار شامل انواع دانش آموزان و دانشجویان می شود - از کلاسهای ابتدایی بگیر تا دانشگاه - همان بهتر که به آمار دکتر صدیق (جدول ۲) اکتفا کنیم. اما آمار این اداره ازین نظر جالب است که ریز دقیقتری از پراکندگی دانشجویان ایرانی را در همالک مختلف بدست می دهد. به این صورت :

جدول ۳ - آمار دانشجویان ایرانی در خارج

در سال ۳ - ۱۳۴۲ تحصیلی

دانشجویان ایرانی در امریکا	نفر
آلمان	۴۷۴۶
انگلیس	۲۹۱۲
اطریش	۱۱۵۶
فرانسه	۱۱۶۴
ایتالیا	۴۳۰
سویس	۳۴۱
لبنان	۱۶۰
بلژیک	۱۰۱
عراق	۶۰
هندوستان	۳۵
هلند	۳۳
پاکستان	۲۸
ژاپن	۱۴
افغانستان	۹
اسرائیل	۷

در سوئد و اندونزی هر يك ۳ نفر

در دانمارك و یونان و بلغارستان هر يك ۲ نفر

جمع کل دانشجویان ایرانی در خارج ۱۷۳۷۸ نفر

اکنون اجازه بدهید بعنوان مقایسه، آمار دیگری از دانشجویان ایرانی

داخل و خارج را - به نقل از آمارچند سال قبل بیاورم :

جدول ۴ - آمار دانشجویان ایرانی در دانشگاههای داخل و خارج

به نقل از گزارش وزارت فرهنگ به کنفرانس تعلیم و تربیت زنو

نسبت افزایش به سال قبل	جمع	دختران	پسران	چه دانشگاهی؟	سال تحصیلی
۱۶٪	۱۱۱۶۵	۲۰۸۷	۹۰۷۸	دانشگاه تهران	سال ۸-۱۳۳۷
۶۸٪	۳۲۷۴	۵۲۶	۲۷۴۸	دانشگاههای شهرستانها	» »
۶۶٪	۱۱۷۴۲	-	-	دانشگاههای خارج	» »
جمع کل ۲۶۱۸۱					
۲۰٪	۱۳۵۵۱	۲۰۵۴	۱۱۴۹۷	دانشگاه تهران	سال ۹-۱۳۳۸
۴٪	۴۶۲۰	۸۴۶	۳۷۷۴	دانشگاههای ولایات	» »
۲۵٪	۱۴۴۱۲	-	-	دانشگاههای خارج	» »
جمع کل ۳۲۵۸۳					

یکی دو نکته فرعی که بر جدول ۴ مترتب است اینکه اگر نسبت افزایش دانشجویان در دانشگاههای تهران و ولایات در عرض یکسال میان ۴ تا ۲۰ درصد نوسان می کند همین نسبت در همین مدت برای دانشجویان خارج میان ۲۵ تا ۶۶ درصد است یعنی که هر چه امکان تحصیل در دانشگاههای داخلی کمتر می شود در خارج بیشتر می گردد. و گرچه با توسعه دانشگاههای داخلی (که در سال تحصیلی ۴۷ احتمالاً در حدود ۵۰ هزار شاگرد خواهند داشت) امیدواری هست که سال به سال این نسبت عکس بشود. اما با توجه به نوع این دانشگاههای داخلی که اغلب آنها جزویکی از ناندانی های روشنفکری هستند که در اواخر دفتر ذکرشان خواهد گذشت و نیز چون در اغلب آنها قصد تظاهر و سلطه کمیت همچنان باقی است گمان نمی رود این نسبت به این زودبها هم به حال تعادل در آید.

نکته دیگر جستجویی است در نوع رشته هایی که دانشجویان خارجی در آن درس می خوانند. درین زمینه یکی مراجعه می کنم به تحقیقی که «جورج بالدوین»

امریکایی در ۱۹۶۵ کرده ۱ و از میان ۴۱۴ نفر ایرانی فارغ التحصیل از دانشگاههای خارج با پرسشنامه و مصاحبه این سؤاها را بدست آورده است :

۱۳۳ نفر در طب و توابش	۸۵ نفر در مهندسی و توابش
۴۶ » در حقوق	۴۴ » در علوم اجتماعی
۴۵ » در کشاورزی	۳۱ » » طبیعی
۱۷ » در مدیریت	۹ » » تعلیم و تربیت
۱۴ » در هنرهای مختلف	۱۵ » » تخصصهای ذکر شده
جمع ۴۱۴ نفر	

و دیگر مراجعه می کنم به نتیجه تحقیقی که دکتر مرتضی نصفت ۲ (به کمک یونسکو و وزارت فرهنگ) در سال ۱۳۴۴ در همین باب کرده . یعنی از ۱۱۵۵ نفر ایرانی که در فرنگ تحصیل کرده اند و اکنون به مملکت بازگشته اند و هر يك به کاری مشغولند با پرسشنامه و مصاحبه این جوابها را بدست آورده . تحقیق مرتضی نصفت جزئی است از تحقیق وسیعتری که یونسکو در سه مملکت ایران و مصر و هند می کرده . توزیع رشته تحصیلی (و تخصص) دانشجویان درین تحقیق به قرار زیر است :

۴۹۵ نفر در پزشکی و تواب	۱۹۷ نفر در مهندسی و فنی و تواب
۱۵۵ » در علوم	۱۵۴ » در حقوق
۷۵ » در کشاورزی	۶۹ » در علوم انسانی
۴۵ » در فلسفه و ادبیات	۱۷ » در هنرهای مختلف
۵ » در خدمات اجتماعی	۵۸ » در رشتههای ذکر شده
جمع کل ۱۱۵۵ نفر	

جالب است که درین هر دو تحقیق رشتههای تخصصی به این ترتیب توزیع شده است : اول پزشکی - بعد فنی و مهندسی و علوم (نگاه کنید به ص ۸۵) بعد کشاورزی - بعد حقوق - بعد علوم انسانی - بعد تربیتی و خدمات اجتماعی و هنرها و الخ . و این اگر حکایت کننده از چیزی باشد نشان می دهد که نسبت تحصیل دانشجویان ایرانی خارج در علوم انسانی سال بسال کمتر می شود . اما جالب تر مقدمه دکتر

1 . The Foreign Educated Iranians . By G.B . Baldwin . in Middle East Journal - Summer 1963 - PP 1264 - 78.

۲ . از نسخه خطی نتیجه این مطالعه . با اجازه همین حضرت و با تشکر از محبت هاش .

نصفت است بر نتیجه این طرح تحقیقی. و این چند جمله مستخرج از آن، «یونسکو برای تلفیق گزارشهای سه کشور عضو تحقیق - نتایج تحقیقات سه گانه را به يك مؤسسه مطالعات اجتماعی در «اسلو» ارجاع کرد. نماینده این مؤسسه که بعنوان منبر کنفرانس حضور داشت از تجزیه و ترکیب این سه تحقیق استنباط کرده بود که تمام نکات و نتایج اساسی آنها را می توان بيك عامل اصلی که آنرا عامل فاصله فرهنگی یا اختلاف تمدنی نامیده بود مربوط کرد. نظراً و اجمالاً این بود که از لحاظ این عامل کلی، تفاوت میان رفتار و طرز فکر و عمل هندیان با مردم کشورهای غربی بیشتر از دو گروه دیگر تحقیق بوده است. مصریان ازین جهت در نقطه مقابل بوده اند و ایرانیان وضعی میان این دو گروه داشته اند.» آنچه در بالا گذشت به قصد تخمین دو نکته بود. یکی اینکه افزایش کمی دانشجویان (چه در داخل و چه در خارج) در چه حدودی و به چه نسبتی است. دوم اینکه نسبت کیفی این افزایش چیست. یعنی که دانشجویان در چه رشته هایی و در چه تخصص هایی توزیع می شوند و مهمتر از همه اینکه هر دسته به کدام آخور فرهنگی بسته اند. و این اختلاف مشرب (آخور) نکته مهمی است که در صفحات آینده به آن باز خواهم گشت. به این مناسبت فعلاً از بحث بیشتر درباره کمیت و کیفیت دانشجویان که روشنفکران بالقوه اند چشم می پوشم و می پردازم به تخمین تعداد صاحبان مشاغل روشنفکری که روشنفکران بالفعل اند.

درین مورد اول نتایجی را می آورم که با کمک دوستان و آشنایان ازین اداره و آن بایگانی و هر مرجع صلاحیتدار ممکن شخصاً به دست آوردم و در دست نویس اول این دفتر گنجاندم که يك بار در مجله «جهان نو» (به مدیریت رضا برهنی) منتشر شد. و بعد با مراجعه مستقیم به نتایج سرشماری آبان ۱۳۴۵ يك جدول کامل از صاحبان مشاغل روشنفکری در آخر بدست خواهم داد. فایده این تفصیل آن خواهد بود که اولاً امکان مقایسه ای فراهم خواهد کرد میان اعداد تخمینی اول که متعلق به سالهای ۴۲ تا ۱۳۴۴ است با نتایج سرشماری ۴۵ که در سال ۴۶ منتشر شده است. و ثانیاً ریز مشاغل روشنفکری را با دقت و توزیع بیشتری به دست خواهد داد.

اول آمار معلمان تا استادان. به نقل از ص ۴۹۸ کتاب «تاریخ فرهنگ ایران» دکتر صدیق که بیشتر نوعی خاطره نویسی است تا تاریخ. ولی اعدادی که می دهد مورد اطمینان بیشتری است تا دیگر آمارها.

جدول ۵ - آمار هیئت آموزشی (معلمان) ایران در سال ۱۳۴۲

مکتب دار	۱۵۶ نفر زن	۲۱۴ نفر مرد	جمع ۳۷۰ نفر
معلم کودکستان	۵۰۲	۱۰۴	۶۰۶
آموزگار	۱۸۷۵۰	۳۷۷۲۹	۵۶۴۷۹
دبیر	۳۳۶۱	۱۱۲۰۳	۱۴۵۶۴
درمدارس علوم دینی	-	۴۰۴	۴۰۴
در دانشسراها و تربیت معلم	۲۲۹	۱۱۸۵	۱۴۱۴
استاد و دانشیار	۱۵۶	۱۷۶۸	۱۹۲۴
در مدارس عالی ارتش و شهربانی و ژاندارمری	-	۶۲۹۸	۶۲۹۸
جمع کل	۲۳۱۵۴ نفر	۵۸۹۴۵ نفر	جمع کل ۸۲۰۹۹ نفر

جدول ۶ - آمار مهندسان ایران تا سال ۱۳۴۴

به نقل از آمار کانون مهندسين (بلفردوستم مهندس زاوش)

- ۱- مهندس کشاورزی (از دانشکده کشاورزی، درآمده) در حدود ۳۰۰۰ نفر
 - ۲- مهندس فنی (از دانشکده فنی درآمده) » ۲۰۰۰ »
 - ۳- مهندس معمار (آرشیستکت) » ۲۰۰ »
 - ۴- دیگر صنوف مهندسان » ۱۸۰۰ »
- جمع ایشان » ۷۰۰۰ »

ملاحظه می کنید که همه اعداد احتمالی است. با اینکه از کانون مهندسان

۱. این عده در سال ۱۳۴۳ به ۱۴۹۰۹ نفر رسیده است. اما فقط ۶۱۶۱ نفر از این جمع لیسانسیه بوده اند یا دانشسرای عالی دیده. و بقیه یعنی ۸۷۴۸ نفر ایشان با دیپلم در دبیرستانها درس میداده اند. (به نقل از آمار مرکز تربیت معلم) و این خود دلیل روشن رکود کار تعلیم و تربیت در دبیرستانها.
۲. این تعداد حتماً ناقص است. بخصوص اگر همه مدارس طلبگی را هم در نظر بگیریم. و خواهم کوشید که در صفحات بعد درین زمینه آمار کاملتری بیاورم.

بدست آمده . چرا که به قول مهندس زاوش از جمع این عده فقط ۲۰۰۰ نفر عضو کانون هستند . با تخمین همان مرجع ، از جمع این دو هزار عضو کانون ۳۵٪ مهندس کشاورزی، ۲۲٪ مهندس راه و ساختمان، ۲۱٪ برق و ماشین، ۱۲٪ مهندس شیمی و ۱۰٪ مهندس نفت هستند .

به تکمیل این آمار مهندسان در اردیبهشت ۱۳۴۴ به حضرت مهندس گنجه‌ای رئیس وقت دانشکده فنی مراجعه کردم . که آمار مهندسان فارغ التحصیل از دانشکده فنی را دقیق به ۲۰۳۱ نفر رساند . به این ترتیب اختلاف چندانی میان تخمین کانون مهندسان و عدد قطعی آمار نقل شده از دانشکده فنی وجود ندارد . اما نکته دیگری که به ذکرش می‌ارزد اینکه بقول مهندس زاوش از جمع عده مهندس هایی که در جدول شش آمده فقط ۲۰۰۰ نفر به کار فنی و تخصصی خود مشغولند . الباقی کارکنان دفتری هستند . یا به امور مشاورت مشغولند . و نکته جالب دیگر اینکه - باز به نقل از همان منبع - بازای این ۷۰۰۰ مهندس در همان تاریخ بزحمت اگر بتوان ۳۰۰۰ نفر کمک مهندس و تکنیسین درجه دوم در مملکت سراغ داد!

جدول ۷ - آمار هیئت قضایی ایران در سال ۱۳۴۴

به نقل از دکتر ناصر وثوقی - قاضی دادگستری

۱- قضات کشور	در سال ۱۳۴۰-۱۵۴۸	قاضی شاغل	۳۴۵	قاضی منتظر خدمت
	»	»	۱۸۱	»
				جمع ۱۹۸۲ نفر
۲- وکلای کشور	وکلای درجه یک و دو تهران		۶۰۰	نفر
	»	»	۱۱۴	»
	»	»	۱۰۴	»
	دیگر ولایات		۴۶۰	»
	وکلایی که نامشان در فهرست‌ها نیست		۱۲۲	»
				جمع ۱۴۰۰ نفر
۳- آمار احتمالی محضر داران و کادر درجه دوم قضایی			۳۰۰۰	»
			۶۳۸۲	»
				جمع کل هیئت قضایی

جدول ۸ - آمار هیئت بهداشتی و درمانی کشور در آخر سال ۱۳۴۳

به نقل از منابع اداره کل آمار وزارت بهداشتی به لطف آقایان دکتر ادهم و دکتر عسکری

کل پزشکان در رشته‌های عمومی و خصوصی	۷۰۹۰ نفر
دندان پزشکان	۱۲۹۱
داروسازان	۲۲۸۲
دامپزشکان	۷۵
ماماها	۱۱۳۸
پرستاران (لیسانسینه)	۱۱۴۷
جمع کل	۱۳۰۲۳ نفر

وهریک ازین جماعت در رشته تخصصی خود دست کم از یک دانشکده لیسانس گرفته‌اند. اما فراوانند کسانی ازیشان که رشته‌های تخصصی عالی تر را هم دیده‌اند. مثلاً ۶۸۷ نفر ازیشان تخصص‌های بالاتر از لیسانس و دکترای دارند از دانشگاه‌های داخلی. و ۸۷۵ نفرشان از دانشگاه‌های خارجی و اگر ریزی خواسته باشید به نقل از همان منبع:

در جراحی عمومی ۲۳۴ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۱۱۰ نفر از دانشکده‌های خارجی.

در جراحی زنان و مامایی ۳۱ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۲۷۴ نفر از دانشکده‌های خارجی.

در گوش و حلق و بینی ۶۰ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۸ نفر از دانشکده‌های خارجی و الخ...

جدول ۹ - آمار تخمینی صاحبان مشاغل روحانی در سال ۱۳۴۴

به نقل از حضرت سید رضا صدر - یکی از علمای حوزه قم

طلاب و محصلان علوم دینی در حوزه‌های مختلف (قم - مشهد

شیراز - تهران و الخ...	۸۰۰۰ نفر
آخوندها و ملاهای شهرستانها	۲۵۰۰
آخوندهای دهات کشور	۳۰۰۰
روضه خوانها	۲۵۰۰
وعاظ	۵۰۰
جمع کل	۱۶۵۰۰ نفر

جدول ۱۵ - آمار تخمینی کل صاحبان مشاغل روشنفکری در سال ۱۳۴۴

باتکاه اعدادی که در صفحات پیش آمده

دانشجویان در تعلیمات دانشگاهی	۴۲۰۰۰ نفر
در مؤسسات آموزشی (از آموزگارتا استاد)	۸۲۰۰۰
در خدمات فنی و مهندسی	۷۰۰۰
در خدمات قضایی و دادگستری	۶۴۰۰
در خدمات بهداشتی و درمانی	۱۳۰۰۰
در خدمات ارتشی و امنیتی	۱۵۰۰۰
ارتش و شهربانی و ژاندارمری	۱۵۰۰۰
جمع کل	۱۶۵۴۰۰ نفر

ملاحظه می کنید که این جدول بسیار ناقص است. یعنی در رشته مدیریت اداری و بانکی و بازرگانی و از دستگاههای انتشاراتی (مطبوعات-رادیو-تلویزیون خبر گزارها و الخ. . .) و از هنرها و علوم مختلف در آن حتی به تخمین عددی نیست. ولی چون به انتظار کمال نشستن معنی تعلیق به محال را داشت این آمار تخمینی به همین صورت در نسخه اول این دفتر آمده. و حتی در «جهان نو» نیز منتشر شد. اما پس از آن خوشبختانه آمارگیری آبان ۱۳۴۵ رخ داد و نتایجش در سال ۱۳۴۶ منتشر شد. و اکنون به تکمیل آنچه گذشت نگاهی کنیم به جلد «صد و شصت و هشتم - نتایج مربوط به جمعیت کل کشور» از سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱. ملاحظه خواهید کرد که آمار صاحبان مشاغل روشنفکری خیلی بیش از صد و شصت و پنج هزار نفری است که در آخر جدول ۱۵ آمده.

اولین نکته اینکه بررسی کنندگان نتایج این آمارگیری در «طبقه بندی مشاغل» جمعا ۱۵ طبقه «شغل عمده» را فهرست کرده اند که از «گروه عمده اول» تا اوایل گروه عمده سوم را می شود در ردیف مشاغل روشنفکری دانست و الباقی را در ردیف مشاغل کارگری. و ناچار سر و کار ما در استخراج جدول بعدی با همان سه گروه عمده اول است.

دومین نکته اینکه بررسی کنندگان ضمن استخراج تعداد مشاغل - نسبت توزیع آنها را نیز در رشته های مختلف فعالیت اقتصادی آورده اند و این گرچه زحمتی است در خور ستایش و مورد استفاده برای صاحب نظران، ولی در خور کار دفتر ما نیست. و اکنون ریز کامل صاحبان مشاغل روشنفکری:

جدول ۱۱ - آمار مشاغل روشنفکری در ایران

بافتاء نتایج آمارگیری آبان ۱۳۴۵

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
الف - جمع دانشمندان علوم فیزیکی و کارکنان فنی مربوط	۲۵ نفر	۳۶۶ نفر	۳۸۶ نفر
شیمی دانان	۳	۲۹	۳۲
فیزیک دانان	۲	۱۹	۲۱
دانشمندان علوم فیزیکی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۱۴	۲۶۴	۲۷۸
کارکنان فنی علوم فیزیکی	۱	۵۴	۵۵
ب - جمع معماران و مهندسان و کارکنان فنی مربوط	۴۴۳	۱۲۸۴۸	۱۳۲۹۱
مهندسان و معماران شهرسازی	۳	۲۱۷	۲۲۰
مهندسان راه و ساختمان (مهندسان سیویل)	۲۶	۲۴۰۹	۲۴۳۵
مهندسان برق و الکترونیک	۹	۹۰۴	۹۱۳
مهندسان مکانیک	۹	۵۸۷	۵۹۶
مهندسان شیمی	۳۶	۵۴۱	۵۷۷
مهندسان استخراج و ذوب فلزات (متالورژی)	۱	۳۵	۳۶
مهندسان معدن	۳	۲۵۱	۲۵۴
مهندسان صنایع	-	۴۴	۴۴
مهندسانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۲۲	۱۵۹۴	۱۶۱۶
نقشه برداران	۹۲	۲۰۱۳	۲۱۰۵
طراحان	۱۸۰	۱۵۰۳	۱۶۸۳
کارکنان فنی وابسته به مهندسی راه و ساختمان	۶	۸۲۹	۸۳۵
کارکنان فنی وابسته به مهندسی برق و الکترونیک	۴	۴۴۳	۴۴۷
کارکنان فنی وابسته به مهندسی مکانیک	۱۳	۳۷۵	۳۸۸
شیمی	۱۶	۹۹	۱۱۵

در خدمت و خیانت روشنفکران

جمع زن و مرد	تعداد مرد	تعداد زن	نوع شغل
» ۱۰	» ۱۰ نفر	—	کارکنان وابسته به مهندسی استخراج و ذوب فلزات
» ۴۱	» ۴۱	—	کارکنان فنی معدن
» ۹۷۶	» ۹۵۲	» ۲۳ نفر	کارکنان فنی مهندسی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند
» ۵۷۸	» ۵۷۵	» ۳	ج- جمع کارکنان هواپیمایی و کشتیرانی
» ۴۲۶	» ۴۲۴	» ۲	خلبانان و ناوبانان و مهندسان پرواز
» ۱۲۶	» ۱۲۶	—	کارکنان عرشه کشتی و راهنمایان
» ۲۶	» ۲۵	» ۱	مهندسان کشتی
» ۵۴۵	» ۴۶۹	» ۷۶	د- جمع دانشمندان زیست شناس و کارکنان فنی مربوط
» ۲۶	» ۲۰	» ۶	زیست شناسان- جانورشناسان و دانشمندان مربوط
» ۱۹۰	» ۱۳۱	» ۵۹	میکروب شناسان، و دارو شناسان و دانشمندان مربوط
» ۳۰۲	» ۲۹۵	» ۷	متخصصان کشاورزی علمی و دانشمندان مربوط
» ۲۷	» ۲۳	» ۴	کارکنان فنی زیست شناسی
» ۳۴۲۹۰	» ۲۲۰۴۷	» ۱۱۲۴۳	ه- جمع کل پزشکی و دندان پزشکی و دام پزشکی و پرستاری و کارکنان مربوط
» ۶۹۸۱	» ۶۲۱۰	» ۷۷۱	پزشکان
» ۸۶۰	» ۷۶۹	» ۹۱	دندان پزشکان
» ۳۶۱	» ۳۵۱	» ۱۰	دامپزشکان
» ۱۹۶۹	» ۱۹۱	» ۱۷۷۸	پرستاران حرفه ای
» ۸۹۱۱	» ۳۶۵۱	» ۵۲۶۰	پرستارانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند
» ۱۳۹۳	» ۲۴	» ۱۲۶۹	قابله ها
» ۵۴	» ۵۰	» ۴	اندازه گیران نیروی بینایی و عینک سازان
» ۱۹	» ۱۲	» ۶	متخصصان پرهیز و غذا (رژیم غذایی)
» ۳۰۲۰	» ۱۸۳۱	» ۱۸۹	داروسازان و دارو فروشان

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
کارکنان فنی که با اشعه مجهول سروکار دارند	۱۵۸ نفر	۲۶۱ نفر	۴۱۹ نفر
فیزیوتراپیست‌ها و کارکنان وابسته	۱۳	۲۱	۳۴
پزشکیاران و کمک دندانپزشکان و کمک دامپزشکان	۱۳۰۱	۸۴۸۵	۹۷۸۶
کارکنان امور پزشکی و الخ ... که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند	۲۹۳	۱۱۹۰	۱۴۸۳
و - جمع آمارشناسان - ریاضی دانان و تحلیل‌کنندگان روشها - و کارکنان فنی مربوط	۴۵	۲۸۶	۳۳۱
آمارشناسان	۲	۳۴	۳۶
ریاضی دانان و آمارگران	۲۱	۹۸	۱۱۹
تحلیل‌کنندگان روشها	۱	۲۸	۲۹
کارکنان فنی ریاضی و آماری	۲۱	۱۲۶	۱۴۷
ز - اقتصاددانان	۱۱	۹۱	۱۰۲
ح - حسابداران	۲۶۲	۷۵۵۲	۷۸۱۵
ط - جمع حقوق دانان	۲۹	۴۹۲۴	۴۹۵۳
وکلای دادگستری	۹	۱۳۲۴	۱۳۳۳
قضات	۸	۱۵۲۱	۱۵۲۹
۲.....	-	۲۴	۲۴
حقوق دانانی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند	۲۹	۲۰۲۵	۲۰۴۷
ک - جمع معلمان	۳۸۲۹۴	۷۴۶۳۳	۱۱۲۹۲۷
استادان دانشگاه و مداس عالی	۲۴۶	۲۰۴۷	۲۲۹۳
دبیران مدارس متوسطه	۴۷۸۱	۱۲۷۴۰	۱۸۵۲۱
آموزگاران مدارس ابتدایی	۳۱۲۴۰	۵۴۴۱۹	۸۵۶۵۹
مربیان کلاسهای تهیه برای ورود به مدارس ابتدایی	۲۴۸	۳۴	۲۸۰

۱. تا اینجا فهرست کسانی است از صاحبان مشاغل روشنفکری که با علوم سروکار دارند .
۲. جای اسم این دسته خالی است. اما در مقابلش عددی آمده . من فقط نقل می‌کنم .

جمع زن و مرد	تعداد مرد	تعداد زن	نوع شغل
۵۰۵ نفر	۳۲۹ نفر	۱۷۶ نفر	معلمان آموزش دروس اختصاصی
» ۵۶۶۹	» ۴۰۶۶	» ۱۶۰۳	معلمانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند
» ۱۲۴۵۵	» ۱۲۳۰۸	» ۱۴۷	ل - جمع کارکنان امور مذهبی
» ۵۰۲۵	» ۵۰۰۲	» ۲۳	روحانیان و اعضای وابسته به امور مذهبی
» ۷۴۳۰	» ۷۳۰۶	» ۱۲۴	کارکنان امور روحانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند
» ۸۹۴	» ۸۰۹	» ۸۵	م - جمع مؤلفان و روزنامه نگاران و نویسندگان مربوط
» ۱۸۰	» ۱۳۰	» ۵۰	مؤلفان و منتقدان
» ۷۱۴	» ۶۷۹	» ۳۵	روزنامه نگاران و نویسندگانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند
» ۵۸۰۴	» ۵۰۷۵	» ۷۲۹	ن - جمع مجسمه سازان و نقاشان و عکاسان و هنر آفرینندگان مربوط
» ۱۳۱۷	» ۱۲۹۴	» ۲۳	مجسمه سازان، نقاشان و هنرمندان وابسته
» ۱۷۳۰	» ۱۰۶۴	» ۶۶۶	هنرمندان و طراحانی که هنرشان در خدمت امور تجاری است
» ۲۷۵۷	» ۲۷۱۷	» ۴۰	عکاسان و متصدیان دوربین های عکاسی
» ۴۱۳۰	» ۳۸۶۳	» ۲۶۷	س - جمع آهنگسازان و هنرمندان هنر های قابل اجرا (آثار نمایشی)
» ۳۵۱۲	» ۳۳۲۷	» ۸۵	آهنگسازان و نوازندگان و خوانندگان
» ۵۶	» ۲۴	» ۳۲	مربیان رقص ها و آوازهای جمعی
» ۲۵۸	» ۲۰۲	» ۵۶	هنرپیشگان و مدیران صحنه
» ۹۷	» ۹۲	» ۵	سازندگان و مجریان آثار هنری
» ۴۴	» ۲۷	» ۱۷	بازیگران سیرک
» ۲۶۳	» ۱۹۱	» ۷۲	هنرمندان اجرا کننده که جای دیگر طبقه بندی نشده اند

۱. پس ازین در يك ردیف « جمع قهرمانان - ورزشکاران و کارکنان مربوط » آمده (هشتصد نفر تمام). که من از فهرست روشنفکران انداختم. که گرچه در کارشان هم قصد نمایش هست هم زیبایی - اما نه با « کلام » سروکار دارند و نه با « اندیشه ».

جمع زن و مرد	تعداد مرد	تعداد زن	نوع شغل
۳۶۴۳ نفر	۳۲۰۷ نفر	۴۳۶ نفر	ع - جمع سایر کارکنان حرفه‌ای و فنی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند
» ۳۱۴	» ۱۹۹	» ۱۱۵	کتابداران و متصدیان بایگانی و موزه‌داران
» ۳۷	» ۳۳	» ۴	جامعه شناسان و مردم شناسان و دانشمندان وابسته
» ۴۹	» ۳۱	» ۱۸	کارکنان اجتماعی
» ۵۹	» ۵۷	» ۲	متخصصان امور پرسنلی و مشاغل
» ۱۰۵۹	» ۸۵۴	» ۲۰۵	زبان‌شناسان و مترجمان ۱
» ۲۱۲۵	» ۲۰۳۲	» ۹۲	سایر کارکنان حرفه‌ای و فنی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند
» ۱۹۸۰	» ۱۸۳۸	» ۱۴۲	ف - جمع قانون‌گذاران و مدیران دستگاه‌های دولتی ۲
» ۲۳۹	» ۲۳۳	» ۶	قانون‌گذاران
» ۱۷۴۱	» ۱۶۰۵	» ۱۳۶	مدیران دستگاه‌های دولتی
» ۹۹۵۷	» ۹۷۱۰	» ۲۴۷	ص - جمع مدیران
» ۱۸۸۹	» ۱۸۲۷	» ۶۲	مدیران دستگاه‌های غیردولتی
» ۲۱۵۶	» ۲۱۳۷	» ۱۹	مدیران امور تولیدی و تحقیقاتی و توسعه
» ۴۲۳	» ۴۱۴	» ۹	مدیران فروش و امور وابسته
» ۱۴۵۱	» ۱۴۳۹	» ۱۲	مدیران بودجه و حسابداری و اعتبار
» ۳۶۸	» ۳۵۶	» ۱۲	مدیران روابط صنعتی و امور پرسنلی
» ۸۱۱	» ۷۸۱	» ۳۰	مدیران امور اداری
» ۶۲۵	» ۶۲۰	» ۵	مدیران انبار و حمل و نقل و ارتباطات
» ۲۲۳۴	» ۲۱۲۶	» ۹۸	مدیرانی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند
» ۱۹۷۰	» ۸۸۷۹	» ۲۹۱	ق - جمع مدیران دفتری

۱. مترجم و زبان‌شناس و دیپلمات حتماً خیلی بیش از اینها باید داشته باشیم. مبدا اشتباهی رخ داده باشد؟

۲. از اینجا «گروه عمده ۲» شروع می‌شود - یعنی گروه مدیران. که نه جزو شاغلان به علوم دقیق‌اند و نه جزو شاغلان علوم انسانی و هنرها. بلکه تطبیق‌کنندگان آنها هستند بر مؤسسات و آدمها.

جمع زن و مرد	تعداد مرد	تعداد زن	نوع شغل
۹۸۱۴۸ نفر	۸۷۵۸۹ نفر	۱۰۵۵۹ نفر	ر - جمع کارمندان دفتری و بایگانی و مراسلات ۱
۶۳۴۸۴	۶۱۴۳۳	۲۰۵۱	ش - جمع کارمندان حسابداری و محاسبات ۲
۲۳۴۹	۲۳۳۳	۱۶	ت - مدیران حمل و نقل و ارتباطات ۳
۳۸۷۲۳۲ نفر زن و مرد	۳۲۱۸۳۶ نفر مرد	۶۵۳۹۶ نفر زن	جمع کل صاحبان مشاغل روشنفکری

ملاحظه می کنید که بازاین فهرست هم ناقص است. مثلاً آماربانان کداران و دانشجویان و افسران ارتش و خدمات امنیتی در آن ذکر نشده. برای درآوردن آمار دقیق دانشجویان بایست به جزوات دیگری از نتایج آمارگیری آبان ۱۳۴۵ مراجعه می کردم که در دسترس نبود. برای آمار افسران نیز ناچار قناعت کنیم به همان عددی که پیش ازین بحسب و تخمین داده ام (در جدول ۱۰). و باز به امید اینکه این فهرست ناقص را مرد باهمت تر و حوصله دارتری تکمیل کند و به اعتبار اینکه کار بی عیب کردن تعلیق به محال کردن است - همین مختصر عرضه شد. در پایان این تخمین کمی صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران، اگر قصد مقایسه ای هم داشته باشید - با رعایت آماری که در صفحات ۵۲ تا ۵۶ و ۱۱۱ تا اینجا آمد - و با افزودن ۵۰ هزار دانشجو و ۱۵ هزار مشاغل ارتشی و امنیتی به آخر جدول ۱۱ - می توان گفت که در مملکت ایران در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) با ۲۵ میلیون جمعیت در حدود ۴۵۰ هزار شغل روشنفکری داریم. و این یعنی در حدود یک پنجاه و پنجم جمعیت. در حالیکه فرانسه با ۴۲ میلیون جمعیت در ۱۹۵۴ در حدود ۱۳ میلیون (باستناد مطالب صفحه ۱۳ کتاب لوئی بودن) شغل روشنفکری داشته. یعنی یک سی و دوم جمعیت. و شوروی با ۲۰۰ میلیون جمعیت در ۱۹۵۶ در حدود ۱۵۵ میلیون یعنی یک سیزدهم جمعیت. و آمریکا با ۱۸۰ میلیون جمعیت در ۱۹۵۰، در حدود ۷۳ میلیون یعنی یک بیست و چهارم جمعیت.

۱. این ردیف شامل شش دسته است: تند نویس - ماشین نویس - متصدی ماشین چاپ خودکار و الخ... ازین جا به بعد دیگر ریز ردیف ها را نمی آورم.
۲. پس ازین ردیف که شامل چهار دسته است - ردیف «کارمندان» که به موجودی انبارها می رسند - را انداخته ام.
۳. که عبارتند از: رؤسای ایستگاههای راه آهن - مدیران پست - سایر رؤسا و مدیران ارتباط که جای دیگر طبقه بندی نشده اند.

۳

زادگاه‌های روشنفکری

۱) به جستجوی روشنفکر «خودی» در تاریخ

سؤال این است :- آیا درین محیط سنتی (تاریخی- جغرافیایی) خاص که سرزمین ایران باشد ، می‌توان برای روشنفکر به معنی عام (فرزانه و هوشمند و پیشاهنگ و رهبر و چون و چرا کننده و ناراضی از وضع موجود) و نه بمعنی خاص غربی که در صفحات پیش برش مردم سابقه‌ای نشان داد یا نه؟ کمترین حسن چنین جست‌وجویی این است که نشان خواهد داد آیا برای روشنفکری زمینه بومی و تاریخی داریم یا نه؟ و اگر داریم مثال‌های عالی یا دانی ایشان کدامند؟ و آنوقت در چنین وضعی باز هم روشنفکران اینجا خود را غریبه احساس خواهند کرد یا تافته جدا بافته یا از آسمان فرنگ افتاده یا غریبه و عامل «متروپل»؟

نخستین کسی را که به معنی عام روشنفکری در تاریخ گذشته ایران می‌توان سراغ داد «گئومات» است . آنکه در تاریخ هخامنشی به عنوان «گئومات غاصب» معروف است . تا کنون می‌دانستیم که او «مغ» بوده است یعنی رهبری روحانی - که با استفاده از شرایط زمانه

و در غیاب شخص حاکم و بازمینه چینی لازم بر مبنای نارضایی‌های طبقات مختلف، به حکومت رسیده و در مقام ریاست دوگانه شرعی و عرفی، چندسالی طرحی در اصلاح معیشت مردم و رهبری اجتماع آن روز ایران، که در سپیده تاریخ خود بسر می‌برده است ریخته و دست آخر به توطئه نجبا و آنهفت خاندان - و با افسانه‌ای در حاشیه، که مهتر اسب داریوش را صحنه گردان اصلی آن مجلس نجبا کرده است - از کار بر کنار می‌شود و داریوش به جایش می‌نشیند. این خلاصه‌ای است از ماجرای او که تا کنون می‌دانسته‌ایم. اینرا هم می‌دانسته‌ایم که «گئومات» به هر صورت به عنوان يك شخصیت سازنده تاریخ در اجتماع اثری نکرد. بلکه سنگ بنایی را گذاشت که بدست داریوش بالارفت. به این معنی که اگر داریوش موفقیتی در پی ریزی مجدد اساس شاهنشاهی هخامنشی داشت؛ با تکیه به اصلاحاتی بود که گئومات عنوان کرده بود. اما اکنون به هدایت «تاریخ ماد» به قلم «دیا کونوف» که ترجمه‌اش تازه منتشر شده به جست‌وجوی معلومات بیشتری از آنچه تا کنون می‌دانسته‌ایم در شرح حال او و زمانه‌اش قدمی بر می‌داریم.

دیا کونوف می‌نویسد: «سبب اینکه گئوماتا چنین باسانی تمام اقوام مطیع پارس و خود پارسیان را قانع کرد که به او پیوندند و از کمبوجیه قطع علاقه کنند چه بود؟ مسلماً بدنامی فرزند مستبد و بی‌خرد کورش و ناکامی‌های نظامی او در حبشه درین مورد دخیل بوده است و اینکه به عادت پارسیان نیروهای اصلی جنگی و دربار و بخش عمده دستگاه اداری مرکزی کشور در لشکر کشی با پادشاه بوده‌اند نیز کار یاغی را آسان کرد. ولی با این حال علت اصلی را باید جای دیگری جستجو کرد. گئوماتا به مردم ساکن امپراطوری چیزی وعده داده بود

که در عهد سلطنت کوروش و کمبوجیه محال بود نصیب ایشان شود [. . .] در کتیبه بهیستون مصرحاً مذکور است که تمام آزادگان تابع گئوماتا شدند «همه مردم - سلحشور، عاصی شدند و هم پارس و هم ماد و هم دیگر کشورها از کمبوجیه جدا و بدست او افتاد.» (ص ۵۲۳). هرودوت (III ۶۷) می‌گوید: مغ . . . به آسودگی در مدت هفت ماهی که تا پایان هشت سال سلطنت کمبوجیه باقی مانده بود سلطنت کرد و درین مدت کارهای نیک فراوان برای تمام اتباع خویش انجام داد بطوری که وقتی کشته شد همه در آسیا دریغ خوردند به استثنای خود پارسیان . مغ برای تمام اقوام قلمرو پادشاهی خود امریه‌ای فرستاد که از خدمت نظام و مالیات سه ساله معاف باشند . این امریه را به محض جلوس بر تخت شاهی صادر کرد ولی در ماه هشتم از آن اطلاع یافتند (ص ۵۲۴) [. . .] اما کتیبه بهیستون چنین می‌گوید [. . .] معبدهایی را که گئوماتا خراب کرده بود مانند پیش ساختم . من مرتع‌ها (?) و اموال (منقول) و کارکنان خانگی (آدمهای خانه) را به مردم سلحشور ، بازگرداندم و (بخصوص) به جماعت‌های (عشیرتی) دهکده‌ها آنچه را که گئوماتای مغ گرفته بود بازگرداندم [. . . الخ . . .] بنابراین از گفته هرودوت چنین برمی‌آید که مغ سیاست بهبود وضع عامه مردم را تعقیب می‌کرد . اما کتیبه بهیستون می‌گوید که او مردم را از برخی حقوق مالی و غیره محروم نمود و خلق از وی بیمناک بود . ولی در واقع و نفس الامر این دو خبر را نمی‌توان بالکل متناقض یکدیگر شمرد . کتیبه بهیستون به امر کسی نوشته شده است که به دست خویش گئوماتا را کشت و بالطبع درباره وجود دشمنی میان گئوماتا و مردم غلوشده است و عن قصد آن

طبقه‌ای از اجتماع را که بر اثر اصلاحات وی زیان دیده بود جزو مردم - به معنی وسیع کلمه - آورده است و این شیوه کهنه مخالفان پیشرفت است. معهدا کتیبه بهیستون و اجداهمیت است. زیرا بر نامه منفی و به اصطلاح تخریبی گئوماتا را مکشوف می‌سازد. (ص ۶-۵۲۵) بدیهی است اگر خواه خواه نظر انجیل که می‌گوید «از مستمندان هم اخذ می‌شود» نباشیم باید گفت از دارا می‌توان چیزی گرفت. توانگران و یا داریانی که گئوماتا می‌توانست چیزی از ایشان اخذ کند عبارت بودند از جماعت - به صورت کلی. و یا افراد متمول. جماعت البته می‌توانست صاحب دامها و مراتع و اموال غیر منقول باشد [. . .] از مراتب فوق چنین نتیجه می‌گیریم که صحبت بر سر مراتع و دامها و بردگان خانگی بزرگان عشیرتی محلی است. همچنانکه اندکی بالاتر حرف بر سر معابد بزرگان محلی مزبور بوده (ص ۵۳۱) . . . بنابراین بزرگان عشیرتی محلی از اصلاحات گئوماتا زیان دیدند و عموم افراد آزاد جماعات از آن سود بردند. این استنتاج کاملاً با گفته هرودوت مبنی بر اینکه «گئوماتا مردم را از مالیات سه ساله و خدمت سپاهیگری معاف کرد - و اقدامی بعمل آورد که بیشتر به حال آزادگان عادی نافع باشد - موافق است (ص ۵۳۲)». پایان نوشته دیاکونوف^۱.

اگر اندکی در ترسیم سیمای این اولین روشنفکر تاریخ باستانی - اما غیر افسانه‌ای - درنگ کردیم به این دلیل است که از پس او چه

۱. مراجعه کنید به «تاریخ ماد» تألیف ا. م. دیاکونوف. ترجمه کریم کشاورز. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۵. اما فراموش نکنید که این کتاب رابی مراجعه دقیق به نظر انتقادی و مفصل (۳۶ صفحه) دکتر محمدعلی خنجی که به صورت ضمیمه مجله «راهنمای کتاب» (سال دهم - شماره سوم - شهریور ۱۳۴۶) در آمد نمی‌توان کامل دانست.

بسیار روشنفکرانی که درین حوزه تاریخی معین عین ترجیح بندی در يك قصیده بلند، به تکرار اعمال و حرکات گنوماتای مغ بر خاسته اند. وقتی می گویم «درین حوزه تاریخی معین» غرضم این حوزه ای است که در آن اصول احکام و عقاید - چه شرعی و چه فرعی - همیشه به صورت «آیه» ای پیاده می شده است. یعنی حوزه فرمانبرداری صرف از طرف مردم - و استبداد صرف از طرف حکومت ها. و چون حکومتها درین سمت عالم از قدیم الایام رقیب بزرگی همچو روشنفکری را (منتها در لباس روحانیت) پیش روی خود داشته اند؛ مدام به عنوان «ظل الله» جازده می شده اند. من پس ازین، ازین ترجیح بند مکرر تاریخی سخن خواهم راند. اما فعلاً بیاورم که اگر در تشیع نیز هر حکومتی را در غیاب «عصمت» (امام عصر) که شرط نخستین حکومت شمرده می شود؛ «غاصب» می خوانند آیا گمان نمی کنید که تنها يك توارد اتفاقی نیست؟ این صفت زنده پرمطراق که فقط در دو دوره ساسانی و صفوی به آن تفوه نمی شود! چرا که حکومت و روحانیت درین هر دو دوره در يك ردا رفته اند! و به نوعی همگامی ضمنی، از رشد علم و ادب و فرهنگ و اندیشه در زمان خود ممانعت کرده اند.

پس ازین نوبت حضرت زردشت است (و شاید پیش ازین؟ - به تحقیق نمی دانیم) که اگر شخصیت تاریخی برایش قائل باشیم (که اکثر محققان هستند) او نیز مغی بوده است و به اعتراض برخاسته بوده و می خواسته سامانی بدهد به دستگاه رهبری روحانیت زمان. می دانیم که به خلاف گنوماتا، زردشت از راه «عرف» عمل نکرده است بلکه تنها از راه «شرع» قدم برداشته. ولی به احتمال قریب به یقین پشتیبانی مصدر امور

عرفی روزگار خود را به دست آورده بوده. در وجود یکی از هخامنشی‌ها. (کدامیک؟ مثلاً ویشناسب؟ - یا گشتاسب اساطیری؟) درست است که متون اصلی دین زردشت جز در او آخر دوران اشکانیان تدوین نشده است و جز در دوره ساسانیان مرجع دین رسمی نبوده اما به هر صورت این لیاقت را داشته که در طول چهارصد سال از میان چند گانه پرستی (مهر و ناهید و اورمزد و دیگر خدایان اساطیری) اقوام بدوی آریا، به دو گانه پرستی مانندی برسد بر بنای حکومت یگانه و متمرکزی که در هر گوشه مملکت آثار آبادانی هایش هنوز باقی است. از چهار طاقی آتشگاهها گرفته تا بقایای ارگ‌های حکومتی؛ یا گنج نبشته‌ها و حتی بقایای شهرهای کامل؛ همچو بیشاپور کازرون. و مهمتر از همه باروش آبیاری حساب شده‌ای باقناتها و بندهایی که تا به امروز دایرند. و نه تنها این - بلکه دین زردشت این لیاقت را هم داشته که اثر کند در مذاهب بعدی همچو مانویت و مزدک گرایی و حتی اسلام.

من اگر در آغاز این جستجوی سریع تاریخی زردشت و گئومات را دنبال هم می‌آورم^۱ به قصد این است که ایشان را پیش روی هم بنشانم و نشان بدهم که اگر گئومات به تأثیر سریع در قضایای تاریخی و در اجتماع دلبسته بود و ناچار فریفته قدرت عرف شد و سریع تر بر رفت و سریع هم فرو نشست؛ حضرت زردشت با بینشی عمیق تر - دانای تر بود به شرایط محیط اجتماعی خود و می‌دانست که تأثیر عوامل فرهنگی و تمدن، تأثیری است بتدریج و دیرپا؛ که دور از حوزه قدرت مصادر

۱. و جالب اسامی ایشان است؛ - زردشت (به معنی صاحب شتران زرین فام) و گئوماتا (به معنی دانای صفات گاو) (ص ۴۷۲ دیاکونوف) نه تنها هر دو «مغ» (= روحانی) اند بلکه با دو حیوان اساطیری دست‌اول مأنوس‌اند. با فحوائی از خیل بانی و رمه‌داری و چوپانی، که ایضاً از مشخصات اساطیری پیغمبری است.

«عرف» عمل می‌کند. و به این دلیل بود که اثر گذاشت و سازنده نوعی تاریخ شد. و گرچه می‌دانیم که دین او در اواخر دوره ساسانی به تحجر گرایید و بندی بر پای خلق شد؛ اما اینرا هم می‌دانیم که به عنوان اولین دین رسمی قومی که تازه از کوچ نشینی دست می‌شست و شهر نشین می‌شد و اجاق متحرك چادر نشینی خود را به آتشگاه بدل می‌کرد - که ثابت بود و مرکز اجتماعی از مردم نشین گرفته بود - مهمترین اساس را ریخت برای بنای فرهنگ و تمدن ایرانی.

پس ازین نوبت «مانی» است که بن بست مبارزه او را می‌زد و اهریمن زردشتی را به مداخله «زروان» حل کرد. و گرچه اصلاح کننده اصول زردشتی می‌توانست باشد. اما چون در مقابله حکومت نور و ظلمت در پیچه هر امیدی را به روی خلق بسته بود و به نوعی جو کیگری می‌خواند، گل نکرد. و گرچه او نیز بردست قدرت «عرف» نشست و شاه زمانه (شاپور اول ساسانی) را به پشتیبانی خود برانگیخت؛ اما چون متوجه قدرت عمل دستگاه روحانیت زردشتی و نفوذ موبدان و هیربدان در اجتماع نبود؛ کارش نگرفت و مجبور به تبعید گشت و پس از آن نیز به دار آویخته شد. اما اندیشه‌های او که گرایشی به سمت بوداگری داشت - طرد شده از حوزه زردشتی گری - از طرفی در ماوراءالنهر نضج گرفت که روابط بیشتری با هند داشت تا با فلات ایران؛ و از طرف دیگر در حومه تیسفون (مداین) و سپس بغداد، به عنوان هسته های اصلی مقاومت حفظ شد. آنچه در حومه تیسفون از مانی گری باقی مانده بود زمینه‌ای شد برای آنچه مزدك پایه‌های کار خود را بر آن گذاشت. و آنچه در اطراف بغداد باقی مانده بود، که تداوم تیسفون است؛ شالوده‌ای شد برای مدعیات زندیقان دوره اسلامی. اما صرف نظر

ازین تأثیر و تأثرها، «مانی» اولین شخصیت تاریخی است که به علت استقامت در رأی به پای شهادت می‌رود. او اگر هم سازنده تاریخی و دوره‌ای نشد؛ اولین شهید راه عقیده بود در ایران. و چه داستانها ازو در عالم هنر نقاشی؛ که بعدها در حوزه اسلام همانقدر بی‌عنایتی دید که زندیقان اصلاً مانوی. و چه جاپاهای فراوان ازو و اندیشه‌هایش حتی در حوزه سلطه مسیحیت؛ که فراوان بوده‌اند آباء کلیسا که نخست مانوی بوده‌اند یا مهرپرست^۱. گذشته از اینکه حتی تا سالهای «انکیزیسیون» یعنی که تا قرون ۱۲ تا ۱۴ میلادی فرنگ، «آلبی ژوا» هارا داریم در جنوب فرانسه که به عنوان آخرین نسل زندیقان به دستور پاپ روم قتل عام شده‌اند^۲. سپس نوبت مزدک است. این درخشان‌ترین چهره اعتراض و قیام روشنفکری. و مبارزترین چهره روشنفکری تاریخ ما. بامدعیاتی حتی در تقسیم املاک و اموال. باعث تأسف است که هنوز تاریخ دقیقی از ماجرای همه این بزرگان که برش مردم دردست نیست. اما از وجنات و امارات تاریخی برمی‌آید که میان گئوماتا تا مزدک رشته ارتباطی هست که اگر تکامل روشنفکری ندانیمش - نمی‌دانم به چه اسم دیگری می‌توانش خواند. اگر «داریوش» را با چنان اصلاحاتی که در اداره معیشت

۱. مراجعه کنید به شرح حال «شمعون مجوس» در ص ۱۸۹ کتاب «تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران» چاپ لایپزیک آلمان - ۱۹۳۱. یا به فصل «رسوم بت پرستی در کلیسا» ص ۲۸۵ همان کتاب. یا به شخص «سنت اوگوستین» که «در ابتدا رواقی بود و بعد مانوی شد. از افلاطونیان جدید بود. وقتی مرد کاملی شده بود به دین عیسوی گروید» ص ۱۳۱ کتاب «تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق» ترجمه پرویز داریوش - تهران ابن سینا ۱۳۳۸.

۲. مراجعه کنید به کتاب «مار و طناب» Le Serpent et la corde اثر راجه رائو Raja Rao نویسنده معاصر هندی. که کاش کسی پیدامی شد و ترجمه اش می‌کرد.

مردم شاهنشاهی ایران کرد - از تحمل اقوام و مذاهب و زبانهای مختلف گرفته تا اصلاح «برید» و مالیات - می توان نوعی جانشین «گئوماتا» شمرد که دارد به اجرای مختصری از مدعیات او قناعت می کند که عالم «امر» و «عرف» تحمل اجراشان را دارد؛ براحتی بیشتری می توان انوشیروان را به این علت «عادل» خواند که هم به تقویت دستگاه زردشتی با قتل عام مزدکیان رفع شری کرد؛ و هم با عمل کردن به مختصری از اصلاحات پیشنهاد شده مزدک زمینه نارضایتی ها را موقه متزلزل ساخت تا در ظهور اسلام از نو به نقطه اوج برسد و حکومت ساسانی را منتفی کند. درباره علل شکست حکومت ساسانی تا کنون بدآموزیهای فراوان شنیده ایم و خواننده - که صاحب این قلم گاهی در باره اش سخنی گفته^۱ - امامورخان خودی کمتر به زمینه اجتماعی و اقتصادی آن شکست که معلول انحطاط مؤسسات حاکم دوره ساسانی بوده است توجه کرده اند و سخت کوشیده اند که شکست حکومت ساسانی را در مقابل عربها، نوعی شکست نور در مقابل ظلمت قلمداد کنند یا شکست ملتی در مقابل قومی بدوی و ویرانگر. و چه تمهیدها بکار برده اند تا نوعی ملت پرستی غالی را به معنی قرن نوزدهمی فرنگ، القا کنند بر دوره ای از تاریخ ما، که مفهوم «ملت» و «ملیت» در آن شناخته نیست. و در حوزه اسلام نیز که به آن تفوه می شود غرضش «پیروان فلان مذهب معین» است: ملت یهود - ملت نصاری - ملت اسلام. یعنی که پیروان هر یک از این سه دین. اما کافی است که با توجه به نهضت مزدک و مدعیات او که چهل پنجاه سال پیش از هجوم عربها رخ داد؛ و یا با توجه به شکوفایی تمدن و فرهنگ

۱. مراجعه کنید به «غرب زدگی» و به «سه مقاله دیگر».

ایرانی دوره سامانیان که از قرن سوم هجری شروع می‌شود؛ متذکر این نکته شد که حضور و غیاب حکومت ساسانی - اولی موجب چه نابسامانی‌ها بوده است و دومی موجب چه گشایش‌ها . درین زمینه دوم کافی است نگاهی کنیم به مقاله‌ای از فاطمه سیاح که در اوایل مجله سخن^۱ منتشر شد . و در زمینه اول نگاه دیگری به « ساسانیان » اثر کریستن سن .

اکنون نوبت دوره اسلامی است . در حضور سلمان فارسی یا اباذر غفاری، و پیش ازین هردو، در رفتار خلفای راشدین (غیر از عثمان) که همه به نوعی جو کیگری می‌زیستند و از بیت‌المال چراغ‌خانه خویش را روشن نمی‌خواستند؛ مابا کسانی طرفیم که فحوایی از اشتراکی‌گری در رفتار خویش دارند و جویندگان عدالت صرفند و در پی ریزی مدینه فاضله جدید اخوت اسلامی، از هیچ فداکاری خودداری نمی‌کنند . و همه آن بزرگان دیگر صدر اسلام که ناچار با احاطه‌ای به نهضت‌های فکری زمان خویش، و بالتقاطی از محاسن هر یک از آن نهضتها، طرحی ریختند برای آنچه تاریخ تمدن اسلام را بنیان کرد . که در آن «به خلاف یهوه - الله هیچ نوع بستگی و خویشاوندی با هیچ قوم معینی ندارد و به این طریق با اتخاذ یک واحد مجرد، به عنوان مرکزیت اعتقادی، از پیش شهادت به یگانگی خدا را می‌پذیرد و ازین راه یگانگی طبیعت را و یگانگی ایده‌آل‌ها را و یگانگی نژاد بشری را و یگانگی بشریت

۱. مجله سخن . سال دوم . شماره ۱۰ . آبان ۱۳۲۴ . در مقاله‌ای به عنوان

« نظریاتی چند در باب شاهنامه وزندگان فردوسی » .

را.»^۱ مذهبی که در آن «هیچ نوع اجباری نیست و به این دلیل هیچ نوع واسطه‌ای و فاصله‌ای میان خالق و مخلوق نیست»^۲ و «تاریخ نویس فرهنگ اسلامی در قرون اولیه هجری نمی‌تواند ندیده بگیرد - اولاً انعطاف پذیری و نرمش این فرهنگ را، که رابطه اسلام را با واقعیت به آن اندازه کافی حفظ می‌کرده که تحرك و توسعه اسلام را تأمین کند. و ثانیاً زمینه اجتماعی کاملاً وسیع این فرهنگ را. فقط عوامل خارجی جدید - و غالباً در حوزه مسائل اقتصادی - هستند که با ظهور خود عدم تعادل را در کلیت این فرهنگ باعث شدند. چرا که اگر قضایا را از نزدیک مطالعه کنیم خواهیم دید که در تاریخ دنیای مسلمان [...] نوعی موازات هست میان منحنی اقتصادی و منحنی فرهنگی [...] و بعدها این فرهنگ به دنبال نوعی تکه پاره شدن جغرافیایی و زبانی حوزه اسلام، دچار کودشد و این ابتدای عدم تمرکز اداری بود؛ و ناهماهنگی سازمان اجتماعی؛ و تبلور پدیده‌های ملی و از هم پاشیدن فرهنگ اسلامی.»^۳

و این دیگر قضایای اخیر است و در جستجوی اینکه چرا اسلام به چنین حال و روزگاری دچار شد. که از بحث ما خارج است. که اکنون از صدر اول اسلام سخن می‌گوییم.

بخصوص اگر متوجه باشیم که در حوزه اسلام صدر اول تا آخر

۱. ترجمه شد از ص ۲۵ و ۲۶ کتاب «شخصیت‌گرایی اسلامی» - Person-nalisme Musulman - به قلم محمد عزیز لحبیبی. چاپ پاریس ۱۹۶۷. در انتشارات Presses Universitaires de France.

۲. همان کتاب ص ۷.

۳. همان کتاب صفحات ۹۳ و ۹۴.

دوره عباسی، هر نهضت نارضایتی و قیام را، و هر عامل چون و چرا و تردید را، «زندقه» و «زندیق» می خوانند (از زندیک = تفسیر کننده. مانوی) و نیز اگر متوجه باشیم که از سپید جامگان (بهرهبرنی المقنع) نخشب گرفته تا سیاه جامگان خراسان (بهرهبری طاهر ذوالیمینین) و از بابک خرم دین گرفته تا خاندان برمک (اولی محصور در قلاع آذربایجان و دومی بر مسند قدرت وزارت خلفای بغداد نشسته) در اخبار و سیره همه ایشان فحوائی از مانویگری یا تمایلات مزدکی هست. همه این نهضتها، دست کم در حوزه های رهبری خویش، نوعی تمایلات روشنفکری زمانه است که برخی همچون بابک یا المقنع قیامی در انزوا کرده اند و دیگران همچو خاندان برمکی یا افشین مسلح به سلاح زمانه در میان گود قد علم کرده اند. و غم انگیزترین صحنه های تاریخی آن دوران، صحنه هایی است که نمایندگان این دو نوع برداشت روشنفکری، مجبور به پیش روی یکدیگر ایستادند و خون یکدیگر را ریختن. و این همه بدان معنی که از او ان طلوع تمدن در ایران تا استقرار حکومت سامانیان - یعنی در طول يك هزاره کامل تاریخی - يك جریان مخفی فکری زیربنای تفکر و اندیشه جماعتی از روشنفکران است که گرچه گاهی به تعارض با یکدیگر برخاسته اند اما در حقیقت هر کدام حلقه ای از همان يك زنجیرند که عبارت باشد از تن روشنفکری واحدی که بدایت تاریخ ایران را به طلوع زبان و فرهنگ «دری» می پیوندد - تا در آن رودکی و فردوسی بزنند. و سپس بر محمل زبان عربی که صرف و

۱. مراجعه کنید به «دو قرن سکوت» عبدالحسین زرین کوب. یا به «ماه

نحو و معانی و بیانش همه دست پخت امثال «سیبویه» و «خلیل احمد» است^۱ - به سراسر عالم اسلامی سرایت کند و سازنده نیمه‌ای از گنجینه‌ای بشود که به معارف اسلامی مشهور است. من حتی ابوریحان بیرونی را اگر نه نوعی پیرو - بلکه دنبال کننده راهی می‌دانم که «گئوماتا» و «مانی» و «مزدک» باز کردند. چه رسد به مثلاً قرمطیان یا اسماعیلیان باطنی را که دست کم در حوزه رهبری خویش سخت کوشش‌ترین و صریح عمل‌کننده‌ترین روشنفکرانند در قلمرو خلافت اسلامی. و توجه کنید که بیرونی متهم به «قرمطی» بودن است. رودکی هم (که به احتمال قریب به یقین در نوعی کودتای ضد قرمطی کور شده است)^۲. بوعلی سینا هم. ناصر خسرو هم. و حسن صباح که دیگر حسابی جای خود را دارد. و جالبتر تکرار صحنه‌هایی است که این روشنفکران هر يك در زمانه خویش در آن عمل می‌کرده‌اند. این تکرار کنندگان سرگذشت‌های یکدیگر. مردی است روشنفکر و صاحب دعوی، با قصد اصلاحی یا تغییری در اوضاع زمانه، و بینشی از اجتماع معاصر خویش، و با نفوذ کلامی. که گاهی صبر و حوصله هم دارد (همچو زردشت) و اغلب ندارد (همچو گئوماتا و دیگران که بیایند). ازین دسته دوم فراوانند کسانی که به علت دوری مرد عادی روزگار از دسترسی به فرهنگ، خود را ناچار می‌بینند که بردست يك قدرت حکومتی بنشینند (به خلاف گئوماتا که حکومت را قبضه کرد و آنرا موقه^۳ به دست گرفت) تا به سلاح قدرت و امر مسلط روز و باتکیه به عامل

۱. مراجعه کنید به مجموعه «ایران کوده». با آثار ذبیح بهروز. محمد

پقدم. صادق کیا.

۲. مراجعه کنید به رودکی. جمع‌آوری و تصحیح سعید نفیسی.

ترس، مدعیات خود را بکرسی بنشانند. زردشت چنین کرد. مانی هم. مزدك هم. بزرگمهر حکیم هم. طاهر ذوالیمینین هم. حسن صباح هم (اگر بشود به افسانه آن سه یار دبستانی تکیه ای کرد). بوعلی سینا هم. صاحب ابن عباد هم. تاعلیشیر نوایی و... و بگیر و بیا تا امیر کبیر. و اصلاً به همین طریق رسمی تاریخی شده است که هر «امیر»ی «وزیر»ی دانشمند را بردست خود دارد. یعنی هر صاحب «امر»ی صاحب «کلامی» را به عنوان معاون و یاور خود برمی گزیده تا «امر» و «کلام» را با هم در اختیار داشته باشد. یعنی که اندیشه و عمل را. منتهی در دوره های بدایت تاریخ که اندیشه و اندیشندگی فقط در لباس ماوراء طبیعت و از زبان عالم غیب عرضه می شده است این حضرات صاحبان «اندیشه» و «کلام» اغلب پیامبرانند. چرا که «در شرایط آن زمان رهایی تنها از راه دین میسر بود.»^۱ - بخصوص در حوزه دین یهود با صد و بیست و چهار هزار پیامبرش - که دوره هایی از تاریخ ایشان شکوفان است که پیامبری (صاحب کلامی) بر مسند حکومت نشسته (یعنی صاحب امر نیز شده) مثل داود و سلیمان. و به عکس دوره موسی که قوم را از سلطه فرعون گریزانند گرچه دوره «تشریح» است و بنیان گذارنده است؛ اما دوره در بدری و سرگردانی نیز هست. و «مسیح» که باید می آمد؛ شاهی بود که بایست در اورشلیم به تخت می نشست. که گرچه آمد؛ اما بر خرنشانندش و تاج خار بر سر نهادندش. و همین مایه چه کین ها شد برای دو هزار سال تاریخ بعدی بشریت. . . به هر صورت این توارد «روشنفکری - پیامبری» مشخصه بدایت تاریخ است که به اساطیر می پیوندد. کیومرث نیز چنین نقش

۱. فردریک انگلس. تاریخ عیسویان نخستین. ص ۴۲۳. نقل به واسطه

از «ناصر و خسرو و اسماعیلیان» اثر ای. برتلس. ترجمه ای. آرین پور. ص ۸۱.

دو گانه ای دارد. یا جمشید - که چون غرور ورزید «فره ایزدی» از او برخاست و دچار زندان ضحاک شد؛ تا فریدونی به دنبال قیام کاوه ای سر بردارد و دنیا را میان سلم و ایرج و تور قسمت کند. اما هر چه به دوره های تاریخی و معاصر نزدیکتر می شویم به همان اندازه که جذبه عالم غیب کمتر می شود؛ پیمبران نیز جای خود را به اندیشمندان و متفکران و نویسندگان و روشنفکران می دهند. و می دانیم که این «وزیر دانشمند» حتی به قلمرو افسانه های عوام نیز سرایت کرده است. آنوقت در چنین حوزه ای از اندیشه و عمل (که از صاحب کلام بی تکیه به صاحب امر، کاری بر نمی آید) است که اسلام اهمیت پیدا می کند. چرا که اسلام با توجه به اصول اساسی آن، هر «امر»ی را اگر بر مبنای «کلام» نباشد طرد می کند. یعنی که نه تنها کسر شأن صاحب «کلام» و «اندیشه» می داند بر دست صاحب «امر» نشستن را؛ و به قدرت او عمل کردن را؛ بلکه در اصل نفی می کند آن اصل مطاع و مداوم تاریخی را که می گوید «حاکم وقت بر گزیده عالم بالا و ظل الله است. پس مطاع است.»^۱ و ایضاً اهمیت تشیع درین است که به خلاف نظر اهل سنت و جماعت، «اولو الامر» را نه تنها صاحبان امر، بلکه معصومان و راه دارندگان به عالم وحی می شناسند. و هر حکومتی را و صاحب «امر»ی را در غیاب ایشان «غاصب» می داند. چرا که در حوزه اسلام رابطه با عالم بالا - یعنی که رابطه مخلوق و خالق - فقط از راه «وحی» حاصل می شود که محمل «کلام و شرع» است. نه از راه «امر» و قدرت عرف. و به همین علت است که در اسلام صدر اول «خلافت» را داریم. آنهم تنها در حضور خلفای راشدین. که آنچه در

۱. نقل به معنی می کنم از «سیاست نامه» خواجه نظام الملک.

حضور خلفای اموی و عباسی داریم اولی نوعی تقلید است از امپراطوری روم شرقی و دومی نوعی تقلید است از شاهنشاهی ساسانی. در خلافت صدر اسلام خلیفه انتخابی است و نه موروثی. و امر حکومت بر «جهاد» دایر است و بر تبلیغ - که هدایت اصلی معنی کلام است. و به همین علت است که پس از دوره خلفای راشدین تشیع بدل می شود به بزرگترین کانون نارضایتی ها و ناراضی ها. و از نظر حکومت های وقت چیزی است در حدود زندقه. و می دانیم که میان رفتار حکومت های متعصب باز ندیقان و رافضیان شیعی چندان اختلافی نبوده است. و از نظر هیچیک از مورخان پوشیده نیست که این تشیع در آغاز خود نوعی نهضت روشنفکری است در حوزه سلطه خلافت اموی و عباسی که مقلدان امپراطوری و شاهنشاهی از آب در آمده بودند. اعتقاد تشیع به اینکه خلافت فقط از آن «معصوم» است این مفهوم را القا می کند که یا به سبک پیمبر و اگر نه، به سبک خلفای راشدین باید حکم راند. یعنی باتکیه به قدرت «کلام» و نه باتکیه به قدرت «امر». و آنوقت سلسله «عصمت» که پایان می پذیرد (برای هر دسته از شیعه يك جور: چهار امامی - هفت امامی - دوازده امامی) و رهبری «کلام» که به غیبت می افتد - شیعه به انتظار می نشیند. و چه انتظاری! که از آن بتفصیل در فصل دیگری سخن خواهم گفت. از همه این مقدمات می خواهم به این نتیجه برسم که پس با توجه به تاریخ گذشته بومی - زادگاه اصلی روشنفکر خودی و روشنفکری بومی، حوزه های اعمال قدرت خالی از اندیشه است. هر جا که «امر» حکومت های عرفی و شرعی، دور از عدالت و انصاف و «کلام» و حق برمسند نشسته. یعنی هر جا که بر خلق ظلم رانده می شود. هر جا که

منافع اکثریت فدای می شود. یا به گفته مارکس هر جا که مبارزه طبقاتی فقرا یا اغنیاهست . یعنی سراسر تاریخ ما . پس به عنوان ظرف زمان، زادگاه اصلی روشنفکری درین حوزه تاریخی معین نیز مثل هر حوزه تاریخی دیگر- تمام لحظات تاریخی است . و روشنفکر کسی است که در هر آنی به گردش امر مسلط خالی از اندیشه معترض است . چون و چرا کننده است . نفی کننده است . طالب راه بهتر و وضع بهتر است . و سؤال کننده است . و نپذیرفتار است . و بهیچ کس و هیچ جا سر نسیارنده است . جز به نوعی عالم غیب، به معنی عامش ، یعنی به چیزی برتر از واقعیت موجود و ملموس که او را راضی نمی کند . و به این دلیل است که می توان روشنفکران را دنبال کننده راه پیمبران خواند که چون اکنون دوره ختم پیمبری است (و اشتباه سیدباب و بهاءالله و دیگر مذهب سازان اخیر ، درین که همین نکات را متوجه نبودند) و اندیشه و اندیشندگی دیگر نمی تواند و نیازی هم نیست که در لباس ماوراء طبیعت و از زبان عالم غیب عرضه بشود؛ ناچار اندیشمندان و متفکران و روشنفکران بار پیمبران را به دوش می برند. یعنی که بار امانت را . و آنهم بی هیچ فخر فروختنی یا در پس پرده اسرار نهان شدنی یا آیه نازل کردنی یا ادای کتاب آسمانی و وحی را در آوردن . که راه وحی قرنهاست که بسته است .

يك نکته قرعی که برین بحث تاریخی- اساطیری- روشنفکری مترتب است اینکه می دانیم «معجزه» از شرایط و لوازم پیغمبری است . چرا که آخر چه کسی قادر است که در رابطه آدمیزادی با عالم بالا نظارت کند ؟ یعنی که بتواند شهادت دهنده باشد و تصدیق کننده - رابطه «پیغمبری» را با عالم غیب ؟ جز يك «معجزه» ؟ به عنوان «دلیل»

یا «شاهد» یا «مؤید» ارتباط پیغمبر و عالم بالا؟ از طرف دیگر هر پیغمبری اول نسبت به معتقدات مسلط دوره خویش «مرتد» شده است تا بتواند «پیغمبر» باشد و نو آور. عین ابراهیم خلیل. و به این ترتیب، اگر «زندقه» و «ارتداد» و «مطرودی» را قدم اول روشنفکری = پیامبری بدانیم قدم آخرش «معجزه» است. این دو روی سکه روشنفکری. و اگر اینروزها دیگر «معجزه» ای در کار نیست یا طلبیده نیست یا قانع کننده نیست به این علت است که دوره ختم پیغمبری است. اما «ارتداد» روشنفکری چنانکه دیدیم هنوز به اعتبار خویش باقی است. و به جای «معجزه» نیز «کلام» نشسته است. همچنانکه نشسته بود. و بخصوص می دانیم که «معجزه» پیغمبر اسلام «کلام» اوست. برخلاف مسیح که بیماران را شفا می داد یا موسی که ید بیضا می کرد. درست است که در حوزه معتقدات خرافی اسلام از «شق القمر» نیز سخن می رود اما اینجا جای بحث از خرافه سازی و خرافه بازی نیست. و چه بسیار نمونه ها از این تکرار مثلث «ارتداد - پیغمبری - معجزه» چه در حوزه زردشتی گری چه در حوزه یهود و مسیحیت و اسلام. حتی بسیاری از آباء کلیسا اول زندیقی بودند. منتها اگر بخواهیم ما بازای این مثلث را در عالم معاصر بیابیم چاره ای نداریم جز اینکه بنویسیم: «ارتداد - حمل بار امانت - نفوذ کلام». و اگر پسندیدید اینرا هم به عنوان يك تعبیر برای روشنفکری بپذیرید.

اکنون اجازه بدهید که به راهنمایی حضرت احمد فردید - به جستجوی نکات دیگری از تحول روشنفکری - به قرون اولیه اسلام برگردیم. به اختلاف اشعریان و اعتزالیان. «اشاعره» اهل ایمان

بودند و قائل به پیروی کور کورانان و «تعبد»ی . اما «معتزله» قائل به پیروی از عقل و تجربه و منطق بودند . و این اولین دو دستگی بزرگ است که در حوزه اسلام، به تأثیر از یونانی‌مآبی و حکمت ارسطو نفوذ کرد . در طرح چنین جدالی البته که «اخوان الصفا» بی‌اثر نبوده‌اند و آن کسانی که از «دارالحکمة» بغداد در آمده بودند یا اثر پذیرفته بودند و ترجمه آثار حکمت و فلسفه یونان هدف اصلی‌شان بود . به هر صورت شاید بتوان گفت که قدیمترین روشنفکران حوزه فرهنگ اسلامی «معتزله»‌اند و «اخوان الصفا» و دیگر دسته‌هایی ازین دست که عقل و حکمت را ملاک اعمال می‌دانستند و حتی مذهب و اصول عقاید دینی را بر طبق اصول عقل و حکمت تعبیر می‌کردند . و اصلاً همین جوری بود که علمی به اسم «علم کلام» وارد حوزه معارف اسلامی شد . یعنی اصول دین را با اصول عقل و فلسفه و منطق تفسیر و توجیه و تعبیر کردن . در پی‌ریزی بنای این علم جدید در آن دوره‌ها البته که معارضه اسلام با دیگر ادیان - و زندقه‌های گوناگون - دخالت داشته‌است . ولی به هر صورت زمانه «توجیه عقلانی» اصول و فروع مذاهب، همیشه زمانه نکس «ایمان» است . چرا که وقتی در اصالت خود و معتقدات خود شك کردی تازه می‌نشینی به استدلال و توجیه . و شك در آن اصالت‌ها یعنی آغاز شکست . دنیای اسلام از آن زمان به بعد است که رو به کساد می‌نهد . تا دوره دوره ایمان است و بی‌لیت و لعل عمل می‌کنند - می‌برند و می‌برند و می‌دوزند و قلمروی در عالم واقع یا در عالم اندیشه گسترده می‌شود . اما بعد برای اینکه نفوذ کنند و جایفتند خود را توجیه کنند به استدلال می‌نشینند . و این البته که از نظر تاریخ

يك بازی متعارف است . و همه جا سراغ این الاكلنگ می توان رفت . درین زمینه بخصوص توجه کنیم به این نکته که پیغمبر اسلام «امی» بود . یعنی بیسواد بود^۱ و کاتب وحی می گرفت . پس اگر «امی» بودن را شرط اول برای «نزول وحی» فرض کنیم؛ ناچار يك «کاتب وحی» دور از عالم «الهام» می ماند . و «الهام» یعنی «علم لدنی» . یعنی رسالت و رهبری در رابطه با عالم بالا . و «کتابت» یعنی اکتساب و روشنفکری . با توجه به معنای اساطیری هر يك از این تعبیرها - که در پیش به آنها اشاره ای کردم - می خواهم اشاره ای گذرا بکنم به اینکه دنیا تا دنیای شور و شوق و ایمان است دنیای سازنده و گسترش یابنده است . ولی به محض اینکه دنیای استدلال و توجیه و عقل و منطق شد ؛ دنیای پاهای چوبی خواهد شد و همان مدعیات که در حوزه عرفان مطرح است^۲ .

۲) دو نهضت اصلی روشنفکری

درین نکته تردیدی نیست که حوزه عرفان و تصوف در سراسر تاریخ

۱. گرچه «ماکسیم رودنسن» اسلام شناس معاصر که یهودی الاصل و فرانسوی است (اما در قضیه اعراب و اسرائیل طرف اعراب را گرفت و در مقاله مفصلی در شماره مخصوص «تان مدرن» - ۲۵۳ مکرر - سال ۱۹۶۷ - نشان داد که اسرائیل در خاورمیانه «يك واقعیت استعماری» است) درین باره می گوید : «محمد پیامبر نجیب (امی) است . به معنایی که این کلمه نزد یهود و نصاری داشته . . . این کلمه بعدها بد فهمیده شد و گمان بردند یعنی پیامبری که نه خواندن می داند نه نوشتن» . ترجمه شد از ص ۲۷۵ کتاب «محمد» به قلم ماکسیم رودنسن - با این مشخصات ،

Mahomet - Par Maxime Rodinson. Ed Seuil. Paris 1968

۲. پایان افاضات شفاهی حضرت احمد فرید که من به زبان خود در

آورده ام .

اسلامی ایران تا اوایل صفویه حوزه ارتداد و روشنفکری است. و به تعبیر ساده تر همه عرفا و صوفیان بزرگ نوعی چون و چرا کنندگان بوده‌اند در قبال سلطهٔ تحجر فقهای قشری. و سرنسیپارندگان بوده‌اند به مراجع قدرت «شرع». اما در مقابل مراجع قدرت «عرف»، اغلب ایشان ساکت بوده‌اند. و فوراً بپرسم که آیا روشنفکران معاصر همان راه عرفا را نمی‌روند؟... اما نهضت دیگر که نهضت باطنیان اسمعیلی است تمام قیام خود را فقط در مقابل مراجع قدرت «عرف» و حکومتها نشان داده^۱. و چندان توجهی به حوزه «شرع» ندارد. با همهٔ اطلاق زننده و سنگین «الحاد» که به ایشان نسبت داده شده. و جالب اینکه چنین نسبتی را تنها «روحانی» زمانه به ایشان نداده است بلکه خواجه نظام‌الملک «وزیر» سلجوقی نیز داده. و جالب تر اینکه مثلاً سراسر «اسرار التوحید» در عین حال که کوچکترین معارضه‌ای با حکومتها ندارد؛ پر است از اشارات زندقه‌آمیز شخص بوسعید ابی‌الخیر در تسهیل و امهال مذهبی و وسعت مشرب و سعهٔ صدر و تحمل آراء و اشخاص مختلف و جوال رفتن با پیشوایان قشری. اما همین کتاب پر هم هست از نیمچه «معجزه»ها - یعنی از کرامات شیخ - و دیگر شیوخ عرفا. به همین روال است «تذکره الاولیاء» عطار. و به همین روال است سراسر مشوی. و به این طریق آیا چنین نمی‌نماید که عرفای بزرگ ایرانی از طرفی اولین فراموش کنندگان قدرت حکومتها اند یا رضایت‌دهندگان

۱. «برای اینکه بدانیم این شورشها برای دستگاه خلافت چه دردسرهایی ایجاد کرد کافی است گفته شود که پس از برانداختن نهایی قرمطیان در خود بین‌النهرین (سال ۹۵۶ میلادی) خزانهٔ عباسیان بکلی تهی شده بود - (و در حاشیه) برای فرو نشانیدن شورش ۷۵۶ میلیون دینار زرمصرف شد - ابن مسکویه.» ترجمهٔ ۸۱ «ناصر خسرو و اسماعیلیان». اثر آ.ی. برتلس - ترجمهٔ آریین‌پور

به آن؟ و از طرف دیگر اولین طرح کنندگان رابطه «ارتداد» و «معجزه»؟
 یعنی رابطه «زندقه» و «کرامت»؟ به این طریق هر عارفی - بخصوص هر یک
 از ایشان که اندیشه‌ای و اثری از خود بجا گذاشته - نوعی روشنفکر
 زمانه خود بوده است که فقط در حوزه «شرع» قیام کرده بوده و نه در
 حوزه «عرف». و چرا چنین است؟ آیا به این دلیل که زمینه اعتقادی
 سلطه حکومت‌های «عرفی» را معتقدات «شرعی» می‌ساخته؟ که بر
 بنای دستور رسمی «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوالامر منکم»^۱
 تصدیق ضمنی می‌کرده‌اند «ظل الله» بودن شخص هر حاکم زمانه را؟
 یا به این دلیل که ایشان نیز چون ما مستفرنگ‌ها در تن اسلام فقط عامل
 مهاجم «عرب» رامی‌نگریسته‌اند؟ یا به این دلیل که توجه اغلب عرفای
 صدر اول به هند بوده است؟ - حوزه‌ای که در آن سلطه حکومت‌ها
 در هیچ تاریخی لمس نمی‌شده و به علت کثرت جمعیت و اختلاف زبان‌ها
 و مذاهب و آداب و اقلیم‌ها، هرگز چیزی به عنوان حکومت مقتدر
 مرکزی در آنجا پانگرفته‌است تا منعی کند از کسی در راهی؛ یا سلب
 کند حق اندیشیدن را از دیگری. به هر صورت این نکته‌ای است که
 در مطالعه عرفان ایرانی کمتر به آن توجه شده است. هم ازین نظر که
 چرا به هند توجه داشته‌اند^۲ و هم ازین نظر که چرا و به چه علت در مقابل
 سلطه حکومت‌های عرفی ساکت بوده‌اند. چون می‌دانیم که به مناسبت
 رفت و آمدی که میان خراسان قدیم (خراسان و ماوراءالنهر و افغان)

۱. اطاعت کنید خدا را و پیامبر را و صاحبان امر - از خویش - را.

۲. تنها پرویز داریوش درین زمینه قلمی زده‌است. در نقدی که از شرح حال

عطار، - به قلم حضرت فروزانفر - کرد. در شماره اول کتاب ماه، کیهان، خرداد

باهند بوده - چه به اختیار و به عنوان کوچ قبایل و مسافرت‌های زیارتی ،
 و چه به اجبار جنگ و جهادهای امثال محمود غزنوی - وقتی حتی شاعری
 چون ناصر خسرو که هرگز او را به مال و جاه و حشم نمی‌شناسیم با
 « غلامکی هندو » ولابد به عنوان خدمتگاری ، پا در آن سفر می‌نهد -
 می‌توان استنباط کرد که پس لابد « غلامان هندو » که به دنبال آن جنگ‌ها
 و غارت‌ها به خراسان کشیده شده بوده‌اند ؛ به آن اندازه در خراسان
 توزیع شده بوده‌اند که بتوان گفت هر يك از ایشان با خود چیزی از آداب
 و مذاهب مختلف هندی و آن معتقدات را به گوش روشنفکر معاصر
 خراسان رسانده باشد و بدل شده باشد به مرجع دست اول و زنده‌ای
 برای آموختن آداب ریاضت و جو کیگری (یوگا) و سلوک و دریافت
 معنی برهمن و ودانتا و نیروانا .

نکته دیگری که درین زمینه به آن کمتر توجه شده است اختلاف
 عمیقی است که میان عرفان اسلامی ایران و عرفان چین و هند وجود
 دارد . و آن اینکه در شرق اقصی (چین و ژاپن) با «زن» Zen و در هند
 با «یوگا»، نوعی نظم فکری و بدنی می‌دهند به مرد اندیشمند ؛ چرا که
 اساس ادیان آن سمت‌ها بر عقاب و عتاب خالق از مخلوق نیست ؛ بلکه
 بر مقداری اخلاقیات و اساطیر است در حوزه‌های چندگانه پرستی ؛ که
 نظم پذیر نیستند ؛ به آن حد که در مذاهب یکتا پرستی می‌شناسیم . و مادرین
 جا با تساهل عرفان، که گاهی با جو کیگری و ریاضت نیز در آمیخته - از
 نظم شدید مذهب ، با عقاب و عذاب سختش و با یکتا پرستی بی چون
 و چرایش می‌گریزیم ؛ که خود نوعی استبداد عالم بالاست و مثل
 اعلامت برای استبداد عالم پایین .

بهر صورت، صرف نظر از این مباحث فرعی، اکنون دیگر روشن است که با حضور زندیقان صاحب کرامتی همچو منصور حلاج یا بوسعید ابی الخیر یا ابوالحسن خرقانی و نویسندگان همچو هجویری (صاحب کشف المحجوب) یا عزیز نسفی (صاحب الانسان الكامل) یا شعرايي همچو عطار یا مولانا (که نوعی تجسم خارجی شمس تبریزی است) که همه از روشنفکران زمان خویشند؛ توجه به عرفان در حوالی قرن پنجم و ششم به حدی است که حتی حجة الاسلام غزالی با آن همه دبدبه در فقه و حدیث و کلام؛ و با آنهمه ابهت در مدرسه نظامیه؛ از پذیرفتن دعوت حاکم وقت به شرکت در «امر» سر باز می زند و به نوعی عرفان پناه می برد و حتی از آنهمه مقامات علمی و مدرسی دست می شوید.

بهر صورت اگر بتوان دو نهضت روشنفکری مداوم در تاریخ اسلامی ایران سراغ داد اول نهضت عرفا است که از سنایی غزنوی تا جلال الدین رومی از خامی در اندیشه و کلام به پختگی می رسد و ازین راه سایه خود را بر سر تمام ادبیات فارسی می گسترد؛ و نیز بر سر تمام تاریخ تفکر و اندیشه ایرانی. و سپس دچار دور و تسلسل تکرار که شد از قرون ۹ و ۱۰ هجری به بعد مبدل می شود به پناهگاهی برای همه کاهلی ها و دست بسته ماندن ها. و دکانی می شود برای حفظ بوق و من تشاء؛ و وسیله ای برای تخدیر. و دوم نهضت باطنیان اسماعیلی است که در آغاز فریاد اعتراض روشنفکر زمانه است در مقابل حکومت ها؛ که چون شنیده نمی شود بدل به هرج و مرج طلبی (آناشیسیم) می گردد. و گرچه مثلاً در زبان ناصر خسرو قبادیانی شنیده نیست که مجبور به انزوا و تبعید و گوشه نشینی می گردد؛ اما در حضور خواجه نصیر طوسی دست از آستین

در آورده است و ، بر دست خان مغول نشسته ، اساس خلافت بغداد را بر می کند. و نیز همین نهضت است که در دوره‌های ر کود بعدی به تحجری صد چندان چشمگیرتر از راه اهل بوق و من تشاء دچار شده - بدل می گردد به آن مضحکه‌ای که اکنون در هند و پاکستان تر از و دار توزین هر ساله ضخامت جثه آقاخان محلاتی و نبیره‌های اوست؛ تادر مقابلش طلا و جواهر از سرمایه داران و در دست استعمار نشسته « بهره‌» ای در بیاورد ؛ و با عشری از اعشار آن ، ضریح و محجر بسازد برای تمام زیارتگاه‌های هفت امام اول شیعیان .

ازین دو نهضت که یکی قیامی است در دزون - پس درونگر است و تسلا دهنده است و « مراقبت » می کند بر جان و تن مرد اندیشمند؛ و دیگری که قیامی است در برون - پس برونگر است و « نظارت » می کند سلامت محیطی را که مرد اندیشمند باید در آن تنفس کند؛ و گاهی نیز به همین دلیل و برانگرس و « ترور » کننده ؛ ازین دو نهضت به عنوان نتیجه قوا، دست آخر رندی همچو حافظ راداریم که ضمناً عارفی است و ضمناً زندیقی . و همان رندی . و هموست که در آخرین تحلیل نتیجه جهان بینی ایرانی است (بیخود که این همه فال حافظ نمی گیریم!) و ملغمه‌ای از اضداد: اعتراض و تسلیم، قیام و قعود، سادگی و رندی، ایمان و زندقه، تلاش و اهمال، جبر و اختیار. و به هر صورت این دو نهضت روشنفکری مؤثر ترین اند ، نه تنها در ساختن تفکر ایرانی ، بلکه حتی در ساختن تاریخ اسلامی ایران . البته چنین نیست که هر نهضت روشنفکری دیگری یا هر پیشوای روشنفکری را ناچار به این دو نهضت بتوان نسبت داد. اما بهر نهضتی یا شخصیتی که توجه کنیم لامحاله بر خوردی یا کشاکشی یا

دلبستگی و کشتی بایکی ازین دونهضت داشته .

اکنون بی رعایت هیچ ترتیبی - تاریخی یا موضوعی - می خواهم غوری کنم بشتاب ، در آنچه مورد عنایت روشنفکران خودی بوده است؛ در تمام این تاریخ اسلامی ایران که پیش رو داریم . و خطوطی سریع به دست بدهم از طرح بود و گفت و برد و باخت هر يك از ایشان که در ساختن تاریخ و فکر و شخصیت ایرانی سهم بیشتری داشته اند . و به این قصد از ناصر خسرو شروع می کنم . که با «سفرنامه» سلوکی را در عالم واقع شروع کرد که با «زادالمسافرین» در عالم اندیشه . او روشنفکری است آشنا به سراسر مسائل دنیای معاصر خود ؛ که قدم گذاشته در راه نهضتی که در آن عهد مترقی بوده و مبارزه می کرده در راه بر انداختن ظلم و فقر و جهالت . اما هنوز زمینه برای آن مدعیات آماده نیست . این است که به اجبار در «یمکان» می نشیند تا از پس مرگش برگور او امامزاده ای بسازند^۲ . و این یعنی مردمبارز روشنفکری را به خاموشی عزلت سوق دادن و سپس برگورش بارگاه ساختن . یعنی که حرفش را تازنده است نمی شنویم تا بمیرد و بدل شود به پناهگاه خاموش و پذیرایی - همچو مستمسکی - برای ناتوانی هاما . اینهمه مزار و امامزاده و بقعه

۱ . برای اینکه مرا از پرگویی باز دارید خواهش می کنم درین مقوله مراجعه کنید به «ناصر خسرو و اسماعیلیان» اثر آ.ی. برتلس - ترجمه ی. آرین پور . بنیاد فرهنگ ایران . دی ۱۳۴۶ . و سراسر آن را بدقت مطالعه بفرمایید .
 ۲ . مراجعه کنید به مجله یفما . سال ۱۳۴۶ صفحات ۴۳۸ و ۴۷۲ در مقاله «یمکان و وثائق تاریخی درباره ناصر خسرو» به قلم خلیل الله خلیلی - نویسنده افغانی . و نیز به این مطلب : «خلیفه های اسماعیلی پامیر کتاب وجه دین ناصر خسرو را به نیت شفا بر بالین بیماران و به قصد آمرزش بر بالا سر مردگان می خواندند» از حاشیه صفحه ۱۵۵ - «ناصر خسرو و اسماعیلیان» به قلم آ.ی. برتلس . و نیز مراجعه کنید به صفحات ۱۱ و ۱۵۴ همین کتاب .

وبار گاه را که بی خود نساخته‌ایم! و این یعنی سراسر دستگاه شهیدسازی. برای ارضای شهیدپرستی ما ایرانیان که از سربند قضیه سیاووش تا کنون به‌چنین بیماری‌ای دچاریم^۱. و این نیز خود از مشخصات اصلی حوزه‌های خود کامگی و استبداد. که وقتی خود گامه‌ای بر مسند قدرت نشسته، عاقبت روشنفکر تسلیم نشونده بقدرت «امر»، شهادت است. تا دست کم «حق» در جرثومه‌خاطره‌ او باقی بماند. و اگر نه، در شعور ناهشیار تاریخی مرد عادی.

درست در همین حوالی زمانی است که سهروردی راهم داریم. روشنفکر مبارز دیگری با توجهی به اشراق. و به تعبیر دیگر رابطی میان هندو افلاطون و زردشت^۲. که باز وجودش را تحمل نمی‌کنند و سرانجامش بشهادت می‌کشد. و درست است که ناصر خسرو توجهی شدید به باطنیان دارد و سهروردی از زمره عرفاست امامی بینید که چه دوش بدوش هم می‌رفته‌اند. و نیز درست است که نه آن يك و نه این دیگری سازنده دوره‌ای تاریخی نیستند؛ اما تجدید حیات صورت اساطیری سیاووش که هستند.

نیز در همین حدود تاریخی است که فردوسی را داریم. که از پس حمله اعراب و عوض شدن دور زمان، می‌نشیند و به‌چه حوصله‌ای چه

۱. و این سیاووش خود نوعی روشنفکر اساطیری است که هم نمونه‌عالی دیگری است از آن «عقده پسر کشی» (که بار اول «فریدون هویدا» از آن دمزد. در مجلسی از مجالس «مؤسسه مطالعات اجتماعی» با طرح قضیه سهراب کشان. بگمانم در سال ۱۳۴۴ - و آن را در مقابل «عقده پدر کشی» - اودیپ - گذاشت.) و هم نمونه‌عالی دیگری است از شهادت.

۲. درین باب رجوع کنید به «عقل سرخ» نشریه انجمن دوستداران کتاب. و به «رساله فی حقیقه العشق» در مجله «پیام نوین» شماره‌های ۷ و ۸ سال ۱۳۲۵. و به «روابط حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان» از هانری کوربن. از نشریات انجمن ایران شناسی.

عظمتی را از غارت و فراموشی حفظ می کند! عظمتی را که متن اساطیر است و سازنده تاریخ است. عین کاری که جلال الدین رومی کرد در بحبوحه حمله مغول. و ببینیم آیا روشنفکر امروزی جرأت و لیاقت این را دارد که بنشیند و در مقابل هجوم غرب که قدم اول غارتش بی ارزش ساختن همه ملاکهای ارزش سنتی است چیزی را حفظ کند؟ یا چیزی به جای آنها بگذارد؟

برگردیم به نهضت باطنیان و مدعیاتشان که از زبان ناصر خسرو نشنیده ماند و نیز از زبان دیگران. تا کارشان از اعتراض به خرابکاری کشید و به «ترور»- چرا که نظام الملك مصدر «امر» بود- این نمونه عالی دیگری از روشنفکر بردست قدرت نشسته. و این باطنیان اسماعیلی از خرابکاری فردی و محلی نیز که مایوس شدند چنانکه گذشت کارشان رسید به آنجا که خواهی نصیر طوسی را بنشانند و دست هلاک. درست است که خلافت بغداد در حضور مغول برچیده می شود اما فراموش نکنیم که سیصد سال تمام زیربنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد را همین باطنیان لقم کرده اند. از خراسان تا مصر و از قهستان تا بحرین. و به این طریق خلافتی که به یاوری طاهر ذوالیمینین خراسانی تأسیس شد به یاوری خراسانی دیگری بر افتاد.

جای دیگر اشاره ای کرده ام به اهمیت خراسان در بنیان گذاری فرهنگ و تمدن و زبان دوره اسلامی ایران (صفحه ۱۳۶) که به علت رفاه نسبی اهالی آن ولایت- که دورترین حوزه تابعیت از خلافت بغداد بود- زودتر از همه جا علم استقلال برافراشت. و اکنون می خواهم تکیه کنم به دو سه خراسانی دیگر، از خیل روشنفکران بومی. یکی خیام.

که اگر در زمان حیاتش او را بیشتر دانشمندی می‌شناسند و ریاضی‌دان و منجمی - و امروز او را بیشتر شاعری می‌شناسیم - به این علت که «خیام دانشمند» در حوزه علم حلقه‌ای است از زنجیر تکامل ریاضیات و نجوم که امروز با در دست داشتن حلقه‌های تازه تر بعدی دیگر احتیاجی به مراجعه به او نیست^۱. اما «خیام شاعر» که با مسائل ابدی هنر سرو کار دارد ناچار تا به امروز نیز می‌خوانیمش و قدر می‌شناسیم. خیام نمونه کامل روشنفکر متخصص در علم است - بی‌داعیه زهبری و بی‌کشتی نسبت به سیاست - و از کار زمین و زمینیان پرداخته و به کار افلاک پرداخته. در شعرش مدام به این می‌خواند که توهیچی و پوچی. و آن وقت طرف دیگر سکه این احساس پوچی، این آرزوی محال نشسته که «گر بر فلک دست بدی چون یزدان - برداشتمی من این فلک را ز میان . . .»^۲ و الخ^۲. و حاصل شعرش شك و اعتراض و درماندگی. اما همه در مقابل عالم بالا و در مقابل عالم غیب (متافیزیک). و انگار نه انگار که دنیای پایینی هم هست و قابل عنایت است. و غم شعر او ناشی از همین درماندگی. و همین خود راز ابدیت «رباعیات». بخصوص که در دوره‌ای به انگلیسی - و از آن راه به اغلب زبانهای عالم - ترجمه شد که بورژوازی مرفه دوره ویکتوریای انگلیس در جستجوی چیزی برتر از نعمتهای زمینی بود که بر محمل استعمار از چهار گوشه

۱. نقل به معنی کرده‌ام از گفتاری از معلم دوره دبیرستانم حضرت «محیط طباطبایی» که در مرزهای دانش رادیو تهران پخش شد. کی و به چه عنوان؟ - یادم نیست. اما خودم مطلب بخاطر ممانند. و این حضرت محیط طباطبایی یکی از چند معلمی است که برگردن من فراوان حق دارد.

۲. مراجعه کنید به «کارنامه سه ساله». به همین قلم. صفحه ۲۴۴. انتشارات زمان. ۱۳۴۷.

جهان دم در خانه اش صف کشیده بود. و تازه اگر خيام باچنين بينشى جهان رامى نگرد حق دارد. چرا که در زمانه او زمين و هر چه دروست را سايه آسمان مى پندارند. ناچار اگر اعتراضى هست به سايه نيست. که به منبع نور است. و خيام به هر صورت همان کارى را مى کند که در حوزة عرفان به زبان ديگر و به قصد ديگر مى کنند. و خبر داريم که او را نيز به زندقه منسوب کرده اند و به ارتداد. اما چه مى گويد درباره تأثير شديد او در صادق هدايت که پيش کسوت ما بود؟ اين دنبال کننده راه خيام. اين نويسنده چند ارزشه (Polyvalant) که در نيستى عمل مى کرد (باخود کشى اغلب قهرمانهاى داستانهاش و نيز باخود کشى شخصى). اگر بخواهيم تحليلى بسرعت از کار او کرده باشيم بايد گفت که او نويسنده دوره خفقان است (با بوف کور = شاهکارش) که تحمل دوره پس از آن را ندارد. يعنى تحمل هرج و مرج پس از شهر يور بيست را. و گرچه حتى در خود کشى او نوعى تجديد اعتبار و حيثيت مى توان ديد براى اشرافيت سلب حيثيت شده پس از مشروطه؛ که بايست جاى خود را به تازه بدوران رسيده هاى بورژوا بدهد؛ اما هدايت درين مبارزه با طبقه جانشين شکست مى خورد. تمايلات توده اى او نيز به همين دليل بود که به قول مارکس - در سخت ترين شرايط مبارزه هاى طبقاتى دسته هاى از « انتلى ژانسيا » اشراف و طبقات حاکم از زادگاه خود مى برند و به صف « پرولتاريا » مى پيوندند. اما « پرولتاريا » يى که بايد هدايت را بشناسد و ارزش کارش را در يابد هنوز در خواب است. چون که هنوز نمى تواند او را بخواند. و به اين دليل عالى ترين کار هدايت همان « سگ و لگرد » مى ماند که متعلق به عالم ديگرى است و ارباب ديگرى داشته و درين

عالم « واقع » ما غریبه افتاده و محکوم به لطمه خوردن و کنار جاده‌ای از نفس افتادن است . و این خود بزرگترین استعاره است در تأیید آنچه در باب روشنفکران غرب زده می توان گفت ؛ که درین محیط بومی نشسته اند اما از آن بیگانه اند؛ و مدام هوای جای دیگر - و از باب دیگری - را بسر دارند . عین خیام که فقط هوای ملکوت را بسر داشت .

به عنوان يك نکته فرعی بیاورم که اگر در چنین بحثی ، گاهی به ارزیابی ادبی می پردازم به این علت است که ادبیات را بلندترین « آنتن » پیشگو از حوادث آینده می دانم و از هر هجومی یا سیلی یا زلزله ای که قرار است اساس جامعه ای را بلرزاند یا ویران کند . این پیشگوترین وجوه فعالیت های فرهنگی در هر حوزه تمدن مشخص ، چون در دنیای صمیمیت و به زبان گهواره مادری عمل می کند؛ بایست زودتر از دیگر فعالیت های فرهنگی به وجود عنصر خارجی و حضورش یا هجوم احتمالی آینده اش پی ببرد . امامی بینیم که چه در دوره مشروطه و چه پس از آن - ادبیات غافل مانده است . یعنی چون هنوز خستگی ر کود دوره صفوی را در می کند؟ به هر صورت جمال زاده و دهخدا و بهار که پیش از هدایت براه افتادند - گرچه هر سه نفر به زبان مردم کوچه توجه کردند (اولی در قصه هایش - دومی در « صور اسرافیل » - سومی در اشعار به لهجه خراسانی) یعنی که خواستند در حوزه صمیمیت گام بردارند - اما اولی از گود کناره کشید و گریخت . شاید چون سرگذشت پدرش (سید جمال واعظ) را پیش چشم داشت . و دومی بی اثر شد . شاید که انزوای ادبی محمد قزوینی و مکتب مستشرقان در او اثر کرد؛ و ناچار کارش به لغت نامه نویسی کشید . و سومی سرگرم بزن - بزن های سیاسی در اوایل و اواخر عمر ، و در اواسط آن در تبعید اصفهان

به تحقیق نشسته، حتی قصیده برای شرکت نفت هم گفته است. و کی؟ در حوالی ۱۳۱۳ که دارند قرارداد نفت را تجدید می کنند. و آخر چرا کسی همچو بهار باید گول آن ظاهر سازیها را بخورد؟ و اگر اینها جای خود را دارند از هدایت چه باید گفت که گرچه با «بوف کور» هوای حکومت پیش از شهریور ۱۳۲۰ را ابدی کرده است؛ اما انگار که با فرهنگ اسلامی بریده است و حتی به آن کین می توزد. «علویه خسانم» و «مجلل» و «انیران» به جای خود - در هیچ جا از کار وسیع او اثری از دوره اسلامی نمی بینیم. کوشش او گاهی در راهی است که به زردشتی بازی دوره پیش از شهریور ۲۰ مدد می دهد. و آیا به این دلایل نیست که خود او دست آخر همان «سگ و لگرد» رامی ماند؟ و جالب اینکه بزرگ علوی و چوبک نیز هر دو به تأثیر از او، که به هر صورت پیش کسوت بود، نویسندگان غرب زده مانده اند. بابرخی قصه هاشان که به زنان فرنگی دل می سوزاند (مثلاً «اسب چوبی» از چوبک و یکی دو قصه از «چمدان» علوی) یا از محیط های فساد دم می زند. و اگر هم خبری از عنایت به محیط های بومی با معتقدات سنتی در کار ایشان هست در حدود «چراغ آخر» از چوبک است که نوعی ادعای نامه ضد مذهبی را می ماند. تازه اگر صرف نظر کنیم که قضیه «کرکرة بن صرصره بن فرفره بن الخ . . .» درین قصه بار اول در «ای جلال الدوله» میرزا آقاخان کرمانی دستاویز تمسخر اعتقادات خرافی شده است.

پس ازین نکته فرعی اکنون برگردیم به خراسانی ها. به مهم ترین ایشان - خواجه نصیر طوسی. روشنفکری سازنده تاریخ. یعنی که اول خراب کننده اش. نمونه عالی آن دسته از روشنفکران که بردست قدرت

«عرف» نشستند تا در عالم واقع اثر کنند. و کردند. و چه بموقع نیز. می‌دانیم که او در آغاز بلوغ عقلی خود به قلاع اسماعیلیان باطنی پناه برد و حتی اسم خود را از ناصرالدین اسماعیلی امیر قهستان دارد. و آیانه به این علت که در نهضت باطنیان نوعی شمشیر هرج و مرج را می‌دید پس گردن مؤسسات پوسیده حکومتی زمان نشسته؟ و اگر از ایشان نیز به مغول پناه برد و وزارت هلاکوخان را پذیرفت؛ آیا نه به این علت بود که شلاق غضب آسمان را در دست او می‌دید که بغداد را می‌خواست کوفت؟ و اگر چنین باشد که گذشت؛ آیا نمی‌توان استنباط کرد که خواجه نصیر (که چه اندک مطالعه‌ای در کارش کرده ایم!) این صورت برجسته تاریخ روشنفکری قرن هفتم هجری، مؤسسات حکومتی دنیای معاصر خویش را ویران می‌خواست تا چیزی بهتر بر جایش بسازد؟ به هر صورت درین سازنده تاریخ، نوع خاصی روشنفکر مهاجم را می‌توان دید که مایوس از تأثیر در وقایع، و نومید نومید از «اصلاح» وضع موجود، یا از عوض کردن کوچک‌ترین جزئی از یک کل، مدد دهنده می‌شود به بلایی که چون زلزله‌ای یا سیلی قرار است اساس بنیادهای حکومتی را بلرزاند و سپس فروبریزد. این حضرت کسی است که تمام سنگینی وجود خود را بر آخرین نقطه اتکای اهرمی گذاشته است که به قصد واژگون کردن حکومت ششصدساله بغداد، زیر پی قرار گرفته. اگر به این نکته دیگر توجه کنیم که مغول‌ها و تیموریان و ایلخانان جانشین ایشان، اغلب به‌رصد کردن آسمان و ستارگان رغبتی داشته‌اند و از سمرقند تا مراغه هنوز بقایای رصدخانه‌های ساخته شده در دوره‌های ایشان برجاست؛ پس یعنی که متوجه بوده‌اند که بر روی زمین طبق

دلالت آسمان عمل می کنند . و مگر نه اینکه خیام نیز از همین قضیه متأثر بود و امر زمین را لایق عنایت نمی دانست و مدام از آسمان و فلک می نالید ؟ و مگر نه اینکه نظام الملك می نوشت که هر حاکمی برگزیده آسمان است بر روی زمین ؟ پس مغول و تیموریان که اساس حکومتها را درینجا بر می انداختند و شهرها را ویران می کردند و قلاع را می کوفتند نیز حق داشتند که خود را نماینده آسمان بدانند . و بهر صورت درین تردیدی نداریم که چنگیز و تیمور خود را شلاق آسمان بر روی زمین می دانسته اند .

و غرض ازین مقدمات ، این که ببینیم آیا فرسیده است روزی که ارزیابی مجددی بکنیم درباره مغول و ایلغار ایشان که چه بزرگ مستمسکی شده است در دست احساس مقصر تراشی ما آدمهای درمانده ؟ بنایی که پوسیده است به نم رطوبتی نیز فرو خواهد ریخت . پس دیگر چه احتیاجی بنالیدن از زلزله ای یا سیلی ؟ یا گذر ارا به سنگین وزنی از جاده مجاور ؟ و اگر روشنفکر آن زمانه ها ، در حضور مغول و تیموریان ، شلاق غضب الهی را می دیده ؛ و در قبال هجویشان اگر کمک دهند نبوده دست کم سکوت یا فرار کرده است . یعنی اگر حضور ایشان را نپذیرفته هیچ ناله ای هم بر نیاورده . پس ما چه حق داریم که پس از هشتصد سال هنوز به عزای آن واقعه بنشینیم و بار تمام خرابیها و ویرانیها و انحطاطها مان را به گردن آن ایلغار بگذاریم ؟ ازین نوع بهانه جویی و مستمسک طلبی در قضیه ظهور اسلام و شکست حکومت ساسانی در گوشمان چه روضه ها و نوحه ها که نخوانده اند ! و حالا دو مین ذکر مصیبت بزرگ ، قضیه مغول است ! و امروز هر تاریخ رسمی و غیر رسمی و مدرسه ای یا دانشگاهی را که باز کنید

پراست از چه ضجه و مویه‌ها برین دو واقعه؛ که من نیز گاهی در برداشت های تاریخی ام شاید از آنها تأثیری پذیرفته‌ام. ولی اکنون در صدد توضیح این نکته‌ام که همچنانکه هجوم اعراب زمینه پذیرای محلی داشت؛ هجوم مغول نیز حتماً زمینه های محلی داشته (یکیش نفوذ عوامل ترك در فرماندهی قشون و عساکر داوطلب در سراسر ایران و حتی در دربار بغداد از همان اوان حکومت سامانیان - و دیگر خرابکاری مداوم باطنیان اسماعیلی - و سدیگر اثر زیان آور و مداوم روش اقطاع در زمین داری و الخ...) پس نوعی الزام تاریخی بوده. در «غرب زدگی» تکیه ای کرده‌ام بر اینکه در آن قرون ۷ و ۸ هجری قلمرو اسلام از دو سمت - و شاید با يك تبانی قبلی دراز مدت - مورد حمله قرار گرفته است. اما اکنون می‌خواهم بیفزایم که اگر زمینه‌های شکست در داخل فراهم نبود آن حمله دو جانبه نبایست به جایی رسیده باشد. اگر سعدی در بند این قضایا نیست - که نیست؛ و اگر تنها شمس قیس رازی در مقدمه «المعجم» مختصر ناله‌ای دارد در شرح فرار خویش از دم سیل مغول؛ و اگر تاریخ نویسان آن عهد که همه لامحاله از روشنفکران زمان خویشند از آن وقایع چنان گزارش می‌دهند که انگار امری طبیعی و نه درخور هیچ شکوا - پس ما چکاره‌ایم؟ متوجه هستید که با این مقدمات می‌خواهم بار هر مسئولیتی را به عهده روشنفکران همان زمان بگذارم. بردارید و «جهانگشا»ی جوینی را ورق بزنید یا هر تاریخ دیگری را که از آن هجوم خبر می‌دهد؛ و ببینید که چه اندک مایه تعهدی در کار ایشان هست! و چه خوش خدمتی‌ها که نمی‌کنند! بگذارید نمونه‌ای بدهم:

«... و چهارم شعبان سلطان عزالدین روم در موبق از حدود تبریز به بندگی رسیده بود و چهارشنبه هشتم آن ماه سلطان رکن الدین بر عقب او برسید. هولاکوخان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی با بایجونویان و مصاف با وی رنجیده بود. بعد از استخلاص بغداد سلطان عزالدین بغایت مستشعر گشت خواست تا به دقایق حیل خود را از ورطه آن گناه مستخلص گرداند. فرمود تا موزه دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه و صورت او را بر نعلچه آن نقش کردند. درمیانه تکشمی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد سلطان زمین بوسید و گفت مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارک سر این بنده را بزرگ گرداند. هولاکوخان را بر وی رحم آمد. دو قوز خاتون او را تربیت کرد و گناه او بخواست. هولاکوخان او را ببخشید. در آن حال خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا بر غلبه مغول منهزم گشته به تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول می کردند. آن حال بر رأی وی عرضه داشتند فرمود که این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت شرط نیست. چون جهاندار شویم فریاد خواه را داد بدهم. هولاکوخان فرمود که ما بحمدالله هم جهانگیریم و هم جهاندار. با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار. نه چون جلال الدین به ضعف و عجز مبتلا والسلام.»^۱

می بینید که اسامی همه معروف اند. و نویسنده کیست؟ رشید

۱. صفحه ۶۶. جلد سوم «جامع التواریخ». چاپ با کو ۱۹۵۷. به اهتمام

عبدالکریم علی اوغلی علی زاده. از داستان هولاکوخان.

الدین فضل‌الله. نویسنده «جامع التواریخ»!

با چنین روشنفکرانی البته که بار هر فرهنگی نیمه راه به زمین خواهد ماند. با چنین روشنفکرانی است که ما از چنان گذشته‌ای به چنین زمان حالی رسیده‌ایم. و مبادا که با چنین روشنفکرانی بازم به آینده‌ای برسیم درخور آن گذشته و این حال!

اجازه بدهید پیش از بستن این فصل، قدم دیگری هم درین جستجوی سریع، به قصد ارزیابی کار روشنفکر خودی بزنم و از آخرین نمونه‌ها نیز خبری بدهم. که چنان اسلافی را چه اخلافی جانشین شده‌اند. از آنچه در دوره صفوی گذشته چیز کی بسرعت در «غرب‌زدگی» آورده‌ام. می‌ماند دوره قاجار به بعد. و قائم مقام درین دوره شخصیت بارز روشنفکری است. این آخرین نمونه میرزا بنویس درباری. و گرچه پس از او تا قوام السلطنه هنوز نمونه‌هایی ازین فرقه داریم اما هیچیک از میرزا بنویس‌های درباری پس از او صاحب مکتبی-دست کم در نثر-نبوده‌اند. و جالب اینکه حتی قوام السلطنه مقلد قائم مقام بود در تحریر بیانیه‌ها و لایحه‌هایی که می‌نوشت. اگر ملك الشعراء بهار را روشنفکری نمودار دوره مشروطه و دست پرورده اول آن بدانیم قائم مقام نمودار دوره ماقبل مشروطه است؛ یعنی روشنفکر دوره شکست تر کمانچای. که با: «روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد. . .» و الخ. حتی در صدد توضیح آن شکست نیست؛ که فقط در جستجوی تسلا است. و هنوز به سبک خیام قضا قدری می‌نماید. و ما آیا همیشه چنین

نکرده‌ایم؟ به‌جای توضیح دادن علت یا علل هر امر - خود را توجیه کرده‌ایم یا تسلا داده‌ایم. به‌هر صورت قائم مقام وقاآنی آخرین نمونه های خدمتگاری عالم «کلام» اند به عالم «امر». که نه خویشتن ازین خدمتگاری بهره‌ای بردند و نه خدمتی به عالم «امر» کردند. و هم «کلام» و هم «امر» ازین خدمتگاری زیان دیدند. با این تفاوت که قائم مقام چون کشته شد حرمت شهادت را یافت و قاآنی که سر سالم به‌گور برد با همه تسلطش به ادبیات گذشته (که گویا اولین فرد شاعر فرانسه‌دان هم هست. دست بر قضا!) بر زمانه خود و پس از خود کوچکترین اثری نکرد. و آیا به این علت که محیط اخته‌است و درجا زننده...؟ به‌هر صورت او آخرین فرد مداحان درباری است که پس از وی کسره مردند. و شعر افتاد به دست مطبوعات و مردم. و آنوقت در چنین آب تازه‌ای است که دهخدا شنا کردن آموخت باطنزی و بینشی اجتماعی در نثر، و با نوآوری‌هایی در شعر. دهخدا که به‌علت روی داده‌های زمانه در او آخر عمر، خود را عزلت نشین فرهنگ نویسی کرده است نمونه دیگری است از روشنفکر چند ارزشه. که هین ملك الشعرای بهار در جستجوی ملك‌های تازه‌است در عالم ادب. و ملك الشعرای بهار که هم‌ارز اوست آخرین اعتبار خراسان و خراسانی است در هوای تازه‌ای که انگ و رنگ پرچم‌ها و ملیت‌های ساختگی، خراسان را سه‌چهار پاره کرده. با تمایل بیشتری به سیاست؛ و چه روزنامه نویسی‌های اول کار؛ و اثر رسول‌زاده در نثرش. با اینهمه او از يك طرف اولین روشنفکر خودی است که از پس مرگ شمس قیس رازی به جستجوی جدی ملك و معیاری در نقد ادبی و زیبا شناسی کلام

کاری کرده . و از طرف دیگر آخرین فرد روشنفکر است پیش از ورود به دوره نیهیلیسم . و روشنفکر امروزی اگر نه لیاقت فردوسی و جلال‌الدین رومی را دارد آیا دست کم لیاقت این دو معاصر را خواهد داشت ؟ درست است که بهار به‌خلاف دهخدا غرب‌زده است و بینش سیاسی و اجتماعی مستقری ندارد و هم قصیده برای نفت می‌گوید و هم برای «جغد جنگ»؛ اما به هر صورت تحول شخصیت او که از شعر گفتن بالبداهه در جلسات مشاعره مشهود شروع کرده است؛ با پر کردن بیتی از مثلاً «خروس و انگور و درفش و جنگ»؛ کارش را به آنجایی کشاند که بدل می‌شود به روشنفکری خلاصه يك دوره تاریخی . دوره پیش از کودتای ۱۲۹۹ . دوره ظهور نیهیلیسم . گرچه بهار به‌خلاف دهخدا ایضاً آخرین نمونه روشنفکر کلاسیک است که جذب قدرت «امر» می‌شود و بردست حکومت می‌نشیند؛ اما به هر طریق غنیمتی است؛ بخصوص در دوره‌ای که ایرج میرزا را داریم بازبانی تازه اما اندیشه‌ای مرده؛ و وابسته به اشرافیت قاجار؛ که دیگر محلی از اعراب ندارد . و به این طریق چنان خود را اخته کرده است که آزادیخواهی هم که می‌کند از مضرات «حجاب» و «تعارف» حرف می‌زند . یا به ادای سعدی از مردبارگی . غنیمت وجود بهار وقتی واضحتر می‌شود که باز توجهی کنیم به عشقی که زبانی کهنه (رمانتیک) و اندیشه‌ای انقلابی و حتی هرج و مرج طلب دارد . اما بی‌هیچ خبری از اندیشه‌های سیاسی مسلط دنیای هم‌عهد خود . او فقط شیفته سرخی خون است . عشقی - این سر مشق محمد مسعود - رامی توان آخرین فرد «باطنی» هادانست که برخاسته از خرده بورژوازی، همان کاری را در

شعر کرد که محمد مسعود در نثر روزنامه نویسانه . یعنی که هر دو چون حرفشان شنیده نماند به آنارشیسم گراییدند. و جالب اینکه این هر دو، دست پروردگان «شفق سرخ» و دشتی بودند که اکنون از بر دست قدرت نشستگان است و سناتوری می کند!

اکنون می خواهم در پایان این بحث تند که صرف ارزیابی شتاب زده ای شد از کم و کیف کار روشنفکران خودی و کارنامه ایشان در طول تاریخ بدون ایران با تردید فراوان دسته بندی سربسته ای هم کرده باشم همه ایشان را. و به ترتیب اثر و اهمیتی که داشته اند یا هنوز دارند .
دسته اول ایشان «شهید» اند که از مثلث «ارتداد- حمل بار امانت- اعجاز کلام» بیشتر تکیه به اولی داشته اند . اینها جماعت منزله طلبان و سخت گیران و مقلدان طراز اول پیغمبری اند . که اگر صف ایشان را از مانی شروع کنیم- به ترتیب تاریخی و بدون مراعات ذکر همه اسامی- به مزدك و المقنع نخشی می رسیم ؛ سپس به قرمطیان اسماعیلی و سپس به منصور حلاج و شهاب الدین سهروردی ؛ و سپس به پسیخانیان نقطوی و شیخی ها و بابیها ؛ و سپس به میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی ؛ و سپس به صور اسرافیل و ملك المتكلمین و دست آخربه کسروی . این جماعت چون و چرا کنندگان ابدی و معترضان همیشگی و ناراضیان صرف و عنقا جویان .

دسته دوم ایشان اعجاز کنندگان در کلامند. که از آن مثلث معهود بیشتر به نکته آخر تکیه کرده اند. یعنی که به اتکای قدرت کلام- و ناچار جذبه اندیشه خویش- عمل می کنند؛ و تنها در حوزه نفسانیات؛ و نه در

حوزه «امر». و این البته که خود معجزه مانندی است؛ و دست کم کرامتی. و چون قلمرو کلامی که از آن دم می‌زنیم زبان فارسی است ناچار به جستجوی ایشان فقط به دوره اسلامی قناعت بایدمان کرد. صف ایشان را بانام فردوسی زینت می‌کنیم و می‌پردازیم به ناصر خسرو - سپس به خیام و بیهقی و عطار و مولانا جلال‌الدین و سپس به خاقانی و نظامی و حافظ و جامی و بعد، سه چهار قرنی را بسرعت طی می‌کنیم تا برسیم به بهار و دهخدا و نیما. متوجه هستید که با ذکر این اسامی خاص من به نقطه‌های عطف توجه می‌کنم. نه که خواسته باشم فاصله زمانی این اسم را تا آن دیگری خالی خالی جلوه داده باشم.

دسته سوم ایشان بردست قدرت نشیندگانند. یعنی آنها که نه در کلام خود آن قدرت را، و نه در اندیشه خود آن جذبه را، داشته‌اند که حمل بار امانت را به تنهایی کفایت کند. و نیز نه آن منزله طلبی صرف را داشته‌اند که تحمل بار «زندقه» و «ارتداد» را بیاورد؛ تا ازین راه عاقبت کارشان به شهادت بکشد. و ناچار مستعانی می‌خواسته‌اند برای اثر کردن؛ و یاوری برای حمل بار امانت. اگر این دسته را با بزرگمهر شروع کنیم - در دوره اسلامی بایست به خاندان برمکی برسیم و سپس به حسنک وزیر و به همه وزرای خراسانی تا نظام‌الملک و مثل اعلای ایشان خواهه نصیرطوسی. متأخران همین دسته‌اند امیر کبیر و مصدق.

دسته چهارم ایشان زینت مجلس «امر» شدگانند. که صرف نظر از قدرت و ضعف کلام یا جاذبه و دافعه اندیشه - چندان در بند شرط لازم روشنفکری که «حمل بار امانت» است نبوده‌اند. یعنی که چندان در بند عوض کردن وضعی نیستند. و به رضایتی و تسلیمی «واقعیت» را پذیرفته‌اند.

و سروکار داشتن با «کلام» فقط حرفه ایشان است یا وسیله ارتزاقشان. ارزشمندترین ایشان سعدی و بی ارزش‌ترین ایشان قانانی و امثاله. و در فاصله این چند اسم از عنصری بگیر و بیا تا فرخی که در «قرمطی» کشی محمود غزنوی^۱ چه به به‌ها که نکرده است. و نیز بیا تا هریک از مداحان و پزشکان و مورخان و منجمان و ندیمان درباری.

۳- روشنفکر امروزی از کجا می‌آید؟

اکنون فرصت آن رسیده است که ببینیم روشنفکر امروزی از کجا می‌آید؟ به این معنی که زادگاهش کجاست؟ کدام طبقه است؟ کدام مدرسه و مکتب است؟ و پیش از رسیدگی به این سؤال‌ها بد نیست برای آخرین بار در تعیین مفهوم «روشنفکر امروزی» دقتی کنیم. غرضم از این روشنفکر امروزی: «تنها طبقه^۲ واقعاً انقلابی - و تنها طبقه^۳ همیشه انقلابی است. چون هر طبقه‌ای^۴ با تأمین اغراض مادی اش راضی می‌شود. اما روشنفکر به خاطر این اغراض نمی‌جنگد. تا با تأمین آن(ها) ساکت شود. چرا که اگر حساب مسائل مادی در کار باشد روشنفکر معمولاً از طبقه‌ای است که از لحاظ مادی وضع چندان اسف انگیزی ندارد و کم و بیش می‌تواند معاش خود را تأمین کند. امروز اکثر نهضت‌های انقلابی جهان متعلق به روشنفکران است. چرا که برای جنبش طبقات دیگر، مهیا شدن اوضاع و شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم است تا آنان را به تحرك و ادار کند. اما روشنفکر به خاطر يك نیاز

۱. مراجعه کنید به ص ۱۵۷ «ناصر خسرو و اسماعیلیان» - «قرمطی چندان

کشی کز خونشان تا چند سال/ چشمه‌های خون شود در بادیه ریگ مسیل».

۲ و ۳ و ۴. در این سه مورد طبقه را «لایه» بخوانید. که نویسنده اهمال

ورزیده. چرا که گفته شد که چرا روشنفکر يك «طبقه» نیست.

ذهنی می‌جنگد. مبارزینی که امروز در کوهستانها و جنگل‌های گوشه و کنار دنیا می‌جنگند همه ریشه روشنفکری دارند و به خاطر هیچ طبقه‌ای نمی‌جنگند و هیچ طبقه‌ای هم پشتیبان‌شان نیست. روشنفکران در شرایط مختلف اقتصادی و اجتماعی به قصد برقراری حکومت عدل قیام می‌کنند و تابع شرایط زمانی و مکانی خود نیستند. از آسیا و افریقا همانطور برمی‌خیزند که از اروپا [. . .] فرق روشنفکر با پرولتاریا در همین است که پرولتاریا می‌ماند اما روشنفکر پیش می‌رود. و به این دلایل است که روشنفکر اگرچه ممکن است پیشاپیش مبارزات طبقاتی قرار بگیرد ولی باید منافع خود را مستقل از منافع همه طبقات بداند. که او اگرچه به هر حال از طبقه برخاسته است اما متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست. روشنفکری مثل گاندی چنین وضعی را داشت. از هیچ طبقه معینی حمایت نمی‌کرد و نمی‌خواست طبقه‌ای را براندازد و طبقه دیگری را جانشین آن کند. فقط به جامعه ایده‌آل خود نظر داشت و به همین دلیل بود که بینش او از استقلال، کاملترین بینش ممکن است. مبارزین واقعی جهان سوم هم نبردشان بر پایه منافع هیچ طبقه‌ای استوار نیست و فقط به خاطر دل خود می‌جنگند.»^۱

اگر مختصر اهمالی را که نویسنده سطور بالا از نظر طبقاتی در کار روشنفکران رواداشته، معارض تعریفی ندانید که در سابق امر باتکیه به آراء دیگران از روشنفکر کرده‌ام - گمان می‌کنم اکنون می‌توان پرداخت به مقدمات ظهور روشنفکر به معنی امروزی‌اش. و می‌دانیم که این مقدمات بلافاصله پس از اولین تماس‌های بافرنگ ایجاد شد.

۱. نقل شد از صفحات ۲۲ و ۲۴ مجله «نکین» شماره ۳۸-۲۱ تیر ۱۳۴۷.

از مقاله «شیخ جدید روشنفکران» به قلم فریدون فاطمی.

و بخصوص در قضیه شکست تر کمانچای، در زمان عباس میرزای قاجار. اولین روزنامه به سبک فرنگ «در ۱۲۵۳ قمری در آمد به مدیریت میرزا صالح شیرازی - به عنوان «اخبار وقایع دارالخلافة تهران»، و دومین روزنامه در ۱۲۶۷ قمری. شماره اولش به نام «روزنامه اخبار دارالخلافة»، و از شماره دوم به اسم «روزنامه وقایع اتفاقیه»، مدیر آن میرزا جبار تذکره چی (پدر میرزا جوادخان سعدالدوله) بود و مباشر و مترجمش برجیس صاحب نام داشته است. برجیس صاحب از اروپائیان بود که در زمان عباس میرزا به ایران آمد.^۱

در همین دوره عباس میرزا است که در تبریز اولین چاپخانه تأسیس می شود. و بعد مدرسه دارالفنون است که در ۱۲۶۸ قمری افتتاح می شود. و بعد در ۱۲۷۹ اولین اثر فتحعلی آخوندزاده (آذربایجانی) در می آید. و بعد در ۱۲۸۸ قمری پنج نمایشنامه معروف اروپایی به ترجمه قراجه داغی (ایضاً آذربایجانی) به فارسی منتشر می شود... و درین الباقی سالهای قرن سیزده هجری مؤسسات فرهنگی و مطبوعاتی و علمی به سبک فرنگ همچنان رو به ازدیاد است تا آنجا که ناظم الاسلام کرمانی در حوالی ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ قمری در حدود ۷۰ روزنامه و ۴۹ مدرسه و بیست تایی مؤسسات کارخانه ای و تکنیکی را بر می شمارد^۲. این زادگاههای تربیت روشنفکران و آماده کنندگان زمینه نهضت مشروطه. اما صرف نظر

۱. نقل شد از صفحات ۲۱۴ به بعد مجله «بررسی های تاریخی» شماره اول اردیبهشت ۱۳۴۶. از مقاله «سیری در نخستین روزنامه های ایران» به قلم اسماعیل رضوانی.

۲. صفحات ۴۱۵ تا ۴۱۶ «تاریخ بیداری ایرانیان»، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

از رسیدگی به چگونگی اشاعهٔ این نوع مؤسسات که در هر تاریخ مشروطیتی آمده؛ اجازه بدهید اکنون پردازم به شمردن زادگاههای طبقاتی روشنفکر امروزی که کمتر کسی به آن اشاره‌ای کرده.

(۱) زادگاه اول روشنفکری اشرافیت است. و فوراً بیفزایم که اشرافیت اواسط تا اواخر دورهٔ قاجار. درست است که شاگرد به فرنگ فرستادن به صورت رسمی در دورهٔ عباس میرزا (۱۲۳۰ قمری) شروع شده است ولی تا این شاگردان برگردند و دسته‌ای بشوند و حرف و سخنی پیدا کنند مدتی طول می‌کشد. ببینیم مقدمات این امر چگونه فراهم شد:

«از قراری که جناب موسی (موسیو) گیزو به من گفت دولت علیه ایران چند نفر از ارباب صنایع می‌خواهد. من در جواب گفتم بلی. گفت چه صنایع؟ گفتم چاه کن، آهن آب کن، معدن شناس، معدنچی و ساعت ساز. گفتند اولاً این کارها اول مهندس خوب می‌خواهد. ثانیاً استادکار با اسباب و عمله می‌خواهد و هر یک پول زیادی برای مواعب و خرجی راه می‌خواهند. اگر شما مأمور هستید، من استادهای خوب و مهندس خوب برای شما حاضر کنم همراه ببرید. اما من چنین صلاح می‌دانم که معادل بیست نفر طفل که اطفال کسبه باشند نه خانزاده که پروردهٔ ناز و نعمت باشند بایک نفر مرد عاقل بفرستید. مثل جناب والی مصر محمد علی پاشا. هر یک پنج سال بمانند استاد شده به ایران مراجعت کنند بیست نفر دیگر بیایند و این اطفال را هر یک سالی یکصد و پنجاه تومان الی یکصد و هشتاد تومان کافی است و بهتر است. چنانکه میرزا یعقوب مترجم دولت بهیهٔ روس پسر خود را فرستاد و سالی یکصد و بیست تومان بدومی دهند و خوب هم زبان فرانسوی را [. . .]

حرف می‌زند و مشغول تحصیل علم مهندسی است.»^۱
توجه کنید که در همین يك سند که متعلق است به سال ۱۲۶۴ قمری
چه نکاتی نهفته :

(الف) اینکه نویسنده متوجه بوده که اشراف زاده جماعت، از به فرنگ
رفتن و برگشتن بهره‌ای نخواهد برد .

(ب) اینکه اما هنوز متوجه ارزش استعماری کارشناس و مشاور و
مشیر و مشار نبوده .

(ج) اینکه این «پسر میرزا یعقوب، مترجم دولت بهیئروس»، همان
حضرت میرزا ملکم خان است .

(د) اینکه اما «موسی گیزو» درین حد به جنبه استعماری تحصیل در
فرنگ متوجه بوده و سفارش می کرده که همه جوانان را عین پسر میرزا
یعقوب تربیت کنند که قبل از هر تخصصی یا سررشته‌ای در هر حرفه و فنی
«زبان فرانسوی را خوب حرف می‌زند و مشغول تحصیل علم مهندسی هم
هست .» یعنی که از همان زمان تخصص در يك فن، فرع بر دیپلماسی
شناخته شده .

اما می‌دانیم که حتی چنین طرحی عملی نشد . و اولین شاگردان
ایرانی که به فرنگ فرستاده شدند اغلب اشراف زادگان بودند . که در
اواخر دوره قاجار دیگر به آن کم و کیف رسیده‌اند که اداره کنندگان اصلی
نهضت مشروطه باشند و ترجمه کنندگان قوانین اساسی و مدنی از
متن‌های فرنگی .

۱. نقل شد از صفحه ۴۲ کتاب « فکر آزادی » به قلم فریدون آدمیت .
چاپ تهران ۱۳۴۱ . که او نقل کرده است از سفرنامه میرزا محمدعلی خان به نام
«روزنامه سفارت مأمور ایران به فرانسه» .

با اینهمه حضور حکومت صد روزه کودتا و بر رفتن سید ضیاء الدین طباطبایی به عنوان محلی که کار را به دست نظامیان می سپرد؛ خود نشانه بارزی است بر اینکه این اشرافیت از فرنگ برگشته حتی لایق رهبری این نیمه دموکراسی تازه به دوران رسیده نیست. به این طریق خواب طلایی اشرافیت که گمان می کرد هنوز هم به عنوان پیشوای مشروطه، همان مناصب و همان تیولها را خواهد داشت یکشبه پرید و این غافلگیری اشرافیت چنان غیرمنتظر بود که حتی در شعر شعرای زمان اثر کرد^۱. اینجوری است که دیگر کسی ظاهر آتره برای «الملك»ها و «السلطنه»ها خرد نمی کند. و دوره بیست ساله پس از کودتا دوره تیمورتاش است و داور. که دومی کاسب زاده‌ای است و اولی از خوانین قوچان؛ و با لقب «سردار» نمایندگی مجالس دوم تا چهارم را دارد و از این راه به دستگاه پا باز کرده است تا به کمک داور و نصره الدوله سه تن صحنه گردان اصلی بشوند در خلع ید از قاجار. و خود سید ضیاء روز نامه نویسی و روحانی زاده‌ای. و خود حکایت کننده از نوعی دست یافتن شهر نشینی تازه یا به عالم سیاستمداری. اما چون این شهر نشینی خود دوام و قوامی ندارد مگر در حضور بقالها و علاف‌هایی که در مجالس اول تا چهارم بردست اشراف زادگان از فرنگ برگشته می نشستند. و روشنفکرانی که باید در دامن شهر نشینی تازه پرورده باشند هنوز دوام و قوامی ندارند که بتوانند حکومتی را اداره کنند؛ این است که نظامی‌هایی برند. به عنوان جانشین رهبریتی

۱. «ای دست حق پشت و پناهت باز آ / قربان کابینه سیاهت باز آ». از «عارف» شاعر ملی یا «تا که آخوند و قجر زنده در ایرانند این / تنگ را کشور دارا به کجا خواهد برد»؛ هم از او.

که از اشراف نمی آمد و در شهر نشینی تازه پا هم زمینه ای نداشت. آن وقت همین اشراف که زمینه را از دست رفته می دیدند هر يك چنان بسرعت اسمها را عوض کردند و چنان بنرمش از بغل گوش خطرهای زمانه گذشتند که گربه ای از لب هره ای. برای حفظ مقام و تیول و املاک و زندگی با خدم و حشم و سفارت و وزارت، يك اسم عوض کردن که چیزی نیست. و جالب است که این بار «محتشم السلطنه» ای رئیس مجلس است. در قسمت اعظم دوران بیست ساله پس از کودتا - و درست است که اوضاع زمانه جوری است که عدل الملك دادگر را به عنوان رئیس مجلس فقط به ممانعت يك سرباز محافظ، اجازه ورود به محل کارش نمی دهند؛ ولی چنین نیست که اشرافیت بالکل از میدان اخراج شده باشد. چرا که مشروطه حتی به عنوان يك نهضت شهر نشینی نتوانست از ایشان سلب اعتبار کند. «خود قانون اساسی ۱۲۸۵ يك سند محتاطانه و محافظه کار است که نوع بسیار محدودی از دموکراسی را در نظر دارد. مفاد آن در عمل توده های دهقان را از اعمال حقوق سیاسی خود چنانکه در قانون اساسی تعریف شده محروم می دارد (هر چند در اصلاح بعدی قانون انتخابات اعمال این حق در واقع به زمین داران واگذار گردید) شامل هیچ تغییر اجتماعی نیست چه رسد به انقلاب اجتماعی. و حکومت برگزیدگان و طبقه متوسط کوچک آن زمان را جنبه قانونی و نهادی بخشد.»^۱ و با اینهمه پنجاه سال است که روشنفکر مملکت برای هر اقدام سیاسی و اجتماعی دست و بالش در «کادر قانون اساسی» بسته

۱. از مقاله داریوش همایون. به عنوان «انقلاب نباتام ایران». در روزنامه «آیندگان» دوشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۴۷.

مانده است. این متنی که «حکومت» هر چهار صبح يك بار به نفع خود تفسیر و توجیه و تعویضش می‌کند. این متنی که حتی وقتی ترجمه می‌شد کهنه بود.

به این ترتیب اشرافیت، اسم عوض کرده و به حکومت کودتا رضا داده، همچنان مصدر کارهای می‌ماند. همچنانکه پیش از آن نیز مصدر کارها بود. برای اینکه بتوان درین قضیه مختصری کنجکاو کرد مراجعه می‌کنیم به مطبوعات موجود همین اواخر:

«آقای تقی‌زاده در کتاب تاریخ مجلس ایران نوشته‌اند: خدمات مجلس اول و دوم یکی این بود که نفوذ شاهزادگان و امرای مقتدر محلی را کم کرد. بنده که کرمانی هستم و در تاریخ قاجاریه کرمان کنجکاو یهایی کرده‌ام چندی قبل مشغول خواندن یادداشت‌های ناظم الاسلام کرمانی بودم. متوجه شدم این مرد ساده دل با کمال صراحت در باب انتخابات دوره اول کرمان چنین می‌نویسد: «اینهارا باستانی پاریزی می‌نویسد. و بعد متن تلگرافی را که حاکی از دخالت امرای و شاهزادگان و اشراف در انتخابات است می‌آورد؛ و بعد اسامی ۲۷ خاندان کرمانی را که در طول تاریخ مشروطیت از کرمان به عنوان نماینده به مجلس شورا آورده‌اند بدقت فهرست می‌کند و نشان می‌دهد که نزدیک به تمام آنها از اشراف و شاهزادگانند. و بعد اینطور می‌نویسد: «بنابر این می‌شود گفت که در دوران شصت ساله مشروطیت کرمان جز چند دوره‌ای که امثال شیخ یحیی و بحر العلوم و هاشمی و دکتر بقایی و مهندس رضوی

۱. نقل شده از مقاله او به عنوان «آخرین مقاومت استبداد» در مجله «بامشاد»

و ناظرزاده و دبستانی و امثال اینها و کالت یافتند مشروطیت کرمان از داخله خانوادہ‌هایی که بیش از یکصد و پنجاه سال بر کرمان حکومت مقتدر داشته‌اند خارج نشد با این حساب باید گفت سهم بالای دار رفتن و سر زیر خاکستر کردن^۱ و خانمان برباد دادن مشروطیت را میرزا آقاخان‌ها و شیخ احمد روحی‌ها و رفعت نظام‌ها و ناظم‌التجارها در زمان ناصرالدوله‌ها بردند و نان و کالتش را دکتر شادمان‌ها و ملک‌زاده‌ها و دکتر شیخ‌ها در زمان ما خوردند . در مورد سایر شهرستانها هم هر گاه به کتاب ذی‌قیمت «نمایندگان مجلس شورای ملی» تألیف خانم زهرا شجیعی مراجعه کنیم سهم عمده را در فهرست نمایندگان از آن سلیمان میرزاها و یحیی میرزاها و اردلان‌ها و فرمانفرماها و فیروزها و قراگوزلوها و قشقاییها و دولتشاهی‌ها و سردار جنگ‌ها و سالار پیروزها و سالار سعیدها و بختیاری‌ها و ذوالفقاریها و بیات‌ها و افشارها و وثوق‌ها و اکبرها و فولادوند‌ها می‌بینیم . درین خانوادہ‌ها هم همیشه از همه تیپ مردمی می‌توان یافت . از چپ‌چپ مثل مظفر فیروز تا راست راست مثل بیات . هم دکتر و مهندس دارند و هم سرتیپ و سرلشکر . هم گدایی‌خانه به‌دوشند و هم مالک مخمل‌پوش . و بنا بر این مراتب است که هرگز زمین از حجت خالی نیست . . .»^۲ یعنی که از حضور اشرافیت . به نوشته پاریزی بیفزایم

۱. «شیخ احمد و میرزا آقاخان و خبیرالملک را پیش آوردند. اول سر روحی را بریدند و جلاد در حضور آن دونفر سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ (تپل) تپاند. و بعد آن دونفر را هم به همین ترتیب سر بریدند و به قول مرحوم قزوینی محمدعلی شاه خود زیر درخت نسترن ایشان را تماشا می‌کرد . سرها را برای این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را پوست بکنند و پر از گاه بکنند و به تهران بفرستند.» حاشیه از «باستانی پاریزی» است بر همان مقاله.

۲. ایضاً از همان مقاله .

که از امضای فرمان مشروطه تا کنون از سی و سه نخست‌وزیری که داشته‌ایم فقط سه چهار نفرشان از اشراف نیستند. علاوه بر اینکه سه چهار نفرشان نیز نظامی‌اند. اما ازین جمع سه جفتشان پدرو پسرند (همچو منصورها) و سه جفت داماد و پدرزن (مصدق و متین‌دفتری) و دو تا برادر (و ثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه) و چند تایی هم شوهر خواهر و از این قبیل... با اینهمه بندرت می‌بینیم فردی از اشرافیت را که درین پنجاه شصت ساله مشروطه همچو دکتر مصدق یا حتی مثل دکتر امینی به جبران آنهمه ناز و نعمت محرک امری باشد یا جانی و نامی را به خطر انداخته باشد یا مؤثر در امری اجتماعی شده باشد. و تازه این هردو به دلیل همان تحلیلی که در صفحات پیش دربارهٔ صف عوض کردن «انتلی ژانسیا»ی طبقات اشراف آمد - اولی بابر داشتن آن سنگ بزرگ نفت و دومی با به زمین گذاشتنش - در راهی قدم گذاردند که به اشرافیت می‌برازید.

و این تازه در حوزهٔ حکومت و مسائل سیاسی است. حتی در عالم شعر و ادبیات از ایشان خبری نیست. «و من درین میان دلم حسابی شور می‌زند. چون درین بازار مکاره از هر متاعی نمونه‌ای لازم است. و من که به اشراف راه ندارم عاقبت باید بتوانم از زبان نویسندگانی وابسته به آنها دریابم که درین انبان چیست؟ و حیف که درین باره همهٔ نویسندگان سکوت گزیده‌اند. این طور که من می‌بینم کسی جرأت نمی‌کند دست به اینکار بزند. چون طبقات مسلط انگار از قلمرو ادبیات طرد شده‌اند. و البته این هشدار بسیار به جایی است.»^۲ چون اشرافیت و مرده ریگش چندان مددی به هستهٔ روشنفکری نداده.

۱. بجز حسنعلی منصور که در راه غرب زدگی جان داد

۲. نقل از «ارزیابی شتابزده». ص ۶۱-۲. به همین قلم.

اما هنوز بزرگترین سهم رفاه را همین‌ها دارند و ناچار بزرگترین دین ملت به گردن ایشان است. تنها يك دشتی - که تازه از روحانیت برخاسته - و اهل آن خانه نیست آنهم به چه صورتی طرحی از زنان ایشان را رسم می‌کند. و حجازی که خود از ایشان است حتی دم از اشرافیت نمی‌زند و سراپا بدل شده است به زبان حال طبقات متوسط و آخوند و اداری جماعت. و هدایت که یکسره به ایشان پشت کرده است - و دیدیم چرا - و بدل شده است به نوعی نویسنده پیشقر اول و زبان حال گل بیو - و داش آکل - و حاجی آقا. اینطوری است که روشنفکر از اشرافیت برخاسته ناله‌اش سرد است. هیچ مدرسه‌ای^۱، هیچ موزه‌ای، هیچ تئاتری، هیچ مطبوعه‌ای، هیچ بورس تحصیلی و هیچ تالار نمایشگاهی درین چهل پنجاه سال اخیر به خرج ایشان دایر نشد. و گرچه گاهی مشیرالدوله پیر نیایی است و يك دوره تاریخ - یافرهاد میرزایی بادوسه کتاب - و امین‌الدوله‌ای بادر همین حدود آثار - یا عبدالله مستوفی و يك بیوگرافی و ازین قبیل . . . اما کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی‌شان؟! اما مراجعه کنید به اخلاف اشرافیت که

۱. با یکی دو استثناء مثل دارالفنون یا مدرسه تربیت و کتابخانه‌اش در تبریز و ازین قبیل. آن‌هم نه چندان به قصد قربتی. بلکه به قصد دور ماندن از فقر و جنجال و ازدحام محیط. ملاحظه کنید، «کودکی چهارساله بودم که در سال ۱۳۱۶ قمری در صدارت مرحوم میرزا علی‌خان امین‌الدوله نهضت مهمی در فرهنگ ایران پیش آمد... انجمنی به نام انجمن معارف تأسیس شد و هر يك از اعضای برجسته آن بعهده گرفتند که مدرسه‌ای به همان روش اروپایی در تهران تأسیس کنند... در آن زمان کسانی که می‌خواستند فرزندان‌شان در شهرهای آرام و منزله درس بنخوانند مدارس سویس را ترجیح می‌دادند و برادرم شهر نوشاتل را در سویس... ترجیح داد...» نقل شد از ص ۴۷۹ مجله «راهنمای کتاب»، دیماه ۱۳۴۵. از سرگذشت سعید نفیسی به قلم خودش...

با حفظ مناصب وزارت خارجه‌ای^۱ و حکومتی اکنون به قمارخانه‌داری مشغولند یا کلوب و نجیب‌خانه باز کرده‌اند و با این مشخصات: «ویسکی آگوگو - مطبخ ایتالیایی با دیزی - جمعه‌ها ته دانسان!»^۲ به این طریق اشرافیت با آنهمه ناز و نعمت و فرنگ رفتگی و فرنگی‌دانی و ناچار با مختصر هوایی که از روشنفکری وارداتی می‌بایست در سرداشته باشد اکنون اینجا يك خادم دو جانبه شده است. از طرفی خدمت بورژوازی تازه به دوران رسیده را می‌کند درین نوع کلوبها و «بولینگ»ها - که در فصل پاتوق‌های روشنفکری بتفصیل از آن سخن خواهم راند - و از طرف دیگر خدمت در بست هر حکومتی را می‌کند. و بجز استثناهایی که بر شمر دم‌دامن اشرافیت چنان آلوده است که اگر هم روزگاری دایگی روشنفکری را کرده و آنرا همچو ارمغانی از فرنگ با خود آورده - روشنفکری در آخرین تحلیل چنانکه دیدیم از انتساب به چنین دامن آلوده‌ای ابا کرده است. بخصوص اگر با توجه به مفهوم طبقاتی قضیه متذکر این نکته باشیم که به رفاه‌رسیدگان از دایره تأثیر و تأثر اجتماعی خارج شدگانند. چرا که - باز صرف نظر از استثناها - هر به رفاه رسیده‌ای مرغی است بر سر تخمی نشسته و بیشتر محافظه کار است و وضع موجود را بهترین وضع می‌داند. و اگر امروز اغلب استادان دانشگاه، اطبا، مقاطعه کاران، کادر بالای سازمان برنامه‌ایها و نفتی‌ها و بازرگانان «کمپرادور» همپالگی استعمار - طالبان وضع موجودند - روزگاری

۱. مراجعه کنید به کتاب «سلام، جناب سفیر کبیر» به قلم احمد نامدار، چاپ تهران، ۱۳۴۳. که گرچه کتاب شلم شور بایی است اما فضاحت اشرافیت معاصر وزارت خارجه‌ای را می‌رساند.

۲. عین اعلان یکی از همین کلوبها. در «کیهان» ۱۴ اسفند ۱۳۴۲.

بود که اشرافیت قاجار با حفظ زمین و تیول و مقام و منصب، چنین وضعی را داشت. و جالب اینکه اگر روزی به حساب نسب دسته‌هایی که در پیش شمردم رسیدگی بشود خواهیم دید که هنوز چه نسبت بالایی از ایشان را فرزندان اشرافیت او آخر دوره قاجار می‌سازند.

(۲) زادگاه دوم روشنفکری روحانیت است. و اگر در نظر داشته باشیم که پس از اشرافیت - یا به موازات آن - روحانیت است که همیشه دسترسی به کتاب و مدرسه داشته؛ اما به صورت بومی و سنتی‌اش، در مدارس طلبگی قم و نجف و الخ ... متوجه خواهیم شد که اولاً چرا در مهد روحانیت می‌توان آمادگی‌های بومی برای تربیت روشنفکران جست. و ثانیاً چرا گاهی روشنفکران برخاسته از روحانیت باروشنفکران برخاسته از اشرافیت سخت در تعارضند. و نیز جالب اینکه گاهی به همان اندازه که روحانیت در حفظ سنتها و روحیه متحجر و سختگیری نسبت به فروع مصر است - روشنفکر از روحانیت برآمده نیز در تظاهرات روشنفکری وارداتی که پیش ازین گذشت مصر بوده است. چرا که در یک خانواده روحانی، فرزندان (و معمولاً ذکور ایشان). چرا که دخترها هنوز که هنوز است وقتی شوهر کردند حکم شوهرها بر ایشان رانده می‌شود) ایشانند که خبرهای دست اول را از تعصب و خامی و تحجر روحانیت دارند یا احیاناً از تنگ نظری و ریاکاری روحانی نماها. و البته عکس العمل چنان خامی‌ها و ریاهاست که از فرزندان ایشان نخستین سرخوردگان را از هر چه مذهب است می‌سازد. درست است که يك محیط خانوادگی روحانی جایی مناسب است برای تجربه کردن اصول و زیستن با آن و دفاع از آن. ولی درست در چنین محیط‌هایی است که سختگیری‌های

مذهبی و بکن نکن‌های شرعی کار را بر فرزندان گاهی چنان سخت می‌گیرد که از کوره در بروند و اصول و فروع مذهب را با هم انکار کنند. شخص من که نویسنده این کلمات است در خانواده روحانی خود همان وقت لامذهب اعلام شد که دیگر مهر نماز زیر پیشانی نمی‌گذاشت. در نظر خود من که چنین می‌کردم بر مهر گلی نماز خواندن نوعی بت پرستی بود که اسلام هر نوعش را نهی کرده. ولی در نظر پدرم آغاز لامذهبی بود. و تصدیق می‌کنید که وقتی لامذهبی چنین به این آسانی به چنگ آمد؛ به خاطر آزمایش هم شده، آدمیزاد به خود حق می‌دهد که تا به آخر براندش.

نکته دیگری که در مورد روشنفکری از روحانیت برخاسته، باید تذکر داد اینکه اگر درس خواندن و با سواد شدن برای طبقات فقیر نوعی وسیله بالارفتن از مدارج طبقاتی است؛ و یک لیسانس یا دکترا در دست فرزندان روستایی یا پیشه‌وران و کارگران نوعی جواز است برای راه یافتن به رأس هرم اجتماعی؛ و در همین قضیه چه سرسپردگی‌ها و حرف شنوایی‌ها که نهفته است! و چه فراوان خدمتگاری که برای حکومت ازیشان انتظار می‌رود! اما برای روحانی‌زادگان، سند تحصیلی وسیله عوض کردن طبقه نیست. چرا که یک روحانی گرچه به طبقات فقیر وابسته است اما این وابستگی را در حوزه رهبری و مدیریت اعمال می‌کند نه در حوزه همسری و مساوات با ایشان!

۱. در زمان حیات پدرم بارها پیش آمده بود که صبح که به نماز مسجد می‌رفت سر راه با توپ و تشر و گاهی به ضربه عصایش پاسیان گشت را از خواب برانده بود که به جای چرت‌زدن بلند شود نمازش را بخواند و مواظب زندگی خلق‌الله باشد. . . . و بعد گله رئیس کلانتری و دیگر قضایا.

نکته دیگری که در مورد روشنفکری بر خاسته از روحانیت باید گفت اینکه در یک خانواده مذهبی و روحانی مفهوم رهبری در زندگی روزمره برای همه افراد خانواده لمس می شود. و این همان خصیصه ای است که در یک روشنفکر به عنوان رهبر پیشرو اجتماع سراغ داده ایم. و به هر جهت مشاهده روزمره حل و عقد امور و مشکلات مردم و اهل محلی که قلمرو عمل فلان رهبر روحانی است - از امامت نماز جماعت گرفته تا استخاره در خانه - و از عقد و طلاق (فعلاً مخفی) گرفته تا رسیدگی به امور آخرت و خمس و زکاة و الخ... فرزندان از او ان کودکی کششی به سوی رهبری پیدامی کنند. و مجموعه این عوامل است که معمولاً روشنفکران بر خاسته از زادگاه روحانیت را اغلب آدمهای قد و یک دنده و اصولی بارمی آورد. گرچه اغلب ایشان به همان علت که گذشت بیش از دیگران تظاهر به معارضة با مذهب کرده اند. و آن وقت خطر از همین جا بر می خیزد که گرچه هر هری مآبی و تنعم پرستی آن دسته از روشنفکران بر خاسته از اشرافیت که در فرنگ درس خوانده اند نقطه متضاد خود را در اصول پرستی و جو کی مآبی روشنفکران از روحانیت بر خاسته می بینند. اما نتیجه سوء امر، همدستی و همداستانی عجیبی است که این هر دو دسته در گذر به سوی دنیای نیهیلیسم از خود نشان می دهند. یعنی که در بیشتر غوطه ور شدن در دنیای بی ملاکی. اگر توجه داشته باشیم که یکی از موانع مهم سلطه بی چون و چرای اشراف در قضیه مشروطه، نفوذ روحانیان بود که مدافعان بورژوازی کم اندوخته ملی بودند و با شرکت در مشروطه دست طبقه حاکم را می بستند و طرف مردم را می گرفتند و از اصول دم می زدند و ترمز می کردند همه فرنگی مآبی های اشرافیت را - و به همین

دلیل بود که اختلاف مشروطه و مشروعه پیش آمد - اکنون ، تأسف درین است که بازماندگان این هردو فریق اغلب به يك راه می‌روند . اشرافیت با خدمتگاری «حکومت» و خارج‌شدن «اختیاری» از حوزه تأثیر و تأثر روشنفکری ؛ و روحانیت با وضع گرفتن‌های تعصب‌آمیز و خارج‌شدن «اجباری» از گردش‌زمانه . بدتر اینکه اغلب روشنفکران برخاسته از روحانیت در اغلب موضع‌گیریهای فکری و اجتماعی خود نوعی کمک‌کنندگان به غرب‌زدگی آن دسته دیگر بوده‌اند . و چه براحتمی می‌توان يك دوره تسبیح نام از ایشان آورد . تقی‌زاده و کسروی دو نمونه بارز ایشان . به هر صورت اغلب روشنفکرانی که درین ۵۰-۶۰ ساله مشروطه حرفی برای گفتن داشته‌اند و عقیده‌ای برای دفاع کردن و اصولی برای تبلیغ ، از روحانیت برخاسته‌اند . اما با این نقطه ضعف عمومی که اغلب ایشان از در غرب‌زدگی درآمده‌اند و در جستجوی راه حلی برای جامعه ، بیشتر به راه روشنفکرانی رفته‌اند که برخاسته از اشراف ، فقط دم از مدینه فاضله و ارداتی و شبه فرنگ خود می‌زده‌اند یا می‌زنند .

(۳) زادگاه سوم روشنفکری مالکیت ارضی و حشم‌داری ایلات است . بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که نمایندگان مجلس درین همه سال‌های مشروطیت اغلب از مالکان بزرگ بودند یا از رؤسای ایلات که به نمایندگی به تهران می‌آمدند و فرصت این را می‌یافتند که فرزندان و بستگان خود را به مدارس و دانشگاه‌های داخل و خارج بفرستند . و نیز با توجه به این که اغلب این سران ایلات پس از شرکت بختیارها در فتح تهران هم از بورژوازی تازه به‌دروان رسیده و هم از حکومت‌سهمی بردند تا آنجا که شاه وقت از خانواده ایشان زن برد . اینها همه مقدماتی

بود برای این که فرزندان ایلی سر از پاریس و لندن و نیویورک در آورند. و اکنون اسم‌های فراوان می‌توان شمرد از خانواده‌های ایلی که استاد دانشگاهند یا از قضات عالی‌مقام یا از سران لشکر. این هر دو دسته چه آنها که از مالکیت بزرگ ارضی نان می‌خوردند و چه فرزندان رؤسای ایلات - درین نقطه مشترک بودند که گرچه از قبل زمین و ایل می‌زیستند (یا هنوز می‌زیند) اما بازمین و ایل بریده بودند. و تقریباً هیچ کدام ایشان دیگر خبری از آب و ملک نداشت یا خبر از فقر روزافزون افراد ایل. حتی دیگر نمی‌شد در میان ایشان کسی را دید که بتواند اسب سوار بشود. این دو دسته از روشنفکران از طرفی رفاه زندگی ماشینی و شهری را در اختیار داشتند و از طرف دیگر رفاه خدمتگذاری ایل و حشم و اطرافیان را. درست است که هر یک از ایشان شاید تا درس می‌خوانده‌اند همچو همقطاران و همکاران خود حرفی هم داشته‌اند و سخنی، و نقشه‌ای برای اصلاحی در سر؛ اما به محض این که به جای پدر می‌نشستند و اختیار قبض و بسطی را در دست می‌گرفتند معلوم می‌شد که چه درمانده‌آدمهایی هستند. اگر بخو بریده نبودند. پدران ایشان دست کم کدخدای ده یا ایل را می‌شناختند و با مشکل کشت و مرتع و قنات آشنا بودند. ولی خود ایشان به بیکارگی شهری خو کرده، و به درآمدهای سرشار ایل و املاک تکیه داده؛ و از طرف دیگر با آن مدعیات در سر؛ در می‌ماندند که چه بایدشان کرد؟ بده یا به ایل برگردند؟ که زندگی به سبک فرنگ را چه بسختی می‌شود در آنها دایر نگهداشت! یا همه را رها کنند؟ پس از کجا ارتزاق کنند؟... به گمان من مجموعه نابسامانی‌هایی که منجر به فروش اقساطی

اما نیمه‌کاره اراضی شد ناشی ازین واقعیت بود که روشنفکر مالک‌زاده یا ایلاتی در کار خود درمانده بود. نه می‌توانست به‌درآمد ناچیز روشنفکری قناعت کند و نه می‌توانست به‌سبک‌پدران خود در ده و برسر ایل بنشیند. و به‌این دلیل بزرگتر که اقتصاد مصرف‌کننده بایست در دهات و میان ایل هم جا پایی می‌یافت که وسیع‌ترین بازار داخلی است برای مصرف مصنوعات ماشینی... به‌هر صورت این دسته از روشنفکران به‌جای این که مشکل‌گشای کوچکترین مسئله اجتماعی باشند خود در بیشتر موارد مشکل‌تازه‌ای بر مشکلات اجتماعی افزوده دارند. و بندرت می‌توان کسی یا کسانی ازیشان را یافت که به‌قدرت و تحرك روشنفکری توانسته باشند منشأ اثری یا حرکتی شده باشند در زندگی ده یا ایل: تأسیس ده یا شهر نمونه‌ای، اسکان داخلی عشیره‌ای، هدایت ایلات به‌نوع دیگری از حشم‌داری، تأسیس کارخانه‌ای در مسیر ایل، و ازین قبیل... من که سراغ ندارم.

۴) زادگاه‌چهارم روشنفکری شهرنشینی تازه‌پاست با تمام حرفه‌های مختلفش. از کارگری ساده تا پیشه‌وری و کارمندی دولت. و این‌گرچه قلمروی است بسیار محدود، بادست‌بالا سیصد هزار نفر کارمندان کشوری و لشکری و حدود دو میلیون نفر کارگران مملکت، اما لایق‌ترین زادگاه‌های روشنفکری است. روشنفکرانی که ازین زادگاه برآمده‌اند نه به‌اسب و استر صدارت و وزارت دوله‌ها و سلطنه‌ها آمخته‌اند و نه از تعصب و خامی روحانیت بجان آمده‌اند تا از طرف دیگر بام بیفتند و نه از املاک موروث و حشم‌ایلی ارثی دارند تا طفیلی بارآمده باشند. اینها هستند که فارغ از تمام مقدمات طفیلی‌پروری و تعصب، در خانواده‌هایی

زیسته‌اند که پدری با درآمد متوسط و معقولش آن را می‌گردانده. به حرفه‌ای یا کسبی یا تخصصی یا نوعی کارگری یا منصب کوچکی در دستگاه دولت. و هر کدام از فرزندان ایشان دور از ملاقات چهره کریه فقر، طعم بسیاری از محرومیت‌ها را چشیده‌اند و هر یک زیر بال گوشه‌ای از زندگی را گرفته‌اند. از کار در تعطیل تابستان گرفته تا عصرها و شب‌ها و دست پدر ایستادن. تا توانسته‌اند مدرسه‌ای ببینند یا دانشگاهی؛ و بعد برسند به تخصصی و درک و شعوری و نوعی آمادگی برای رهبری. اینها هستند که نه دلبسته اشرافیت و نه در بند تحجر روحانیت یا عکس‌العمل آن، و نه در مانده طفیلی‌گری مالکیت و زندگی ایلی، نه تنها مشکل‌گشایان کار خویش و خانواده خویش‌اند بلکه امید روشنفکری مملکت‌اند. و به همان نسبت که شهر نشینی توسعه می‌یابد و مدارس محصول بیشتری می‌دهند بر جماعت این دسته از روشنفکران نیز افزوده می‌شود. البته اگر طفیلی پروری مدرسه‌های دیپلمه ساز بگذارد و وسوسه مشاغل طفیلی - همچون کار در دستگاههای امنیتی و نظامی و تبلیغاتی و تفنی و زینتی - که کار کمتری می‌خواهند و مزد بیشتری دارند. و نیز اگر سرایت این وبای اخیر بگذارد که به جان روشنفکران افتاده: اینکه هر روشنفکری سرخورده و نومید از عوض کردن اوضاع زمانه، و درمانده در کار انتقای جامعه طبقاتی، به عوض کردن وضع طبقاتی شخص شخیص خویش قناعت می‌ورزد.

با اینهمه، مدارس با همه آینده نامعلومی که پیش پای فارغ‌التحصیلان خود می‌گذارند و با همه هروری مآبی‌هایی که حاصل تحصیل در آنهاست با سالی ۳۰ - ۴۰ هزار دیپلمه (بلکه بیشتر) وطن ثانی این دسته از

روشنفکران است که از وطن طبقاتی خود یعنی شهر نشینی تازه پایه آن تحویل داده می‌شوند و به همین دلیل است که در بحث از روشنفکری قبل از هر چیز به توسعه فرهنگ اهمیت داده می‌شود و به گسترش مدرسه و مکتب و آزمایشگاه. و به این که چه باید کرد تا مدارس و مکتب‌ها و آزمایشگاه‌ها و دانشگاه‌ها جوابگوی درستی باشند به درخواست‌های لازم اجتماع. و نکته جالب که از هم اکنون در پیشانی این دسته از روشنفکران آینده می‌توان دید این که ایشان در بند شهر نشینی تازه پا با تمام مشخصات طبقاتی‌اش نیز نخواهند ماند. ایشان گرچه ازین زادگاه برآمده‌اند و برمی‌آیند اما از دامانش خواهند گریخت و به جستجوی دنیایی بر خواهند آمد (یعنی برآمده‌اند؟) فارغ از اجبار حضور طبقات، و حضور فقر و غنا، و حضور استعمار. ورسته از بندهای طبقاتی و اخلاق بورژوا. و اگر قرار باشد حاصل مبارزه‌های سال ۱۳۲۰ به این طرف را خلاصه کنیم جز این چه خواهد بود که نشانه‌هایی ازین آینده نزدیک ظاهر شده است؟ در شعر شعرای جوان، در اعتصاب‌های غیر مترقب کارگری و دانشگاهی، در هول و ولایی که حکومت‌ها دارند برای رهبری جوانان (والبته اغلب به غلط و در مسیر نادرست)، در لاسی که با ایشان می‌زنند برای بازگشت از فرنگ، در قضیه مغزهای فراری، در مجله‌های فرمایشی که برای جوانان درست می‌کنند، و تبلیغ به عمد و اطلاعی که در آنها به سمت کامجویی‌های حقیر از زندگی هست... و در هر جای دیگر ازین نشانه‌ها فراوان می‌توان سراغ داد.

چنین بود زادگاه‌های طبقاتی روشنفکران درین مملکت. اما هر چهار دسته روشنفکرانی که برش مردم از آن دسته‌بندی اصلی برکنار

نیستند. اکثریت عظیمی که به حداقل روشنفکری قناعت کرده‌اند و از روشنفکری فقط شغلش را دارند تا از عنوان و اعتبارش برای بر رفتن از مدارج شغلی یا طبقاتی استفاده کنند. و اقلیت کوچکی که به حداکثر روشنفکری گرویده‌اند. به این ترتیب و صرف نظر از این دسته‌بندی اصلی - روشنفکران در ایران مثل هر جای دیگر دسته‌ای خاصند و لایه‌ای، قشری، و نه طبقه‌ای؛ غیر از دسته‌ها و طبقات دیگر اجتماعی. دسته‌ای دائم‌التزاید که به علت اجبار شهرنشینی و گسترش خدمات اجتماعی و تعلیمات عمومی، روز بروز قلمرو گسترده‌تری خواهند یافت و ناچار در جستجوی قدرتی که تا کنون از راه مال و ملک و ثروت موروث و حسب و نسب بدان می‌رسیده‌اند یا هنوز می‌رسند - ایشان همان قدرت را در اثر کار آمدیهای شخصی خود می‌خواهند بدست آورند. قدرت رهبری اجتماع را. منتهی آن دسته کثیر روشنفکران که به حداقل روشنفکری قناعت کرده‌اند هم اکنون نیز بر احوالی می‌توانند - یا توانسته‌اند - به رهبری مملکت که در شرایطی دست کم نیمه استعماری اعمال می‌شود راه بیابند. چرا که قدرت حکومت‌ها با دستی پر از پول نفت، و دست دیگر پر از ابزار ارتباطی با مردم (راديو - مطبوعات - تلویزیون) بهترین خریدار ایشان است. بحث بر سر آن دسته قلیل روشنفکران است که طالب حداکثر روشنفکری‌اند و افزون طلبند و وضع موجود را نمی‌پذیرند و در صدد عوض کردن شرایط موجودند.

ضمیمه سوم

روشنفکران چینی و غرب

بعنوان ضمیمه فصلی که گذشت - ترجمه فصل آخر کتاب « روشنفکران چینی و غرب » را می آورم. که بتازگی منتشر شده است. با این هدف که نشان بدهد که چرا جماعت صد هزار نفره دانشجویان چینی - درس خوانده در فرنگ و امریکا و ژاپون (از ۱۸۷۲ تا ۱۹۴۹) - نتوانستند کوچکترین تأثیری بگذارند در راهی که چین به سمت سوسیالیسم تعقیب می کرد. و با آنکه قسمت اعظم رهبری تربیتی و سیاسی و اقتصادی چین درین ۷۷ ساله میان آن دو تاریخ، به دست همین فارغ التحصیلان بوده است چرا ایشان نتوانستند روحیه آزرده مرد چینی را با «متروپل» اخت کنند؛ که دو بیست سال تمام او را دوشیده بود و زجر داده بود و در حقارت هوای استعماری نگهداشته بود. و پیداست که غرض از نقل این فصل ایجاد امکان نوعی مقایسه است. و استنتاج این سؤال که آیا روشنفکران ایرانی درس خوانده در فرنگ و امریکا - یا تربیت شدگان ایشان در مدارس داخلی - خواهند توانست کاری را بکنند که همقطاران ایشان در چین نتوانستند؛ واضح است که جواب این سؤال را وقتی بدقت بیشتر می توان پیشگویی کرد که بدانیم در همین فاصله زمانی، ما چقدر محصل به فرنگ فرستاده ایم و بر زمینه کار ایشان چقدر فارغ التحصیل از مدارس داخلی داشته ایم. تا بدست آمدن این ارقام - که در صفحات ۱۱۱ تا ۱۲۶ تخمینش را زده ام و نیز در ضمیمه «قافله ای در ازامالنگ» که بیاید - فعلاً سه نکته برای شروع داریم :

یکی اینکه ما از صد و پنجاه سال پیش شاگرد به فرنگ فرستادن را شروع کردیم. یعنی که از حوالی ۱۱۹۴ شمسی و ۱۲۳۵ قمری.

دوم اینکه گرچه با وجود قلت جمعیت ما نسبت به چین، نسبت این نوع تحصیل کرده ها مان بیشتر می نماید - اما پراکندگی مراکز تحصیلی ایشان که هر یک جهان بینی جداگانه ای را به تحصیل کرده های در فرنگ یا امریکا داده است خوشبختانه شرط هماهنگی میان جمع ایشان را منحصر کرده است به عمل کردن در حوزه برداشت های استعماری.

سوم اینکه بیداری نسبی اما ابتر روشنفکران ایرانی یکی در وقایع مشروطه رخ داد سپس در وقایع پس از شهریور ۱۳۲۰ و یار دیگر در وقایع سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲.

فصلی از کتاب « روشنفکران چینی و غرب ۱۹۴۹ - ۱۸۷۲ »

بقلم وای. سی. وانگ. (صفحات ۴۹۷ تا ۵۰۳) چاپ امریکا - سال ۱۹۶۶.

اینک واضح گردید که برای بررسی تاریخ چین در صد سال اخیر، مهمتر از همه توجهی است که بایستی به تصادم آشکار تمدن غربی با یک شیوه اجتماعی سخت متفاوت، یعنی شیوه سنتی چین کرده شود. در فصل اول اصول اساسی و عمل کننده این اجتماع را مورد بحث قرار دادم. این اصول بر ارزشهای اخلاقی معین استوار بود و از همه این اصول مهمتر هماهنگی اجتماعی بود. در عمل، این شیوه اجتماعی به دو رویداد منتهی می شد. نخست آنکه موجب می شد تغییر مادی وضع زندگی با کندی بسیار صورت گیرد و دیگر اینکه حکومت اجتماعی یک عده دانشمندان را محرز می کرد، با سوادانی که وظیفه شان دفاع و صیانت ملاکهای اساسی بود. این هر دو وضع در قرن نوزده به علت برخورد شدید با غرب درهم شکسته شد. تغییر کند اوضاع مادی زندگی، به یک نوع مقاومت در برابر فعالیتهای بازرگانی و صنعتی منجر گردید و ضمناً این نومییدی را پیش آورد که کوششهای انسانی برای غلبه بر طبیعت بجایی نمی رسد. چنین نومییدی و مقاومتی، چین را در برابر غرب در یک موقعیت غیر قابل رقابت قرار داد. غرب که پس از رنسانس خود را از موانع اجتماعی و اخلاقی مشابه، منتهی سبکتر، رها کرده بود و قرن ابداع و انقلاب یا انقلابات صنعتی را پیش آورده بود.

شکست در چین، ابتدا به صورت شکستهای نظامی روی داد. برای دفاع از خود، چین مجبور شد تعهدات و سرمایه گذاریهای صنعتی را افزایش دهد و مربیان خود را از نو تربیت کند. این چنین اجباری، اساس اجتماع چینی را دگرگون ساخت. به مجرد چنین رویدادی دیگر حفظ سنن گذشته بسختی امکان یافت. پرسش مهم این نبود که آیا شیوه اجتماعی قدیم را حفظ کنیم، بلکه بیشتر این مسئله مطرح بود که کدام شیوه نو را جایگزین شیوه قدیم بنماییم. بیشتر چینیها طرفدار اجتماعی بودند که بر الگوی غرب ساخته شده باشد و مخصوصاً امریکا و انگلیس را ترجیح می دادند. اما مدت زیادی وقت لازم بود تا سیستمهای طرفدار اصالت فرد جای خود را در اجتماع چین باز کنند. در حالی

1. Chinese Intellectuals and The West. 1872-1949 By: Y. C. Wang.

The University of North Carolina Press. U.S.A. 1966.

۲. گویا در ایران نیز وضع چنین بود. شکست ترکمانچای و هرات و دیگر قضایا... ج.

که روش حکومتی که با تمرکز قدرت عمل می‌کند، وقت زیادی نمی‌خواست. و وقت چیزی بود که چینی‌ها نداشتند یا دست کم احساس می‌کردند ندارند. اغراق نیست اگر بگویم دموکراسی به مفهوم غربی بیش‌هیچگاه زمینه‌ای در چین نداشته است. با این تحلیل می‌توان طرز کار تغییر اوضاع اجتماعی چین را بررسی کرد. اولین مسئله اهمیت طبقه تحصیل کرده بود. روشنفکران بودند، نه دهقانان که آگاهانه با مشکلات حاصل از نفوذ غرب دست به گریبان بودند و طرز تلقی آنها، عکس‌العمل‌های اجتماعی و سیاسی چین را در برابر غرب تعیین می‌کرد. آیا آنها در برابر هرگونه تغییری، لجوجانه مقاومت می‌ورزیدند یا روش‌های غربی را کورکورانه تقلید می‌کردند؟ بطور کلی در مواجهه چین با غرب، چهار مرحله یا چهار زمینه می‌توان برشمرد. اول از ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰- در این مرحله تنها معدودی از مردان بودند که تجربه تکان دهنده‌ای برای چین آینده پیش‌بینی می‌کردند. مرحله دوم از ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۵ که یک مدرنیزاسیون نسبی به وسیله کارمندان معدودی که متخصصان امور خارجه بودند در قلمرو فعالیت‌هایشان روی داد. این کوششها محدود به نوآوریهای فنی (تکنولوژی) بود و چون ثابت شد که این کوششها برای حفاظت چین کافی نیست اصلاحات (رفرم) اجتماعی و سیاسی در مرحله سوم از ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۹ بوقوع پیوست. وقایع مشهور این زمان بالاخص قابل ذکر است. ابتدا حمله «ین‌فو» به حکومت استبدادی صورت گرفت و بعد انتقاد کوبنده «لیانگ چی‌چائو» متوجه مردانی شد که قدرت را در دست داشتند. این دو تحول کمک زیادی به انقلاب ۱۹۱۱ کرد. در انقلاب ۱۹۱۱ نقش فعال برعهده چینی‌هایی بود که در ژاپن تربیت یافته بودند. سرانجام میان سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹ دسته‌ای از استادان چینی که بعضی تربیت یافتگان ژاپن و گروهی تربیت شدگان غرب بودند دست به انقلابی زدند که از حد سیاسی برتر بود و در قلمرو ارزشها قرار داشت. آنها این اعتقاد را پیش کشیدند که عیب اساسی به علت طرز تفکر «کنفوتزه‌ایسم» است و باید این طرز تفکر را برانداخت تا چین بتواند به تجدد واقعی برسد.

در مرحله چهارم از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۹ چین شاهد سه کوشش بود تا خلئی را که از بی‌اعتبار شدن کنفوتزه‌ایسم بوجود آمده بود پر کند. ابتدا این پیشنهاد مطرح گردیده بود که چین بکلی «غرب‌زده» شود. این پیشنهاد از نظر سیاسی غیر

عملی بود و بزودی جذبۀ خود را از دست داد. و دیگری کوشش «کومین تانگ» که بر اصول عقاید «سون یاتسن» پایه گذاری شده بود. و بیست سال میان سالهای ۱۹۲۷ و ۱۹۴۹ در کش و قوس این آزمایش گذشت. يك عیب چشم گیر این آزمایش تمایل حزب به ظاهر تعالیم «سون» بود و اینکه به روح این تعالیم توجه نشد. بی شك دلایل زیادی برای این شکست وجود داشت. یکی اینکه خود این تعالیم

۱. کنفوتزه ایسم و دموکراسی جدید غربی هم از نظر تاریخی و هم از نظر ایدئولوژی با هم متناقض اند، در غرب از قرن یازدهم به بعد، گسترش تجارت منجر به روی کار آمدن طبقه متوسط بورژوازی گردید و در عوض به علت يك سلسله موقعیت های پیچیده در قرون بعدی، همین طبقه بودند که مدافعان عمده ناسیونالیسم و کاپیتالیسم و دموکراسی شدند. در چین، کنفوتزه ایسم سد راه تحولات بازرگانی قرار گرفت و بازرگانان را از نفوذ سیاسی محروم ساخت. دو طبقه عمده در چین، باسوادان و دهقانان بودند و هیچکدام هم در مقامی نبودند که مدافع يك سیستم سیاسی دموکراتیک قرار بگیرند. از نظر ایدئولوژی حتی فاصله میان کنفوتزه ایسم و دموکراسی واضح تر است. در اجتماع پیر و کنفوتسه توده های مردم در ظل حکومتند. در حالی که در دموکراسی، توده های مردم تعیین کننده حکومت می باشند. اصل اساسی در دموکراسی این است که انسان ناقص است و قدرت فاسد کننده. در حالی که در کنفوتزه ایسم اصل اساسی، دانش بی چون و چرای مرد دانا است. در دموکراسی تحمل کردن نقطه نظرهای متفاوت توصیه می شود. اما در کنفوتزه ایسم اعتقاد همگان به يك سلسله ملاکهای مسجل، رمزاعتلای جامعه شناخته می شود. حتی در طرز عمل، این دو روش با هم کاملاً متفاوت است. اولی برای صیانت آزادی و عدالت بر اجرای دقیق قانون تکیه می کند در حالی که دومی الزام قانونی را در خود يك جامعه خوب نمی داند. اگر ناسیونالیسم و کاپیتالیسم از نظر تاریخی جزء لاینفک دموکراسی انگلیسی-آمریکائی است، حرص به مال و اعتقاد به حکومت سیاسی مطلقه هم لینی است برگردن تقوای کنفوتسه ای. سیستم کنفوتسه ای از مرکزیت آغاز می کند و الهام بخش توده ها از بالا است. اما دموکراسی به علت طبیعت خاصش نمی تواند چیزی را بر توده ها تحمیل کند. بنا بر این، این قصد که دموکراسی را جایگزین کنفوتزه ایسم در چین نمایند دلیل جهالت کسانی است که به این کوشش دست زدند. آنان بدون آنکه خود بدانند بیشتر تحت تأثیر شیوه فکری کنفوتسه بودند تا تحت تأثیر افکاری که از تمدن غربی اخذ کرده بودند. و این امر از نوشته های خودشان هم پیدا است. نوشته هایی که از کلمات احساساتی و شعارهای تحقیر آمیز نسبت به مخالفان شان آکنده می باشد. اینگونه احساساتی شدن ها با سنن کنفوتسه ای که درباره تشخیص خیر و شر تأکید و اصرار می کند هم آهنگ است. اما فریادی است بسی دور از روح علمی و دموکراتیک، روحی که این نویسندگان خودشان موعظه می کردند. (به عنوان مقایسه مراجعه بفرمایید به مثل اعلای این نوع حضرات در ایران. یعنی به میرزا آقاخان کرمانی. ج.)

نقصهای ذاتی داشت و طوری بود که قبول تبدیلی کلمات و ظواهر آن منجر به نادیده انگاشتن اصول اساسی آن می‌شد. و دیگر اینکه چنانکه توضیح خواهم داد، برداشت غلط اولیای امور در چین، احتمالاً هدایت‌کننده آنان به هدفی که «سون» در اندیشه داشت نبود. به هر جهت آنچه واضح است این است که «کومین تانگ» شکست خورد و شکستش منجر به روی کار آمدن رژیم کمونیست گردید که ریشه آنرا هم در جنبش چهارم مه ۱۹۱۹ باید جستجو کرد.

تا آنجا که به این بررسی مربوط می‌شود هدف فوری من این بود که تصویری از نقش روشنفکران تربیت شده خارج بدهم و آنها را ارزیابی کنم. به علت کثرت تعداد مردانی که در این نقش سهیمند - کار ارزشیابی بسیار دشوار بود. یک بررسی وسیع از این نوع گزارش، بیشتر بر تصادفات تکیه خواهد کرد تا شرح حال دقیق تک تک افراد و موشکافی دقیق افکار و اعمال آنها. به علت طبیعت این مطالعه مشاهدات من الزاماً بر این اصل استوار است که مردان مورد مطالعه دارای سبیه‌های معینی بودند و اعمالشان به این سبیا مربوط می‌گردید. بعلاوه ارزشیابی من ناچار تا حد زیادی صورت کلی دارد. به این معنی که بیشتر، قضاوت‌های ارزشی است تا نتیجه‌گیری‌هایی که معمولاً در مطالعات مبتنی بر شرح احوال می‌توان انجام داد.

چنانکه ملاحظه شد هدف از جنبش اعزام محصل به خارج برای تکمیل کادر رهبری در زمینه‌های تعلیم و تربیت و اقتصاد و سیاست بود. از موارد فوق، شرح بر خوردها در زمینه تحول اقتصادی شاید آسانتر باشد. در آن حال که تعداد زیادی از کارمندان عالیرتبه بانکهای چین تحصیل کرده‌های ژاپن بودند، تحصیل کرده‌های غربی از نظر اقتصادی بیشتر در رشته مهندسی ابراز وجود کردند. و شاید به علت محدودیت صنایع خصوصی، بیشتر این مهندسان و متخصصان فنی، به خدمت دولت درآمدند. بسیاری از آنها به مقامات مدیریت صنایع دولتی رسیدند. اما تعداد کمی را می‌شناسیم که به مسئولیت خویش کاری را به مقاطعه بگیرند. بانکداران هم سخت وابسته به روابطی بودند که با مقامات دولتی داشتند. در حقیقت بیشتر بانکداران نه تنها با پشتیبانی سیاسی دولت آغاز بکار کردند بلکه اکثر معاملاتشان هم با دولت بود. تا بانکداری نو بوجود آمد و بانکها در ۱۹۳۵ عملاً ملی شد. به این علل هر چند یک طبقه بازرگان و متخصص فنی در چین به وجود آمد اما این طبقه نیروی سیاسی نداشت و نتوانست نقش مؤثری در صنعتی کردن چین بر عهده بگیرد.

از نظر تعلیم و تربیت چشم‌گیرترین مسئله، تصدی مقامات حاکم به وسیله

تحصیل کرده‌های از خارجه برگشته بود. از ۱۹۵۳ به بعد استادان مدارس عالی چین یا خارجیان بودند یا چینیهایی که در خارجه تربیت شده بودند. و بعد از ۱۹۲۲ تمام تعلیمات مهم و مقامات مدیریت در دست مردانی بود که در غرب تربیت یافته بودند.^۲

یقیناً این انحصار مقامات، به این معنا نیست که چنین مردانی هر کاری را که دلشان می‌خواست می‌توانستند بکنند. نسبت را که بگیریم آنها حاکم بر اوضاع بودند اما در عین حال ناگزیر بودند خود را با نیروهای متنوع اجتماعی، هماهنگ بسازند. به علت مدیریت آنها، شیوهٔ تعلیم و تربیت در چین دارای تعدادی مشخصات چشم‌گیر گردید. اول آنکه به تحصیلات عالی اهمیت بیشتری داده شد تا به تحصیلات ابتدایی. در مرحلهٔ دوم به جای تأکید بر علوم انسانی، تأکید بیشتر بر علوم محض و تکنولوژی کرده شد. سوم آنکه چنین برنامه‌های مستلزم مصرف بیش از حد محصولات خارجی بود. هدف این مشخصات این حقیقت را می‌رساند که آموزش و پرورش در چین برای روشنگری فرد نیست بلکه نقشه‌ای است برای قدرتمند ساختن چین. درست یا نادرست، به هر جهت این مشخصات غریب و سلسلهٔ تغییرات در آموزش و پرورش غالباً بستگی به سیاست داشت. تا به آن حد که این برداشت صحیح باشد، مشخصات غریب و تغییرات در آموزش و پرورش ممکن است بستگی به سیاست داشته باشد، اما مواردی هم بود که به علت انتخاب، پیش نیامده بود. یکی از آنها غفلت حیرت‌آور از مناطق روستایی بود. تسهیلات برای آموزش و پرورش در روستاها نه تنها از نظر کمیت کافی نبود بلکه از نظر کیفیت هم در سطح بسیار پایینی قرار داشت. این وضع روستاییان را از هر گونه موقعیتی برای بالا بردن و تکامل خودشان محروم می‌ساخت. طبقهٔ برگزیده را از توده‌ها جدا می‌ساخت. بعلاوه به خلاف شیوهٔ قدیم، آموزش و پرورش نو، در مقام مقایسه با درآمد سرانهٔ چینیها بسیار گران تمام می‌شد. قبل از جنگ چین و ژاپن در ۱۹۳۷ تا

۲. از ۱۹۵۷ تا ۱۹۴۸، بیست و هشت مدیر مدارس عالیتر (دو نفرشان دوبار به این مقام رسیدند) در وزارت آموزش و پرورش از این گروه بودند. از این تعداد شانزده نفرشان تربیت‌دیدهٔ غرب و پنج نفرشان تحصیل‌کردهٔ ژاپن بودند. جزئیات مربوط به هفت نفر دیگر معلوم نشد. اما آنها هم به اغلب احتمال تربیت شدهٔ خارجه بودند. غالب وزرای آموزش و پرورش چین از ۱۹۱۱ تا ۱۹۵۲ به بعد تحصیل کرده‌های غرب بودند. در دوران حکومت «کومین تانگ» از ۱۹۲۷ تا ۱۹۵۲ بطور استثنای «چیانگ کای چک» اسماً شش‌ماه عهده‌دار وزارت آموزش و پرورش بود (۱-۱۹۳۵).

۴۵ مدارس معدودی در چین کمک تحصیلی می‌دادند. با افول الزامی طایفه - پرستی و وجوب ارتباط با ده که در روزگار پیش‌باعث می‌شد که تعلیم و تربیت در دهات هم گسترده شود، اینک تنها اغنیا می‌توانستند به مدرسه بروند.

عاقبت تغییر کلی در شیوهٔ تعلیم و تربیت روی داد. قبلاً هدف اصلی در کلیهٔ مراحل، بدست آوردن اصول اخلاقی و تعالی تحصیلی بود. در حالی که این هدف در تعلیمات ابتدایی و متوسطه هنوز کمابیش مورد توجه قرار می‌گرفت اما هدف تحصیلات عالی بطور روزافزون تربیت متخصصان فنی گردید. با محکوم کردن ارزشهای سنتی، جریان پیچیده‌ای در چین پیش آمد. نتیجه این شد که روز بروز اصول اخلاقی ضعیفتر گردید و تمام هم‌وغم، مصروف بدست آوردن تخصصهای فنی شد و هر چه مقام و ادراک دانشمندان چینی از نظر بین‌المللی بالا رفت، روز بروز وابستگی آنها به توده‌های مردم کمتر شد. همانطور که عده‌ای از آنها اخیراً اعتراف کردند (در حکومت کمونیستی، اما نه الزاماً به دروغ) که آنها هرگز کوششی نکردند تا علم یا تکنولوژی را در چین گسترش دهند^۳. اینطور شد که دانشمندان چینی در رشتهٔ خود به حد تخصص رسیدند. اما هیچ توجهی به نیازهای ملی نکردند. به علت تمام این رویدادها، در حالی که توده‌ها همواره متکی به دیگرانی ماندند که از منافعیشان دفاع کنند، تضاد تعلیم و تربیت، با وجود این تحولات، نتایج اجتماعی بسیار مشؤمی ببار آورد.

در مقام مقایسه، از نظر سیاسی، نقش تربیت شدگان خارجه، حتی داستان پیچیده‌تری است و لازم است مرحله به مرحله توضیح داده شود. بطور کلی می‌توان از سه مرحله سخن گفت. اول از ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۱ - دوم از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۲ و سوم از ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۹. در مرحلهٔ اول تربیت دیده‌های ژاپن نقش مهمی را بر عهده داشتند در حالی که تربیت دیده‌های غوب به استثنای «ین‌فو» و شاید «سون‌یات‌سن» بطور وضوح اهمیتی نداشتند. در ۱۹۱۹ هر چند تنها یکی از آنها «هوشی» در انقلاب ادبی و در مبارزه برای بی‌اعتبار ساختن کنفوتزه ایسم از شخصیت‌های اصلی بشمار می‌آمد. اما در سالهای بعد تعداد اشخاصی که در غرب تربیت یافته بودند روز بروز زیاد شد و در حکومت کومین تانگ عدهٔ زیادی از آنها عهده‌دار مقامات مهم دولتی گردیدند.

از نظر تحقیقی، چند توضیح مختصر دربارهٔ حوادث مهم سیاسی ضروری

۳. (و آیا انقلاب مشروطیت شباهتی به این قضایا ندارد؟ با توجه به عوارض و نتایج آن ر

برافتادن سلسلهٔ قاجار و الخ . . . ج.)

بنظر می‌رسد تصور می‌کنم مهمترین مشخصه انقلاب ۱۹۱۱ بیهودگی آن بود. چرا که نه روشنفکران و نه توده مردم چیزی بدست نیاوردند. اساساً این انقلاب پیروزی يك مرد بود یعنی «یوان شی کائی». اما این پیروزی هم دولت مستعجلی داشت و منجر به تباهی و مرگ «یوان شی کائی» در ۱۹۱۶ گردید. راست است که ادامه سلطنت سلسله «منچو» کمک کننده به هیچ هدف مفیدی نبود اما بر انداختن این سلسله هم نشانه لیاقت یا پیش بینی آینده از طرف انقلابیون نبود. در جنبش چهارم مه انقلاب ادبی بسیار پر معنا تر از مبارزه بر ضد کنفوتزه ایسم بنظر می‌آید. اما در این انقلاب پیشوایان واقعی یکی «لیانگ چی چائو» بود که سبک نوی ۵ ابداع کرد و دیگرانی که پیش از ۱۹۱۱ عملاً از کلمات و اصطلاحات عامیانه در آثار تبلیغاتی خود استفاده می‌کردند. با استفاده از نگاهی به گذشته، بنظر می‌آید که در اصالت «هوشی» اغراق شده باشد.

از نقطه نظر اجتماعی، مواردی که به اندازه تغییر وضع روشنفکران چین میان سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۲۷ چشم گیر باشد، معدودند. هر چند انقلابیون اولیه نقطه ضعفهای بسیار داشتند اما بیشترشان خود را وقف خیر عموم کرده بودند. ممکن است آنها بد راهنمایی شده بودند. اما اساساً باروشنفکران ۱۹۳۵ فرق داشتند. از يك نظر مردان ۱۹۱۱ آخرین نسل طبقه برگزیده قدیمی بودند که به زمین وابسته بودند و روابط نزدیک با روستاییان داشتند، هر چند قدرت آنها بر توده مردم، غالباً به هتاک می‌کشاندشان؛ اما این هتاکها به علت وابستگی آنها به مولدشان محدود بود. از این گذشته آنان آرزو داشتند نام نیکی برای اعیانیشان به یادگار بگذارند و منهیات اخلاقی که از کنفوتزه ایسم الهام می‌گرفت و برخورداری از يك زندگی مجلل و افتخارات اجتماعی، مانع بی چشم و روییشان می‌شد. تقریباً تمام این عوامل در تماس با مغرب زمین از میان رفت. غالب روشنفکران جدید از خانواده بازرگانان بودند و بدون استثنا در شهرها اقامت داشتند. وابستگیهای خانوادگی آنها بالنسبه ضعیف بود و نه به علت مذهب و نه به علت تعلیم و تربیت، با اصول اخلاقی قوی مجهز نبودند. با ظهور صنعت و به علت تخصصهایشان دیگر نیازی نداشتند به جستجوی مشاغل دولتی برآیند. و بطور روز افزونی، حساسیت نسبت به وسوسه های زندگی مرفه یافته بودند که مشخصه هر

۴. در اوان ۱۹۵۱ «لیانگ» به زبان ادبی حمله کرد و از زبان عامیانه دفاع نمود. رجوع کنید

به مقاله او «عامیانه نویسی - پیش آهنگ تجدید».

۵. غالب ولایات قبل از ۱۹۱۱ روزنامه‌هایی به لهجه محلی داشتند. مثلاً در «آهوی» -

«شانتونگ» - «تهای» و «سه جوان».

جامعه نو صنعتی شده‌ای است. در نتیجه، استحصال مادی هدف عمده زندگی شد و عادت سابق که حرص مال اندوزی را زیر نقاب خیرخواهی برای عموم پنهان می‌کردند، کاملاً از میان رفت.

به اصطلاح سیاسی این تغییر، تغییر تعیین‌کننده سرنوشت بود. در سطح محلی، غیبت مردان باسواد از نواحی روستایی موجب گردید که حکومت شایسته در این نواحی محال گردد. تحقیقات قابل اعتماد در نواحی روستایی در اواسط سال ۱۹۳۵ فساد حکومت‌های محلی را به وضوح نشان می‌دهد.

نسل اشرافی قدیم از میان رفته بود و جای آنها را خرده نظامیان یا زیر دستانشان گرفته بودند که تنها دغدغه خاطرشان این بود که توقع روستاییان را به حداقل ممکن برسانند. از میان این مردان، گروهی جنایتکار شناخته شده، از آب درآمدند. اما حکومت ایالتی هم کمتر می‌توانست کاری به کارشان داشته باشد. در واقع خود حاکم هم غالباً وسوسه می‌شد که در اعمال نابحق آنها شرکت کند. خیلی چیزها بستگی به محل داشت. مثلاً اراذل در نواحی نزدیک به شهرهای جدید فعالیت زیادی نمی‌توانستند داشته باشند. در این نواحی آرامش و نظم ظاهراً حکمروا بود اما باطناً فساد حکومت می‌کرد. تعداد روشنفکران حد بالا، در این نواحی انگشت‌شمار و افکار عمومی ضعیف بود. در جریان جنگ‌های داخلی که معمولاً محدود به نواحی روستایی می‌شد وضع به آخرین حد وخامت خود رسید. روستایی می‌توانست فرار کند یا در زمین خود بماند و منتظر عواقبش بنشیند. و هرزاهی را که برمی‌گزید احتمالاً به فنا می‌انجامید.

در حد ملی، تعداد و اهمیت تربیت‌شدگان غرب که رو به ازدیاد نهاد، نفوذ سیاسی آنها قوس نزولی پیمود. بیشتر به این علت که آنها بیش از پیش به مهارت فنی روی نهادند و در لاک فردیت تنها ماندند. احتمالاً بسیاری از آنها، اعتقادی ضمنی به دموکراسی داشتند. اما اعتقادات آنها به حد کافی تبلور نیافته بود که اساسی برای یک عمل سیاسی قرار گیرد. چون هیچ رابطه‌ای با توده مردم نداشتند، طبعاً به پشتیبانی طبقات بالا تکیه کردند و اینطور شد که هر چند اسماً عالی‌مقام شمرده شدند اما نقش سیاسیشان منحصر به اعمال سیاست‌هایی گردید که با آن سیاستها

۶. اینجا و آنجا - این سلسله گزارشها پس از انتشار، انتقادهای بعضی از دانشمندان را

برانگیخت که قابل ذکرتر از همه انتقاد «فنی هیائو تونگ» است. هر چند این انتقادات، سخت در سطح بالا، بیشتر روشی را که در این تحقیقات بکار رفته بود محکوم می‌کرد نه حقایق را که فاش شده بود.

همدردی کمی داشتند. بنابراین روشنفکران نو، به جای آنکه مانند گذشتگان نشان شاهد اعمال سلاطین خلاف کار باشند، در دست قدرتهای موجود به صورت ابزار ارضا شده‌ای، بکار گرفته شدند. برای اجتماع، چنین تغییری اهمیت حیاتی داشت چرا که معنایش این بود که دریچه اطمینان سیاسی چین از جا کنده شده است. وقتی عدم رضایت توده‌های مردم از رژیم، به منتهای درجه رسید؛ تعداد کمی از عمال حکومت بودند که بتوانند درد مردم را احساس کنند و اشتباهات را جبران نمایند^۸. روشنفکران غرب زده به علت غفلت، هم اخلاق و هم رهبری سیاسی را از دست دادند و آنوقت حکومت توتالیتار (کمونیستی) در چین برخاست.

ترجمه سیمین دانشور

۷. حقیقتی است چشم‌گیر که کارمندان دولت عادت کرده بودند که زندگی خود را همواره بر فقر توده مردم بنا نهند و در عین حال لازم بود دولت معیارهای تسکین دهنده‌ای ابداع کند. در آثار قرطاس بازان مدرن عملاً هیچگاه به داشتن چنین حسن نیت‌هایی بر نمی‌خوریم. حذف این احساسات در نوشته‌های آنان به این جهت نبود که در وضع روستاییان اندک بهبودی رویداده بود بلکه به عقبه من این حذف بیشتر نمایشگر طرز فکر تغییر یافته دولتیان بود.

ضمیمه چهارم

لویی ماسینیون

تصور «نخبه حقیقی» در علم الاجتماع و تاریخ

برداشت سودمند و به کار بردنی تصور «نخبه حقیقی» به آن درجه از حقیقت بستگی دارد که به شخص منفرد در قبال گروهی که بدان تعلق دارد، نسبت داده می شود. آیا این شخص منفرد بدون آنکه اصالتی از خود داشته باشد همین يك فرد از نوع خود به شمار می آید؛ برخی از عالمان علم الاجتماع که در نظرشان نخبه حقیقی يك گروه اجتماعی، چیزی نیست جز از نتیجه تصادفی معدلهای آماری که به واسطه تکرار به صورت ملاک در آمده است، چنین حکم داده اند (به موجب حکم قطعی بولژمان). اما چنین حکمی همانا نخبه حقیقی را از همه خصائص راستین او بازمی دارد چرا که این حکم، هر يك از افراد نخبه را با روابط برونی موجود در سلسله مراتب که موجب افتراق اوست، یکی می گیرد. و اگر چنین باشد شخصیت هر فرد نخبه از میان می رود و با از میان رفتن آن همانا سودمندی آن تصور که پیشنهاد خود کردیم محو خواهد شد.

پس به گمان من علم الاجتماع باید از این حد بگذرد و تصویری از نخبه حقیقی به صورت حاصل تجربه در نظر گیرد که از طریق تحقیق در روان شناسی گروه به دست آمده است. میان مردمان گونه های نابرابری هست؛ در هر عصر و

در هر گروه، اقلیتی موجود است. افراد این اقلیت به واسطهٔ جبر تاریخ، یا بر اثر نشاط حیات اجتماعی، و فعال بودن نیروی اقناع ایشان، به یکدیگر بستگی داشته و از هم پراکنده‌اند. در کتاب «جامعه»، داستان مردی را می‌خوانیم که چون شهر در خطر افتاد توانائی نشان می‌دهد که همه چیز را از خطر برهاند و چون تندباد خطر، فرو می‌نشیند بار دیگر به گوشهٔ گمنامی می‌خزد. آیندگان همواره سپاسگزار این مردان برتر و این جنباوندگان و تندروان و مخترعان و کاشفان بوده‌اند. اینان همان کسانی‌اند که اوگوست کنت در بنای پایدار فلسفهٔ اصالت وضع خودایشان را بزرگ مردان خوانده است و همیشانی‌اند که در این روزگار سازمان فرهنگ و دانش و هنر ملل متحد به بزرگداشت ایشان برخاست. اما بزرگداشت این مردان همراه شهرهای این جهانی که با اختراع تصادفی خود موجب عظمت آنها شده‌اند، بی‌اندک توجهی به شخصیت راستین ایشان از میان می‌رود و به گونهٔ همان بیماری همه‌گیر که آن اختراع نابود کرد، ناپدید می‌شود. راستی آن است که این افراد شاخص جریان اضمحلال را به واسطهٔ افزون کردن زیاد برحد تمایز و رویش شهرها و مدنیتهای این جهانی تسریع کرده‌اند. این افراد شاخص توانسته‌اند تنهای خود را در برابر رنجهای بیماری، در امان نگاه دارند، اما با همین کار در تنهایی جان‌پناه خود تعجیل رواداشته‌اند. می‌دانیم که در برخی دینها، سخن از خداوندان روح بزرگ رفته است. هندوان ایشان را مهاتما و اعراب ابدال و مسیحیان قدیس خوانده‌اند، اما این نامگذاری مربوط به دوران پس از مرگ این خداوندان روح بزرگ است که در زمان حیات، همان در گمنامی بسر می‌برند. پس اگر شهرت پس از مرگ باعث نامبرداری ایشان شود نه به سبب زندگی پس از مرگ است، که هنوز هم پیروان آئین زندگی جان جدا از تن، و پرستندگان همه چیز به صورت خدا با یقین کامل، آن را به اثبات نرسانده‌اند، بل که به خاطر خصیصهٔ تعویذ است، یا به عبارت دیگر اینگونه کسان خاص زمان بخصوص حیات خود نیستند بل که به صورت جزوی از يك رشتهٔ ناگسسته در می‌آیند و با آن مهر بی‌کرانه که به جهان می‌ورزند گواه راستین کارگر بودن راه و روشهای روحانی در بهبود اوضاع فاسد اجتماعی و سیاسی می‌شوند.

اما چگونه می‌توان این ادعا را ثابت کرد؟ چگونه می‌توان ثابت کرد که هر نخبهٔ حقیقی، نوع بشر گونه‌ای تعویذ است؟ تاریخ نویسان بطور کلی محلی به این

موضوع نگذارده اند. مکاتب تاریخ عادی ما در حد نزدیک به تمام، حاصل دست طبقه منشیان است، که بیشتر با کارهای مالی سروکار داشته اند و در نظرشان ستایش رسمی وقایع نگار مزدور، با بهتان غیر مستقیم تذکره نویسان خیالباغ، از یک قماش است. صورت دقیق جلسات مجلس، و گزارش کارکرد مرکز سازمان کسب خیر، چندان تفاوتی با شکلک سازی و هجو خوانی اقلیت مجلس ندارد. و به همین جهت است که همینکه حزب پیروان مارکس قدرت را بدست گیرد تاریخی رسمی برای حفظ منافع سیاسی خود جعل می کند که از آن هر دو بدتر است. همچنانکه عده ای از دانشمندان فلسفه تاریخ در زمان ما، چون از تاریخ بدان معنی که باز گفتیم دلسرد شدند، ذکر گذشت وقایع را به صورت دستگاہ قیاسی خود ساخته بر اساس ریاضی بدل می کنند. بدینگونه است که این گروه فی المثل سر صعودی اجتماعی اطرافیان قیصر رومی یا ناپلئون بوناپارته را به تعبیری توضیح می کنند که بر مردم آن روز گاران مفهوم نیست. و چون نوبت به پایه گذاران دستگاہ قیاسی جدید برسد توضیح گروه قبلی را پس می زنند و خود می کوشند تکامل نوع بشر را توضیح دهند، در حالی که می توانند به انگار سی. جی. یونگ مبنی بر وجود افراد شاخص میان ابنای بشر تکیه زنند که یک بروز آن با عروج ناگهانی قیصر رومی یا ناپلئون بوناپارته همزمان بوده است.

کوشش شگرف آرنولد توین بی در تعبیری که از تاریخ جهان کرده است از خطای اهل قیاس برکنار نمانده است. به همین جهت جامعه شناسان بر او خرده گرفته اند که قدرت بیکران دانشمندان اهل تجزیة آزمایشگاهی را باور داشته است بی آنکه خود آزمایشگاه را به کار گرفته باشد و وقایع را به صورت و بر حسب اصطلاحات فنی توضیح کرده است که حقیقت را از او می پوشانند به همانگونه که حساببران صورت حساب شرکها را به دقت و ارسی و نشر می کنند و بازم از چشم خلق پوشیده است. اعتقاد اهل باطن نیز مقبولتر که هیچ، شاید مسخره تر باشد که فرمانروایی گروهی علی الاطلاق را می پذیرند، اما نه از جانب اهل فن نخبه حقیقی که از جانب کهنه لاما که در غارهای تبت ساکنند.

اکنون باز گردیم به مورخان. در فرادش مردم سامی میلی تندبه تبدیل تاریخ بشری به خصایص اعداد موجود است. تصور نخبه حقیقی در این فرادش

همانا واقعیت ساده‌ای است در علم‌الاعداد . آن رستاخیز اخیار که در مکاشفات یوحنا می‌بینیم هر آینه از طریق اعداد نزد یکتای یگانه جمع آمده است ، عدد چهار (چهار حیوان اناجیل) و عدد دوازده (دوازده داور دوازده سبط بنی اسرائیل و ۱۴۴۰۰۰ اخیار بنی اسرائیل) . اصطلاح رستاخیز خود راجع است بر قومی که از آن پیشتر بدان گونه گروه گروه شده‌اند و گروه شدن ایشان بر حسب تعداد ، بر پایه چگونگی ترکیب سلسله ترتیب ایشان استوار است و اسلام که به بهترین وجهی عناصر کهن اندیشه سامی را محفوظ داشته است ، در مفهوم اقوام محصای خود نظریاتی در باره نخبه حقیقی پدید آورده است . مراد از این مفهوم جمع آمدن گروهی از مردم به حکم صدفه بر مصلا نیست که حرکات مشابه انجام دهند یا به تلاوت قرآن پردازند . غرض از آن مردمی است که اجتماع ارادی ایشان تا آن حد افزوده می‌شود که به عدد گروه بالغ می‌گردد ۱ و به قول هر بارت به حد ادراک و عدم ادراک می‌رسد یا گفتمی به جایی می‌رسد که یک پای بر آستانه آگاهی دارد و یک پای بر وساده نا آگاهی و کم آن مؤید کیف آن و باز گویی آن کلفت را که باری تعالی نهاده باز گونه کرده است ۲ و همین تعداد از طریق تکرار بدانجامی رسد که پای از درگاه استعمار به درون می‌نهد و درباره موجد الهام بخش خود نمره یا حق یا حق می‌کشد .

از همین منوال است که گفته‌اند عمر سی و هشتمین نفر از نخستین گروه چهل نفری جدید الاسلام بود که از خفا به درآمدند و بی پروا نماز گزار شدند . و هم امروز نیز در یکی از شهرهای سوریه رسم است که چون پیروان نصیری (به تصغیر) به چهل تن رسند نو رسیدگان را به حلقه جدید فرستند (و چهل تن تعداد شهیدان سباستیه نیز هست که پیش فرمانیان فرقه بازیلی یونان بودند - پیش از آنکه آن فرقه پدید آید) . و در این ملاحظه با اعداد جالب توجه است که تعداد پهلوانان

۱ . کویره نامی در زمستان ۱۹۳۲ به نویسنده گفته است که این عدد، ترقیبی هم هست و نه اصلی .

۲ . اثری از اینگونه استغاثه هم‌آواز و از دل برآمده را می‌توان در «خسی درمیقات» یافت، آنجا که نویسنده از هول هروله زائران حج گریان می‌گریزد . م .

۳ . خواننده هوشمند دریافته است که تکیه بر عدد چهل است که چون تعداد ایشان به چهل رسید از درگاه عدم استعمار قدم به دائرة استعمار نهادند و نمره الحق کشیدند . م

نخبه جدعون عبرانی ۳۱۳ بود همچنانکه شماره فاتحان غزوه بدر ۳۱۳ بود و در خبر است که پیروان مهدی قائم آنگاه که فرا رسد ۳۱۳ تن خواهند بود .

اینگونه اعداد رمزی، تنها حاکی از حضور همزمان گروهی خاص نیست که نشان از در آن همزمان بودن مؤکد است . بنا به نص صریح قرآن مجید (آیه ۲۴ سوره ۱۸) تعداد سالهایی که هفت تن اصحاب کهف ، خواب بودند ۳۰۹ است که در آن مدت به عنایت الهی به درجه کمال رسیدند . و همچنین است در نظر شیعه ۲ مدت خفای ایشان تا قیام منجر به فتح مهدی فاطمی در شمال افریقا (مصر) . این بهره کردن تاریخ بشر آن مفهوم را که افلاطون در طیمائوس بیان کرده ۳ تعدیل می کند و تاریخ جهان را به صورت دنباله ای از یک جنس و بی انتها در می آورد، که بازتاب ساده ای است از رجعت ابدی ادوار کواکب متواصل با تقارن و تقابل آن کواکب، و باز این بهره کردن تاریخ بشر گونه ای تشخص و گونه ای پیشرفت بازگشت ناپذیر بدان ارزانی می دارد که در لحظات گرفتاری با فشردگی همراه است و این لحظات چنانند که گوئی بر یک خط منحنی جای جای نقاط منفرد نهاده اند . این متن، نسجی الیاف دار می باشد از وقایع هموار در پارچه ای، بود آن همه اعداد اصم یا اول یا سلسله به گونه ارقام مسلسل فیبوناچی (۱ - ۲ - ۳ - ۵ - ۸ - ۱۳ - ۲۱ ...) «براره» هنگام پدید آوردن دانش گلبرگ شماری به اثبات رساند که همان ارقام مسلسل فیبوناچی به ترتیب، نمودار آهنگ رشد ساقه گیاهان است . بحرانه های رشد و رنجهای ناشی از درد زایمان بشریت یا برون جستن نخبه حقیقی از میان جمع مردم مقارن می شود و این نخبه حقیقی با مهرورزی خاص ارواح متعالی، با استشمار هر بارتی خود را بدل درد و رنج همگان می سازد ۴ . این بنده این نکته را در مورد سر نوشت (و مدعویت) مساری آنتوانت

۱ . و بنشوا فی کهنهم ثلاث مائة سنین و ازداد و تسما .

۲ . منظور نویسنده اسماعیلیان مصر است از مجرد شیعه و اتوب الیه . م

۳ . در طیمائوس که بیانی از علم طبیعی است فرض بر آن است که خدا جهان را از فضا و صفات موجود آفریده و صور را نمونه قرار داده است . طرحی که خدا در استقرار قوانین طبیعت بکار می برد همانا تأکید در سادگی فهم ریاضی است . هر کجا امکان آن باشد فواصل و روابط طبیعت با واحد نسبت التکرال سنجیده می شود . آن فضا که خدا با آن سروکار دارد فضای هندسی نیست بلکه ظرف مشترک ضرورت است . طیمائوس جهان را در سه سطح تحلیل می کند : نجوم و هندسه و طب .
وقس علی هذا م .

۴ . چنین بینگاریم که گروهی از مردم ، بدون استشمار ، آستن یک نخبه حقیقی هستند جنین نخبه حقیقی در قنهای ایشان هماهنگ با سلسله ارقام فیبوناچی با جهشهای نامنظم، مرتب به گونه نمای جنین در رحم، رشد می کنند و با ایجاد دردی همسان درد زایمان در جمع به جهان می جهد و هم در این لحظه از آستانه استشمار می گذرد و از آنجا که وجود او ظلوم و جهول است دردها همه را به جان می خورد . م

انجامین شاهزن فرانسه باز نموده است .

در نحوه تفکر قوم سامی این کشتش تند به سوی یگانگی را می توان در خصیصه بلااختلاف الفبای عربی باز یافت که در آن هر حرف هم رمز عددی است هم جزوی از نامی . روش خواص عددی در آن واحد روش تسمیه نیز هست . فی المثل سال ۲۹۰ هجری که معادل سال ۹۰۲ میلادی است نام دو زن را که در عالم اسلام واجد اهمیت آن جهانی فراوانی هستند برمی انگیزد : یکی مریم مادر عیسی (م + ر + ی + م = ۴۰ + ۲۰۰ + ۱۰ + ۴۰ = ۲۹۰) و دیگر فاطمه که نام ولادت فاطمه دخت پیامبر اسلام و جدّه فاطمیان مصر (ف + ا + ط + ر + ۸۰ = ۲۰۰ + ۹ + ۱ + ۸۰ = ۲۹۰) . تعادل ارزش عددی این دو نام برای فاطمیان توطئه چین بدین معنی بود که زمان سرکشی فرا رسیده است : یعنی مریم در شرف آن بود که عیسی را برای بازگشت به جهان و فتح سراسر آن به صورت مهدی بن فاطمه دوباره احیا کند و روح مریم در دور محمدی احیا شود . آن سرکشی به وقوع پیوست و در سال ۳۰۹ هجری منجر به اعلام خلافت فاطمی گردید که پس از مدتی حکومت در مهدیه، شهر قاهره را بنا و پایتخت را بدان نقل کرد . همین کشتش میان اقوام غیر سامی در نامگذاری نوزاد باز مانده است . پدر و مادر نوزاد بدان امید که چیزی از نخبه رؤیائی ایشان به وجود کودک راه یابد، نام قهرمانی جنگی یا ستاره تئاتر بر او می نهند و اعتقاد دارند که پس از افول سریع شهرت آن کس که نامش را بر کودک نهاده اند خود کودک باقی خواهد ماند هر چند چیزی از آن شهرت با او نماند . «پیرزانه» همواره به ما می گفت که شرط رسیدن علم الاجتماع به حقیقت آن است که عالم اندکی به درون خود بنگرد و از طریق مراقبه آنچنان در زندگی دیگران شریک شود که وضع ایشان را علانیه ببیند . سواد مردم بدان قصد که بر خود وقوف یابند و به سر نوشت خود برسند ناگزیرند دست به دامان آن کسان شوند که با گذشت سالها نامشان و یادشان پایدار است، همچنانکه کلیسای دخمه های روم، نامهای پیامبران را که در دعای میت تلقین می شود از فرقه اسنی به عاریت برده است و این کلیسا خود یک نخبه حقیقی بود . هم «فریزر» در کتاب «خدای محض» هم «دومزیل» در تحقیقاتی که درباره نخستین پادشاهان روم معمول داشته است اشتباهاتی را که زائیده ناچیز انگاشتن این کشتش است هر قدر هم که این کشتش بی ارزش باشد باز نموده اند . و تحقیقاتی که

در دانش تأثیر منفر بر ماده انجام شده است از قبیل تحقیقات «گوتهارد بوث» نشان می‌دهد که چگونه آنان که جانهاشان یکی است به گونه کواکب در یک مجمع الکواکب در دنج مطلوب گرد می‌آیند و تازه در اجتماع، بی‌اثر نیز نیستند.

حفظ رابطه اخلاقی حقیقی اعضای گروه با کل گروه به خاطر آسایش و سلامت گروه تنها با وجود نخبه امکان پذیر است. در این مورد پروفیسور «بندیک» در این اواخر مطالعه بسیار جالب دقتی در باره نخبه‌های حقیقی در جامعه کنونی امریکا بعمل آورد. بر اثر این مطالعه، وی امکان آن را موجود دید که نشان دهد؛ اگر کسی از فلان و بهمان گروه برون آید و در زندگی دستگاه حاکم (اجرایی و قانونگذار و قضائی) راه یابد، بدقت چه اثری بر سبک لباس یا هنر طبقات مختلف خواهد گذارد. نکته دیگری که همنان موضوع فوق بنظر رسید آن اثر کوثری یا تزکیه است که نخبه حقیقی بر این گروه‌ها گذارده است و این نخبه با قدرتی پهلوانی آنچه را این گروه‌ها ترازوی صحیح سنجش ارزشهای شغل در برابر تصور دستگاه جزوی جامعه می‌انگارند حفظ کرده است.

به قول ریاضی‌دانان هیچ کلی بدون اجزا نیست. در مورد فوق اجزا پیشتر از کل پدید می‌آیند بدانگونه که مقدار، زمانا و مکانا ماده را محدود می‌کند. هیچ دسته اجتماعی را نمی‌توان بدون مدخلیت مفهوم گروه کارکن یا عامل سازمانده تحت مطالعه قرار داد. و این امر را در صورتی می‌توان درک کرد که قبلاً فرض شود نخبه حقیقی دست کم بطور خفیه در این گروه مؤثر است.

اما وضع این انکاره فلسفی بس نیست. تصور نخبه حقیقی را بدون مراجعه به ملاحظات تاریخ بشری نمی‌توان دریافت. اکنون چنین بینکاریم که عددی داریم که شاید ثابت و محدود یا به قول یونگ شاخص باشد و ما بتوانیم توده مفاهیم جهانی را آنگونه که نویسندگان توده از قبیل «ارنه تامپسون» صورت برداشته‌اند بر این عدد بدل کنیم. این عدد محدود تعداد اوضاع و احوال سخت گیرای زندگی است که در حدود اجتماعی مفروض، اثر کوثری یا تزکیه نفس دارد. نخبه از این احوال بحرانی خبر می‌شود و در حاصل آن بحرانیها، شمه‌ای از شخصیت قاطع خود را برتر و بالاتر از طرحهای تعمیدی و خود ساخته فرضیات تاریخی می‌یابد. با چنین عمل قهرمانی است که نخبه وجود خود را آشکار می‌سازد و این عمل قهرمانی هرگونه و هرچیز که هست چونان محوری است که چیزهای دیگر گرد آن می‌گردد و ارزش انتقالی و عبور از جامعه را دارد یا

عملی است که می‌تواند سواد مردم را بالاتر برد و به اعمال ناشی از غرض خاص به گونهٔ سلسلهٔ اعداد (فضایل سودآور - اعمال مزدورانه - هواجس سافل - گناهان شرم‌آور) ارزش بخشد. نخبهٔ فهردان تنها به واسطهٔ رنجی که بامهرورزی برآستی رهاندهٔ خود به‌عالم هستی می‌کشد با این سلسلهٔ اعمال بستگی دارد.

در اینجا فقط یک چنین عملی را به معنایه می‌خوانم. نمونه را در قربانی ابراهیم بجویم. محمد بنیانگذار اسلام این قربانی را به عنوان مثال شاخص دال بر ماوراء، تجدید حیات بخشیده است. در سراسر تاریخ این قربانی بارها تکرار می‌شود چنانکه در برخاستن عیسی از مردگان که پس از قربانی دنیای مسیحی، شبانه به آسمان رفت و در مراسم عشاء ربانی یا هوخورش که منظور از آن آرام بخشیدن دلهای خواریان بود از رحلت خداوندگار (رسالهٔ اول پولس رسول به قرنتیان، باب پنجم آیات اول تا سیزدهم). نشان این قربانی را در عید فصح یهود در سفر خروج باز یافت. جالب دقت است که منصور حسین حلاج می‌خواست در یک چنین مراسم قربانی خود را به قربان دهد. یک بار که در مراسم عرفات هنگام ذبح قربانی حضور داشت دریافت که ایمان عامه چشم‌براه فرارسیدن یک عنصر برحق است، در میان اکرهٔ قربان: آن چنان کسی که شفاعت بلاارادهٔ او عفو عام گناهان یک ساله را تأمین کند. می‌خواست با مهرورزی بدین حال دست یابد، و همچنان شد که می‌بایست شد.

و در این باب می‌توانید گفت: ای فلان از این رویداد، یک هزار سال می‌گذرد. مگر هنوز هم موارد مشابهی می‌توان یافت؟ و بلی. چرا که در معنی حقیقی خود، گاندی پس از یک عمر طولانی مبهی و از آن پس که همهٔ درد و رنج مردم هندو را به‌جان خرید در راه‌حق کشته شد. اکنون مردم هندو وجود خود را در شخص این مرد دردکش بلاگیر بازمی‌شناسند. اینکه پس از ده سال در هندوستان این نام موقتاً با سکوت قرین شده است چندان مهم نیست. بازتاب مشعل گاندی به حکم بدل شدن تعویذ در کشورهای دیگر، مشعل جانهای دیگر را مشتمل ساخته است. به شکرانهٔ وجود همین پیرمرد که از بسیاری روزه و قربانی به نحیفی گراییده، همچون آماج فروزان برابر دایره‌ای از چهره‌های دردمند که شعلهٔ وجود او همچنان بر آنها روشنی می‌بخشد و می‌جوید، بسریا ایستاده است. هرآینه ارج و قدر روحانی آدمی دستخوش امیال خود سرانهٔ ملتها نخواهد شد. آمین.

استدراك

— برای حاشیه صفحه ۲۸ :

«کمتراز ده درصد امریکاییان سیاه پوستاند، اما بیش از بیست درصد سربازان امریکایی در ویتنام از سیاهانند. اگر آدم فقیر باشد و سیاه باشد و نتواند بدانشگاه هم برود، ناچار سه برابر شانس بیشتر دارد برای احضار شدن به ارتش.»

«در امریکا ۳۵ تا ۴۰٪ بیکاری هست. نسبتی که در چنین مملکتی چندان زیاد هم نیست. اما همین نسبت در میان سیاهان امریکا ۲۰٪ است. و این یعنی که تمام بیکاران امریکا سیاهانند!»

از مصاحبه‌ای با «پیرسالینجر» - مشاور مطبوعاتی
«گندی» ها ترجمه شد از صفحات ۳ و ۴ مجله «نوول
ابرواتور» چاپ پاریس - شماره ۲۰۲ - ۲۳ تا
۲۹ سپتامبر ۱۹۶۸

«در سال ۱۹۴۷ فاصله درآمد متوسط سالانه یک خانواده سفید و یک خانواده سیاه ۲۱۷۴ دلار بود، ۱۹ سال بعد با احتساب نرخ ثابت برای دلار، این فاصله تا ۳۰۳۶ دلار رسیده بود.»

ترجمه شد از ص ۲۳ مجله «تایم» امریکا - ۴ اکتبر ۱۹۶۸
«کمیسیون حقوق مدنی امریکا حساب کرده است که از سال ۱۸۸۲ تا ۱۹۵۹ -
۲۵۹۵ بار سیاهان را لینچ کرده‌اند.»

همان صفحه - همان مجله

«گرچه جماعت سیاهان امریکا ۱۱٪ کل جماعت بیشتر نیست اما توقیف سیاهان بعلت قتل در سال گذشته ۴۸۸۳ بار بوده است در حالیکه در همان مدت از سفیدها ۳۲۰۰ نفر بهمین علت توقیف شده‌اند.»

ص ۲۴ - همان مجله

— برای صفحات ۳۵ و ۳۶ :

و در معنی «مزاحمت‌هایی که کار ماشین فراهم کرده است.» به نقل از
«آدم تک‌بمدی» هربرت مارکوز: «ماشینی شدن از نیروی عضلانی لازم برای کار روز بروز می‌کاهد. چه از نظر کمیت و چه از نظر شدت. این تحول که حدت پذیرفته

بر خورد مهمی با مفهوم مارکسیستی کارگر (پرولتاریا) دارد. برای مارکس، پرولتر - پیش از همه یک کارگر دستی است که نیروی بدنی اش را ضمن کار - حتی اگر با ماشین باشد - مصرف می کند و خود را از پادرمی آورد. و سرمایه داران برای بهره برداری از ارزش اضافی بود که این نیروی بدنی را در شرایطی پست تر از شرایط بشری می خریدند و بکار می گرفتند و همین بود که به استثمار، اشکال غیر انسانی و قیام انگیزش را می داد. مارکس از رنج بدنی و از مسکنت مادی می نالید. عامل مادی و ملموسی که در بردگی مزدور بودن و از خود بیگانه شدن (آلیه ناسیون) وجود داشت، همین اضلاع بدنی و زیست شناسی سرمایه داری کهن بود. (بقول ژیلبر سیموندون) قرنهای درازیک علت مهم از خود بیگانه شدن، درین واقعیت نهفته بود که موجود بشری، فردیت حیاتی و زیست شناسانه خود را، در اختیار تشکیلات ماشینی می گذاشت. یعنی که حامل ابزارها می شد. مجموعه ماشین نمی توانست شکل بگیرد، مگر اینکه آدمی را به عنوان حامل ابزارها در درون خود جا بدهد. مشخصه تغییر شکل دهنده هر شغل در آن واحد هم مادی بود و هم بدنی. - اما امروزه ماشینی شدن کار که در سرمایه داریهای پیشرفته روز بروز دقیقتر و کاملتر می شود، در عین حال که اصل استثمار را همچنان حفظ کرده است، وضع و موقع استثمار شدگان را تغییر داده است. در یک مجموعه تکنولوژیک - کار ماشینی که قسمت اعظم وقت را (و اگر نه همه آنرا) صرف واکنشهای خودکار و نیمه خودکار می کند همچنان نوعی مشعله است که بر تمام زندگی گسترده و همچنان یک بردگی از پادراورنده و خنک کننده و غیر انسانی است. و بهمان نسبت که شتاب ماشینها، تندتر می شود و رانندگان آنها با نظارت های سخت گیرتر عمل می کنند و کارگران از یکدیگر دور افتاده تر و تنها مانده تر می شوند - بهمان نسبت کار ماشینی از پادراورنده تر هم می شود. مسلماً این نوع بردگی ناشی از خودکاری محصور و جزئی است. یعنی که در همان یک کارخانه، هم بخش های خودکار هست، هم نیمه خودکار و هم خودکار نشده. ولسی در چنین شرایط (بقول چارلز واکر امریکایی) تکنولوژی هیجان فکری و یسا کوشش مغزی را بجای خستگی عضلانی نشانده است. همین شخص می گوید که در خود کار شده ترین کارخانه ها، اصرار فراوان می کنند در باب الزام تغییر شکل دادن نیروی بدنی به تکنیک

وهوش . او می گوید بیشتر يك كلة باهوش بايست تا يك دست چابك . بیشتر يك منطق دان بايست تا يك كارگر صنعتی . بیشتر عصب بايست تا عضله . بیشتر راننده بايست تا كارگریدی . و بیشتر نظارت كننده بايست تا عمل كننده . - این نوع بندگی به نهایت رسیده، اصالة فرقی ندارد با آنچه بر يك منشی می رود یا بر يك كارمند بانك یا بر يك فروشنده (زن یا مرد) که مدام در فشار است، یا بر يك گوینده تاه ویز یون . باین طریق يك دست شدن و مبتدل شدن کار - دیگر فرقی میان مشاغل استحصال كننده و غیر آن نگذاشته است . پرولتر در توقف های پیشین سرمایه داری نوعی چهارپای قربانی بود که با کار بدنی خود لوازم و تفنن های زندگی اجتماع را فراهم می کرد، در حالیکه خویشتن در مسکن و مذلت بسر می برد . باین ترتیب او خود بشخصه نفس نفی اجتماع بود . اما بعکس کارگر متشکل شده در بخش های پیشرفته جامعه صنعتی دیگر آن نوع نفی جامعه را کمتر در تن خویش احساس می کند . او نیز عین دیگر «موضوع» های انسانی در تقسیم اجتماعی کار . در حال هماهنگ شدن با اجتماع صنعتی است . در بخش هایی که خودکاری بیش از همه موفق شده است، انکار نوعی اجتماع صنعتی، جرثومه های انسانی را ضمن کار بیکدیگر پیوسته . وانکار که ماشین، بکارانندازگان خود را به نوعی ضربان در خواب کرده است . (بقول همان چارلز واکر) عموماً پذیرفته شده است که حرکات هماهنگ گروهی از اشخاص که با ضربی واحد انجام می شود نوعی لذت ایجاد می کند . صرف نظر از اینکه آن اشخاص بوسیله آن حرکات در حال انجام دادن چه نوع کاری هستند . - آنوقت چنین جامعه شناس نظاره گری گمان می کند که این خوددلیلی است برای کاملتر کردن روزافزون محیط های کار دسته جمعی که هم استحصال را بالا می برد و هم برخی اشکال مهم لذت و رضایت خاطر شری را فراهم می کند . و آنوقت هم او از افزایش روحیه قوی دسته جمعی سخن می راند و به تأیید آن نکته ای را که کارگری گفته است می آورد که : همگی ما هرچه هستیم در چرخش گرداب مانند اشیاء هستیم ... - در حالی که همین تعبیر بخوبی می رساند که بندگی ماشین تا چه حد تغییر صورت داده است : اشیاء می گردند . گردش ایشان دیگر آزاردهنده نیست . بلکه آدمیزاد را هم که بدل به ابزاری شده است بسا خود می گرداند . و بطور کامل هم . با بدن و فکر و روح . نکته ای که سارتر گفته، این جریان را روشن

می‌کند. او گفته «در آغاز براه افتادن ماشین های نیمه خودکار، پرسش نامه ها حکایت از این می‌کردند که کارگران متخصص ضمن کارشان خود را بدست رؤیاهای جنسی می‌سپرده‌اند. اطاق را بنخاطر می‌آورده‌اند و بستر را و شب را و تمام آنچه را که جز با تنهایی و خلوت يك جفت، رابطه ندارد. و این در حقیقت خود ماشین است که در وجود ایشان، نوازش را خواب می‌بیند...» باین ترتیب جریان تحول ماشین در دنیای صنعتی - آنچه را که آزادی از راز و صمیمیت با خود دارد خراب می‌کند. مسائل جنسی و کار را در نوعی خودکاری ضربی و ناهوشیار، یکی می‌کند و این جریان تحول مساوی است با یکدست شدن و همسان شدن تمام مشاغل.»

ترجمه شد از صفحات ۵۰ تا ۵۳ کتاب:

L'homme unidimensionnel

Par : Herbert Marcuse

Ed. de Minuit . Paris 1968

- برای صفحه ۳۷ :

در سطر اول «نفس» به غلط «نفس» آمده است .

- برای صفحه ۴۷ :

در باب موضع‌گیری روشنفکر ایرانی در مقابل مؤسسات سنتی - مراجعه کنید به «اسلام شناسی» بقلم دکتر علی شریعتی - از انتشارات شرکت انتشار - چاپ طوس - مشهد دیماه ۱۳۴۷ . و این نمونه‌اش : «این جمله معروف از مصلح کبیر شیخ محمد عبده مفتی مصر و دوست و همکار و شاگرد سید جمال اسدآبادی، انقلابی مشهور و بیدارکننده کشورهای اسلامی در قرن اخیر است که «اروپا مذهب را رها کرد و پیش رفت ما رها کردیم و عقب رفتیم» مخالفت تحصیلکرده ها و با اصطلاح غلط ، روشنفکران، (غلط برای اینکه این کلمه را بجای intellectuel بکار می‌بریم . رجوع کنید به درسهای من در رنسانس و تاریخ اروپا از پایان قرون وسطی تا ۱۶۶۰ در سال سوم رشته تاریخ سال تحصیلی ۶ - ۱۳۴۵) با مذهب در کشورهای اسلامی و از جمله ایران، در نیم قرن اخیر، نه همچون مخالفت تحصیلکرده‌های اروپایی است در قرون جدید که بر اساس تجربیاتی که خود بدست آورده‌اند و شناختی که از مذهب و قرون وسطی و کلیساشان دارند با مذهب مبارزه

کردند . بلکه این مخالفت با مذهب نیز خود از جمله تقلیدهای کورکورانه‌ای است که از اروپائیان می‌کنند ... تحصیلکرده امروز ما در مخالفت با مذهب، نه اسلام را می‌شناسد و نه تاریخ را . تنها یک زبان اروپایی را می‌داند و قضاوت اروپایی را در باره مذهبش ترجمه کرده است و سپس تقلید، (صفحه ۲۳)

در دهه اول بهمن ۱۳۴۷ که مشهد بودم دو سه مجلس، با این حضرت علی شریعتی افتخار نشست و برخاست داشته‌ام و درین زمینه‌ها به تفصیل گپی زده‌ایم . و خوشحالم که در باب این مسائل بیک‌راه می‌رویم .

- برای صفحه ۴۸ :

در سطر سیزدهم «حل مشکلات» شده است «حد مشکلات» .

- برای صفحه ۵۲ :

جمع کل اعدادی که در جدول این صفحه آمده اشتباه است . باید

۸۸۰۶۱۰۱ باشد .

- برای صفحه ۶۰ :

رجوع کنید با آنچه بعنوان استدراك صفحات ۳۵ و ۳۶ - پیش ازین آمد .

- برای صفحه ۱۳۴ :

در باب مانی و معتقدات او رجوع بفرمایید به جزوه «متن خطابه ملك الشعراء بهار» در دانشکده معقول و منقول باسم «زندگی مانی» ص ۲۴ - که در بهمن ۱۳۱۳ منتشر شده است که گسترده ترجمه‌ای است از جکسون . و جالب اینکه همین متن بعدها شده است اساس کار سیدحسن تقی‌زاده در همین مقوله . و با اینهمه که از «تورفان» و متن‌های مانوی خوانده‌ایم و شنیده - هنوز کسی برنخاسته که خود آن متن‌ها را پیش روی ما بگذارد .

- برای صفحه ۱۳۸ :

سراسر فصول ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک را ملاحظه بفرمایید که در آن براحتی می‌توان دید که چگونه رافضی - شیعی - اباحی - مزدکی - خرم‌دین - کبر - و هر مخالف دیگر دستگاه خلافت و امرای دست‌نشانده‌اش بقلم وزیر محترم سلجوقی نه تنها همدست و همعقیده بلکه حتی یکسان تلقی شده‌اند .

— برای صفحه ۱۴۷ ،

در باب اسماعیلیه بعنوان آخرین مدرکی که بفارسی درآمده، م-راجعه فرمایید به «فرقه اسماعیلیه» بقلم هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای . از انتشارات کتابفروشی تهران - تبریز آذر ۱۳۴۶ . بخصوص به صفحات ۲۳۸ بعد تا ۲۴۴ . این کتاب مفیدترین و گسترده‌ترین مطالعه‌ای است درین باب که من تا کنون دیده‌ام. گرچه کوشش نویسنده، برای توضیح دادن وضع طبقاتی این فرقه، بجایی نمی‌رسد (مثلاً در ص ۷۵ و آن اطراف) و عاقبت در نمی‌یابیم که کدام طبقه اجتماعی (بازرگانان؛ روستائیان؛ شهرنشینان؛ یا کمک‌های فاطمیان مصر؟) ازین فرقه پشتیبانی می‌کرده و نیز گرچه نثر دراز نفسی دارد، اما بهر صورت هنوز بهترین متنی است درین باب بزبان فارسی . و برای شخص من این کتاب باین علت جالب‌تر شد که از حوالی ص ۱۹۵ آن، سؤال جدیدی برایم مطرح شد . و آن سؤال اینکه نکند باطنیان اسماعیلی، به کمک خلفای فاطمی مصر - در آخرین تحلیل از طرفی «سیصد سال تمام زیر بنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد رالقی کردند» (چنانچه در ص ۱۵۴ همین دفتر آمده) و از طرف دیگر، نوعی کمک‌کنندگان به هجوم صلیبی‌ها بوده‌اند؟ و باین ترتیب نکند نوعی ستون پنجم بوده‌اند؟ باین مناسبت مراجعه‌ای کردم به دایرة المعارف اسلامی چاپ جدید - در ذیل عنوان فاطمیان مصر و علی‌الخصوص به مبحث روابط سیاسی فاطمیان با بیزانس - و از شما چه پنهان سؤال مطرح شده برایم جدی‌تر شد . و اکنون با توجه باینکه خلافت فاطمی مصر نوعی خلافت اسلامی میانه است که بقول دایرة المعارف اسلامی - جلد دوم صفحه ۸۷۵ - «اواسط ستون اول، بقصد ریشه‌کن کردن خلافت امویان آندلس و عباسیان بغداد و همچنین حکومت بیزانس» تأسیس شده بود و نیز با توجه باینکه فاطمیان مصر خلافت خود را بر محدوده جغرافیایی خاصی نهاده بودند که بینش و فلسفه اسکندرانی و یونانی از آن نشأت کرده بود نیز با توجه به نقش دو جانبه «حشاشین» در ترورهای رجال جنگ‌های صلیبی و نیز با توجه به حاصل جمع آثار نهضت اسماعیلی در شرق خلافت اسلامی، این مسئله اکنون بصورت جدی مطرح است که در جریان تحول تاریخ اسلامی شرق، باطنیان اسماعیلی و پشعیان فاطمی ایشان قدمی بجلو برمی‌داشته‌اند یا وسیله رکود را فراهم می‌کرده‌اند؟ و آنچه در زمینه این مطالعه که (امیدوارم روزی کسی تمهیدش کند) بعنوان بدیهی

اول باید پذیرفت این است که تا کنون فراوان فریفته شده ایم بظاهر رمانتیک حرکات ایشان و شهید نمایی های ناشی از شکست هایشان . و ما حاصل سؤال اینکه مبدا اسماعیلیان باطنی نیز همچو روشنفکران غرب زده امروزی - متوجه عوامل دیرپای تاریخ ساز در يك حوزه تمدن معین نبوده اند ؟

برای صفحات ۵-۱۵۴ .

در زمستان ۱۳۴۷ که مشهد طوس بودم سعادت زیارت نعمت میرزا زاده (آزرم) شاعر طوسی نیز حاصل بود . با او گپی نیز در زمینه روشنفکران زده ام و خواسته که اگر چیز دندان گیری درین بابها بدست آورد خبرم کند . و این است آنچه او ضمن نامه های خود در تأیید مطالب صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ فرستاده :

«... و اما راجع بآن زندیق - خیام - مدرک را پیدا کردم و مسئله بسیار مهم این است که مطلب از کسی است که با او معاصر است و کتابش را هم خودش نوشته و در زنده بودن مؤلف مطلب ثبت شده . اینهم عین عبارتش «السلطان ملکشاه ينزله الندماء والخاقان شمس الملوك ببخارى يعظمه غاية التعظيم و تجلس الامام عمرمه على سريره...» و نیز در همان کتاب در باره خیام : «وله ضنة بالتصنيف والتعليم...» . این مطالب را ابن فندق در کتاب تنمئة صوان الحكمة در باره خیام نوشته این ابن فندق (ظهیر الدین ابوالحسن علی بن زید بن محمد بن حسین بن فندق بیهقی ۴۹۰ - ۵۶۵ هجری قمری) ضمناً مؤلف تاریخ بیهقی (= سبزواری) نیز هست که آن مطالب را در باره خیام نوشته و این هم ترجمه اش «در کار تصنیف و تعلیم بنخیل و کم کار بود ... سلطان ملکشاه سلجوقی او را از ندمای خویش می شمرد و خاقان شمس الملوك در بخارا هنگامی که سلطان اعظم سنجر کودک بود و بیماری آبله داشت او را معالجه کرد...» و جای دیگر می گوید : «داماد یا پدرزن او یا برادرزنش (امام محمد بغدادی) برای من [ابن فندق] نقل کرد و گفت خیام دندان های خود را با خلالی از طلا پاک می کرد در حالیکه مشغول مطالعه مبحث الهیات بود از کتاب شفا و وقتی به فصل الواحد و الكثير رسید خلال را میان دو ورق گذاشت و این موقعی است که خیام می خواسته بترکد یعنی که بمیرد...»

از نامه اول - اواخر بهمن ۱۳۴۷

« در باره قضیه خیام دوسه روز پیش متوجه کتاب (نادره ایام - حکیم عمر خیام) شدم که انجمن آثار ملی بسال ۱۳۴۲ در تهران چاپ کرده . بقلم یکانی . و تورقی کردم . معلوم شد همه ما خدی که در باره خیام بنحوی ذکر کرده اند و نیز اشخاصی که رأی داشته اند درین مورد، از علمای عجم و عرب و فرنگ همه ما خدی و آراء ذکر و نقل شده و اگر بنخواهی و لازم باشد کتاب بسیار خوبی درین زمینه است و ضمناً توجه داشته باشید که در زمینه روشنفکری نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم، چهار چهره بنمایندگی چهار تیپ از روشنفکران آندوره با هم معاصرند و کاملاً متضاد با یکدیگر ، خیام - نظام الملك - غزالی - صباح . اگر چه خیام و نظام الملك را می توان در يك ردیف بحساب آورد و غزالی و صباح را در برابرشان با دو گونه عکس العمل . مقاومت غزالی بصورت اعراض از نزدیکی بحکومت است (لابد برای جبران ریاست چند ساله نظامیه بغداد) و اینکه در نامه هایش به سنجر و خلیفه رسماً بنویسد که عهد کرده ام که خدمت هیچ حاکمی نکنم (مکاتیب غزالی) و بیشتر جهش در زمینه فکری و اندیشگی خلیفه است که اسلام را از تار و پود عنکبوت فلسفه یونان نجات بخشد آنچنانکه در تهافت - الفلاسفه حساب ابن سینا و علم کلام مقتبس یونانی را اساساً رسیده است .

بنظر من خیلی آزاد اندیشی می خواهد و عمیق نگری که در آن دوره بنویسد «فقه علمی دنیاوی است .» و گوش فقهارا بگیرد که از حلال و حرام و نجس و پاک و اصلح و احوط بگذرید و در روابط طبقات مردم مردانه جلوی حکومت را بگیرید که حکم گزار فقط اسلام است و شما به نمایندگی آن و نه حاکم . . . اما نظام الملك که یکی از معاوانانش او را بحق «خیر الظلمه» می خواند، در سیاست نامه ماهیتش را بنحوی روشن کرده که بجز مذهب مختار سلطان سلجوقی (باعتبار مذهب مختار خلیفه) دیگر مذاهب اسلامی بخصوص اسماعیلیه را کفر محض می داند (رجوع کن به حکایت اول از فصل چهل و دوم سیاست نامه که حکایت عجیبی است) و خدا می داند از زبان پیغمبر و علی چقدر حدیث و روایت جعل کرده در مذمت شیعه ایشان! جناب خیام هم که معلوم است مرتبه علم آنقدر بلند و مبراست ازین عالم که حکیم را فرصت آن نیست که به سائل جزئی از قبیل وجود ظلم و فقر و مردمی که درو می شوند بیندیشد . آخر او رئیس دپارتمان فلکیات سلجوقی است او مسئول تعیین ساعت مناسب برای شکار! (رجوع کن به نادره ایام حکیم عمر خیام) و

نیز از طفیل دوستی با نظام الملك و همداستانی با حکومت، او را باغی هبه فرموده‌اند در نیشابور. لابد هبه مشروط که گذران عمر کند و با جهال در نیامیزد. توجه می‌دهم به فهرست مطالب کتاب حکیم عمر خیام - در آخر کتاب. و مخصوصاً به نامهٔ مستر سیمپس در صفحهٔ ۲۹۷ کتاب ...

تا یادم نرفته اگر چه جسارت و فضولی است اما نکته‌ای هم بنظر می‌رسد در باب حضرات عرفای این دوره (که وقتی دنبال موضوعی دیگر بودم بدان متوجه شدم و اکنون بیادم آمد) و آن اینکه خیلی مختصر و فهرست‌وار عرض می‌کنم. کانون اصلی عرفان (که از قرن پنجم ظهور عینی دارد) خراسان است و همزمان با این نهضت شیعه در خراسان فعالیت عمیق فکری و علمی آغاز کرده و مناقب-خوانی کم و بیش علنی در برخی از شهرهای خراسان شروع شده - همهٔ مشایخ صوفیه بدون استثناء سنی هستند و دقیقاً همهٔ آن کرامات و اعجازی که شیعیان برای ائمهٔ خود قائلند (عیناً. حتی در مثال هایی که من تطبیق کرده‌ام) به مشایخ صوفیه نسبت داده می‌شود.

اگر به کتابهای تألیف آن دوره مراجعه کنی در قبال تألیف هر مقتل - مثل «لهوف» سید بن طاوس يك «اسرار التوحید» محمد بن منورهست و الخ ... و می‌دانم که این مشایخ کارشان این بوده که سر لوله شکستهٔ قوری را به انگشت فلان حاکم کنند که سلطنت فلان مکان را به تو بخشیدم.

(یادم نیست کدامیک ازین اراذل اینکار را کرده. از مشاهیرشان بوده. لابد یادت هست.)

از نامهٔ دوم - اول اسفند ۱۳۴۷

- برای صفحه ۱۵۸ :

تاریخ سرودن قصیدهٔ ملك الشعراء بهار حوالی سال ۱۳۵۶ است نه ۱۳۱۳. برای اطلاع از متن این قصیده مراجعه بفرمایید به «دیوان ملك الشعراء بهار» صفحات ۴۴۴ تا ۴۴۸. جلد اول - چاپ دوم - ۱۳۴۴ - امیر کبیر. نام قصیده «مسجد سلیمان» است و این هم مطلع و مقطع آن با دوبیت از وسط قصیده: مطلع، «حق پرستان سلف کاری نمایان کرده‌اند» «معبودی بر کوهسار از سنگ بنیان کرده‌اند»

.....

«یادم آمد کاندرا این آباد ویران مرا
 «انگلیسان بارفیکی چند مهمان کرده اند .
 «شرکت نفت بریتانی و ایران است این
 «کزه رمندی جهان رامات و حیران کرده اند .

.....

مقطع : «توزمن خواهی برنج ای مدعی خواهی مرنج
 این هنرمندان بعصر خویش احسان کرده اند .
 زیر کلمه «احسان» رامن خط کشیده ام .

- برای صفحه ۱۷۵ :

در باب اولین دسته‌های محصل اعزامی به فرانکک ایضاً مراجعه بفرمایید
 به مقالات محیط طباطبایی در شفق سرخ قدیم و مقاله «اولین کاروان معرفت» مجتبی
 مینوی در مجله ینما سال ۱۳۳۲ بعد و نیز به «سفرنامه میرزا صالح شیرازی»
 که اسماعیل راین بتازگی با مقدمه‌ای منتشر کرده است . از انتشارات روزن-
 ۱۳۴۷ .

- برای صفحه ۱۷۱ :

در باب برما مگوزید بازیهای از فرانکک برگشتگان که از همان اوایل
 باب بوده است مراجعه بفرمایید :
 (۱) به رساله مجدیبه - تألیف مرحوم حاج میرزا محمدخان مجدالملک-
 که با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی در شهریور ۱۳۳۱ در تهران منتشر
 شده است . متن رساله در ۱۲۸۷ قمری نوشته شده . و این نمونه‌ای از آن است .
 از ص ۱۶ و ۱۷ :

«شتر مرغهای ایرانی که از پترزبوزغ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند و
 دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده از علم دیپلمات و سایر
 علمی که به تحصیل و تعلم آن مأمور بودند معلومات آنها بدو چیز حصر شده ،
 استخفاف ملت و تخطئه دولت . در بدو ورود پای ایشان بروی پابند نمی‌شود که
 از اروپا آمده‌اند . از موجبات اخذ و طمع و بخل و حسد بمرتب‌های تنزیه و تقدیس
 می‌کنند که همه مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع و فراست آنرا بشبهه می‌فند
 که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده . گویا توقف آنجا

بالذات مریست و قلب ماهیت می کند . این انگورهای نو آورده هم بانطق های متأسفانه گاه از بخت خود اظهار تعجب می کنند که از ولایات منظمه باین زودی چرا بممالك بی نظم رجعت کرده اند؟ و گاه به احوال پادشاه متحیر که تا چند از تمهید اسباب تربیت غفلت دارند؟ این تأسف و تعجب تا وقتی است که بخودشان از امور ملکی کاری سپرده نشده . همین که مصدر کاری و مرجع شغلی شدند باطمینان کامل که قبح اعمالشان تا چندی ببرکت سیاحت قطعاً اروپا پوشیده است و باین زودیهایی در صدد کشف بی حقیقتی ایشان نیست بالا دست همه بی تربیت ها برمی خیزند و در پامال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی دینتی و ترک غیرت و مروت و اختراعات امور ضاره و طمع بی جا و تصدیقات بلا تصور و خوش آمد و مزاح گوئی برؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق باقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از اموریت ایشان پشیمان می شود و متحیر می ماند که با این ها به چه قانون سلوک کند ...»

(۲) به رساله خطی «شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران» که حضرت فریدون آدمیت نسخه عکسی آنرا در اختیارم گذاشت و این هم نمونه ای از آن از صفحه ۴ :

«امروز کار مملکت ایران بجائی رسیده که پسر کی طبع پرست بصورت بیگانه و به سیرت بیگانه که چهار خصلت از عادات فرنگیان یاد گرفته بخیاال تغییر اوضاع سلطنت اسلام افتاده با چند نفر از رجال ساده هم مشرب باده باهم ساخته پادشاه را بقانون فرنگیان انداخته . هزار افسوس صد هزار افسوس .. الخ»

— برای صفحه ۱۷۲ :

در باب میرزا ملکم خان ایضاً مراجعه بفرمایید به صفحه (ز) مقدمه محیط طباطبایی بر مجموعه آثار میرزا ملکم خان - چاپ کتابخانه دانش تهران - ۱۳۲۷ .

— برای حاشیه صفحه ۱۷۸ :

و این میرزا علی خان امین الدوله همان است که مدرسه رشديه را تاسیس کرده یا پست را بسبک جدید راه انداخته و ازین قبیل .

— برای صفحه ۱۸۸ :

در سطر نهم «خواهند یافت» غلط است فعل سوم شخص مفرد است

— برای صفحه ۱۸۹ :

«قافله ای دراز اما لنگ» منتفی شد . بعلم فنی .

کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

- آلبر کامو
(چاپ دوم)
انقلاب یا اصلاح
(چاپ دوم)
تحلیل ذهن
تیمائوس
خدایگان و بنده
(چاپ دوم)
ژان پل سارتر
- نوشته کافر کروز اوبراین
ترجمه عزت الله فولادوند
گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر
- نوشته برتراند راسل
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته افلاطون
ترجمه محمدحسن لطفی
نوشته هگل
ترجمه دکتر حمید عنایت
نوشته موریس کرفستن
ترجمه منوچهر بزرگمهر
- فلسفه تحلیل منطقی
کارناب
مارکوزه
(چاپ دوم)
مسائل فلسفه
(چاپ دوم)
منطق سمبلیک
ویتگنشتاین
دوره آثار افلاطون (۷ جلد)
فلسفه چیست؟
(چاپ دوم)
- نوشته منوچهر بزرگمهر
نوشته آرن فائس
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته السدر مک اینتایر
ترجمه حمید عنایت
نوشته برتراند راسل
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته سوزان لنگر
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته یوستوس هارت فاک
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته افلاطون
ترجمه محمدحسن لطفی - رضا کاویانی
ترجمه منوچهر بزرگمهر

دین

- تاریخ طبیعی دین
(چاپ دوم)
- نوشته دیوید هیوم
ترجمه دکتر حمید عنایت

آموزش و پرورش

فقر آموزش در امریکای لاتین
(چاپ سوم)

نوشته ایوان ایلین
ترجمه هوشنگ وزیری

جامعه‌شناسی

ساختهای خانواده و خویشاوندی
در ایران
(چاپ دوم)
مقدمه بر جامعه‌شناسی

نوشته دکتر جمشید بهنام

نوشته دکتر شاپور راسخ و دکتر
جمشید بهنام
نوشته مایکل هرینگتن
ترجمه ابراهیم یونسی

امریکای دیگر
(چاپ دوم)

سیاست

امریکای لاتین «دنیای انقلاب»
(چاپ چهارم)

نوشته ك. بیلز
ترجمه و. ح. تبریزی

انقلاب آفریقا
(چاپ چهارم)

نوشته فرانتس فانون
ترجمه محمدامین کاردان

پوست سیاه صورقکهای سفید
(چاپ دوم)

نوشته فرانتس فانون
ترجمه محمدامین کاردان

ایالات نامتحد
(چاپ دوم)

نوشته ولادیمیر پوزنز
ترجمه محمد قاضی

جنگ ویتنام
(چاپ سوم)

نوشته برتراند راسل
ترجمه صمد خیرخواه

چهره استعمارگر، چهره استعمارزده
(چاپ سوم)

نوشتن آلبرمی
ترجمه هما فاطق

در جنبه مقاومت فلسطین

نوشته روزه کودروا - فایض ا. سائق

روزهای سیاه غنا

ترجمه اسدالله مبشری

نوشته قوام نکرومه

سفری در گردباد

ترجمه جواد پیمان

نوشته یوگنیا. س. کینزبرگ

ترجمه دکتر مهدی سمسار

نوشته ماکسیم رودنسون

عرب و اسرائیل
(چاپ سوم)

مسئله فلسطین

گزارش کنفرانس حقوقدانان عرب در
الجزایر

ترجمه اسداله مبشری

